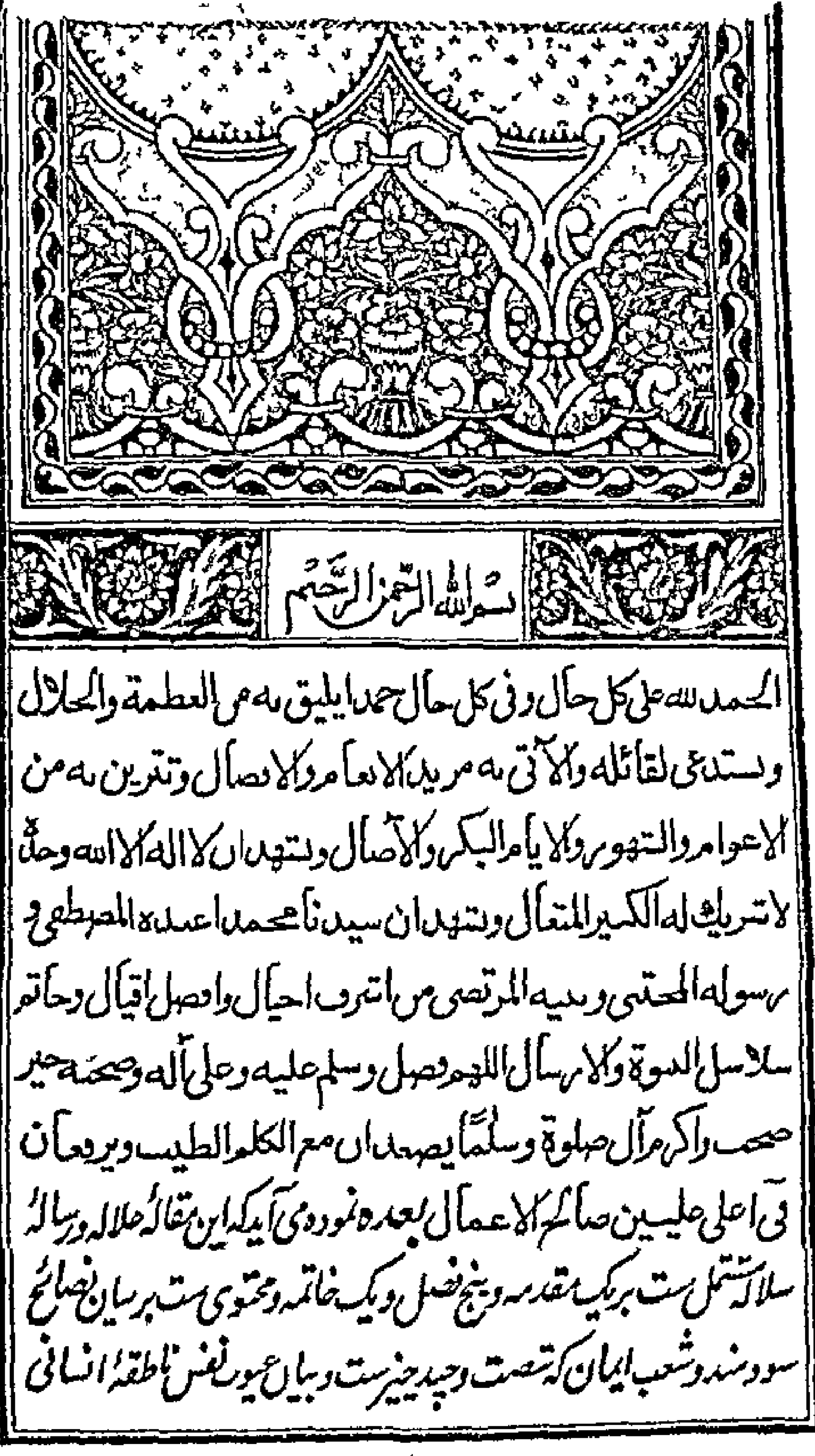


بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله على كل حال وفي كل حال حمدا يليق به من العظمة والجلال ونستدعي لقائله والآتي به مزيد الانعام والافضال وتتزين به من الاعوام والشهور والايام البكر والآصال ونشهد ان لا اله الا الله وحده لا شريك له الكبير المتعال ونشهد ان سيدنا محمدا عبده المصطفى ورسوله المجتبى ونبيه المرتضى من اشرف اجيال وافضل اقيال وخاتم سلاسل النبوة والارسال اللهم فصل وسلم عليه وعلى آله وصحبه خير صحب واكرم آل صلوة وسلاما يصعدان مع الكلم الطيب ويرفعان في اعلى عليين صالح الاعمال بعده نموده مى آيد كه اين مقاله جلاله ورساله سلاله مشتمل است بر يك مقدمه وپنج فصل ويك خاتمه ومحتوى است بر بيان نصائح سودمند وشعب ايمان كه نعمت وحيد خيرست وبيان عيوب نفس ناطقه انسانى

وبر بعض اشیا طب روحانی وجسمانی واشعار رائقه حکمت ایمانی وبعض ماجریات ماضیه وحکایت حالات این جانی فانی وانتظار الفرج بعد الشدة که درحالت حیرانی وپریشانی کیفما اتفق التیام وتالیف یافته وتار وپود تهذیب ظاهر وباطن وصلاح صورت ومعنی را باهم بریک منوال بافته واشعۂ لمعات حق از مطالع تحقیق وصدق بر فحاوی مطاوی اصول وفصولش بحمده تعالی تافته امیدواری از حضرت باری جل مجده وعم نواله آنست که این ساخته وپرداخته را امروز در نظر حق پسندان دین پرور شرف قبول وپذیرائی ارزانی دارد وفردا جامع این فوائد وعوائد را بموائد عفو وعافیت عقبی وبزوائد حسنی وزیاده سرفرازی در اهل محشر بخشد واین صلصال حما مسنون را که از ناداری اعمال وگرانباری اهوال محزون ست بتازگی غفران وسبزی رضوان شادابی خاطر وبالیدگی طبع ونشو ونمای امن از عذاب قبر وعقاب نار سربلندی ها لطف وکرامت فرماید هذا وقد جمعت الرسالة هذه فی الجمادیات من شهور سنة ۱۲۹۸ الهجریة فی بلدة بهوپال المحمیة صانها الله واهلها عن کل ملمة وبلیة وسمیتها

الروض الخضیب فی تزکیة القلب المنیب وحسبنا الله ونعم الوکیل نعم المولی ونعم النصیر ولا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم

مقدمة الکتاب فی بیع طیرة المستطاب

درحدیث شریف آمده الدین النصیحة وفی روایة اخری النصح لکل مسلم ونصیحت عام ست از آنکه بخطاب باشد یا درکتاب لهذا اهل علم از مشائخ واکابر در

کتب خود نصیحت و وصیت ها نوشته اند و ذمه خود از امر معروف و نهی از منکر
که از واجبات مؤکده شرعی ست فارغ ساخته از آنجمله وصایای شیخ ابن عربی
صاحب فتوحات و وصایای خواجه عبد الخالق غجدوانی و وصایای شاه ولی الله محدث
دهلوی و امثال ایشان ست و از انجمله نصائح شاه اهل الله دهلوی ست در باب چهارم از
چهار باب درین موضع بهمین نصیحت ها اکتفا کنیم و وصایا را بر مطالعه مقاله فصیحه حواله
نمائیم و گوئیم که آدمی را و ابدا مادامیکه در قید حیات ست از ضروریات بشریه مثل خوردن
و آشامیدن و ستر پوشیدن و نکاح کردن و مکان جستن ناچاری ست و هر یکی را
ازین امور افراط ست و تفریط نه افراط آنرا نهایت و نه تفریط آنرا غایت پس لازم
آنکه در جمله امور خود توسط اختیار نماید کما اعدلوا هو اقرب للتقوی در قرآن ست
و خیر الامور اوساطها در حدیث سید انس و جان صلعم و میانگی و میانه روی هر چیز
موافق مراتب اشخاص ست و بسی چیز ست که در حق یکی افراط و در حق دیگری اعتدال
بلکه تفریط با تبدیل احوال و اطوار بسی جنس و بسی قوم و بسی کسب و پیشه هر یک را بقیاس
مقدار توسط شمار نمود در طلب کسب زائد خود را در تعب و محنت نیفگند از ینجا این اصلی ست
شامل بر جزئیات متعدده ضروریه کثیره که تفصیل آن موجب اطالت میگردد انتهی گوئیم
بیان سته ضروریه انسان در حظیرة القدس و ریاض المرتاض مرقوم ست دیگر بر عملی
و هر فنی و هر حرفتی که خواهند کسب کنند. و بامور مداول ضروریات آنرا واجب اند
اگر بعد از تحصیل آن فراغ وقت دست دهد زوائد را کسب کنند و چنان نشود که طلب الکل
فوت الکل گردد مثلا در علوم مکتسبه اول قرآن و حدیث و عقائد و اصول اینها و طب
خوانند بعد از آن بحسب استعداد و وسعت وقت بحکمت و فلسفه و منطق پردازند و

اقتس على ذلک انتهی گویم از منطق و حکمت انچه ضروری ست و در معرفت اصطلاحات قوم دخل دارد و از برای دریافت مسائل متفرقه کتب دینیه بدان حاجت می افتد همانقدر کفایت دارد که در خطیرة القدس تخلیص کرده ایم اگر خواهند آنرا رساله جداگانه ازان سازند و زیاده بران هوا نهماک در غوصیات آن مورث شکوک و اوهام و مزلت اقدام وافهام ست وجز خسران و خذلان و حرمان و هذیان نتیجه نمی دارد البلاء موکل بالنطق

گر ز حکمت کسی ولی بودے	شیخ سنت ابوعلی بودی

دیگر هرگاه امری از امور یا مهمی از مهمات روی نماید باید که بعقلای آن فن که خیرخواه خود باشند مصلحت کنند و مشورت نمایند که شاورهم فی الامر واقع شده و مشیر را باید که بغیر روی و ریا بے کم وکاست انچه از خیر و شر و نفع و ضر آن در یابد و اشگاف بگوید المستشار موتمن بعد ازان اگر صلاح دید خود دران امر یابند آنرا اختیار نمایند و رنه ترک دهند و درین باب صلوة الاستخاره که ثبوت آن بحدیث صحیح ست خیلی نافع ست باید که پیش از هر کار و بار سه روز یا هفت روز دو رکعت نماز گزارد و بعد از سلام این دعا بخواند اللهم انی استخیرك بعلمك واستقدرك بقدرتك واسئلك من فضلك العظیم فانك تقدر ولا اقدر وتعلم ولا اعلم وانت علام الغیوب اللهم ان كنت تعلم ان هذا الامر خیر لي في دیني ومعاشي وعاقبة امري وعاجله وآجله فاقدره لي ویسره لي ثم بارك لي فیه اللهم ان كنت تعلم ان هذا الامر شر لي في دیني ومعاشي وعاقبة امري وعاجله وآجله فاصرفه عني واصرفني عنه وقدر لي الخیر

حلت اکان نمر صهی به و تجای هذا الامر نام آن کارنگیرد اگر درحق وی
بهتر باشد صورت گیرد والا سر طرف شود و این نماز از مجربات ست انتهی گویم
درین زمانه که مستتار موتمن حکم عنقا و کیمیا دارد هر خیرخواه ظاهر دشمن باطن
ست و حاسد سر و علن بعد از مشورت صوری هیچ طریق نجات بهتر از استخاره
از رب الارباب نیست و اگر در هر کار دشوار افتد باری از استخاره مختصر خود غفلت
نکند و آن نیز در حدیث شریف آمده اللهم خرلی واختر لی گفتن این کلمه نیز
خیر و عافیت آرد دیگر دو چیز ست که آنرا هیچگاه از دست نه هند ترک نماید خواه
مشکل باشد خواه آسان سهل باشد خواه صعب یکی تدبیر دوم استقلال انتهی
گویم این نیز مجرب ست والحمد لله تعالی که این هر دو امر بسیار بکار ما آمده و می آید
ورنه خرفشار ابنای دنیا و فرزندان حسد و کینه و تنگ چشمان کم ظرف و ناآشنایان تهی
دوست هیچ از مغز و پوست نگذاشته اند واندیشه آزاری ترک ساخته ــه

ورنه هیچ از دل بیرحم تو تقصیر نبود	قتل این خسته بشمشیر تو تقدیر نبود

دیگر زندگانی چند روز ست و دنیا آخر گذشتنی و گذاشتنی ست از بهر دنیا
با کسی عداوت و دشمنی نگیرد و کسی را عیب نکند و بد نگوید خصوصا عیوب یک
فرقه خاص را علانیه ذکر نکند و تا تواند بر کسی حسد نبرد و دروغ بیفائده بر زبان
نیارد و سخن بد کسی بکسی نرساند و خود را از بخل و جبن تا تواند پاک گرداند
و بر آنچه رضای او تعالی ست راضی باشد و خود را از کمترین مردم و کلان تر
نشمارد و کبر و نخوت را در دل راه ندهد و تا تواند در اصلاح عالم بکوشد
و درمیان کسی نقیض و فساد نیندازد و در اکل حلال و صدق مقال و

استقامت احوال سعی کلی نمایند که سر جمیع طاعات و رئیس جملہ عبادات ست
و از کلمة الخیر در حق خویش و بیگانہ باز نمانند و بر امر معروف و نہی منکر سعی
بلیغ گمارند و اگر نتوانند بدل ناخوش دارند و خود مرتکب آن نشوند دیگر
عقل و ذکیاست و فہم و فراست ہر چند امر جبلی ست اما بکثرت تجربہ و صحبت عقلا و کسب
علوم عقلیہ و استماع قصص و نصائح می افزاید پس باید کہ چنان کوشند کہ ہر روز قوای
عقلیہ خود را قوی بیکردہ باشند و خود را تبکلیف و فکر از عقلا گردانند و در زمرۂ سفہا ر
نگذارند دیگر می باید کہ در جمیع اوضاع و اطوار بفرقۂ شرفا و صلحا در خور باشند
و از صحبت و اوضاع اجلاف گریزان باشند دیگر باید کہ در ہر امری از امور دنیا
استعجال ننمایند و بغیر مشورت و تدبیر کاری نکنند دیگر خود را معطل و مہمل
نگذارند کار عقبی بسازند و اگر نتوانند کار دنیا از دست ندہند ہمچو کسب کدام ہنر
و پیشہ عالمگیر پادشاہ در کلمات طیبات گفتہ آدمی اگر با مور عقبی نتوانست پرداخت
ساختگی کارہای دنیا چہ بد ست کہ الدنیا مزرعة الاخرة و این را در نصیحت
فرزند خود نوشتہ ست دیگر بوقت صبح از خواب بیدار شوند و نماز گذارند و
بر مصلای خود تا وقت طلوع آفتاب نشستہ باشند و تسبیح و تہلیل و تکبیر بگویند و
استغفار کنند و تلاوت قرآن شریف نمایند و آیات و ادعیہ حفظ جان و مال
خود خواندہ حرز کنند و نیکوترین آیات درین امر سی و سہ آیات ست اگر نتوانند
بر سورۂ فاتحہ و آیة الکرسی و چہار قل اکتفا نمایند و در ادعیہ بسم اللہ الذی
لا یضر مع اسمہ شیٔ فی الارض ولا فی السمآء وھو السمیع العلیم
سہ بار خواندن بہترین چیزی ست کہ حدیث صحیح در فضل آن واقع ست چون

تمام شود اطفال را بخانه درآرند و در صحن برآمدن ندهند چون شب درآید در خانه
خانه را قفل یا سلسله گردانند و آیات و ادعیه حفظ و حرز بخوانند و چراغ بکشند
و آتش سرد سازند و ظروف بپوشند و در اول هر کار بسم الله گویند و سلاح و عصا
نزد خود دارند و اگر توانند در موضع خوف مردمان یا بر نگاهبانی برگمارند و خود
در جای محفوظ باشند و بعلت تمام بخوانند دیگر چون دو نوع محنت و بلا پیش
آید هر حیله که دانند کناره کنند و اگر نتوانند آسان ترین آنها را اختیار نمایند من
ابتلی ببلیتین فلیختر اهونهما دیگر ایام حیات و صحت خود را غنیمت شمارند
بغیر ضرورت تمام در مهلکه نیفتند شعر

من نمیگویم زیان کن یا بفکر سود باش ‌‌ ‌‌ ای ز فرصت بیخبر در هر چه باشی زود باش

و اگر مریض شوند پیش حکیم حاذق روند و اختیار در دست او دهند و در تدبیر و غذا و دوا
مخالفت ننمایند بی اطلاع و خطائی واضح طبیب دیگر نطلبند دیگر بغیر ضرورت کلی در سفر نروند که السفر
قطعة من العذاب در حدیث وارد است و چون مسافر شوند بروز و ساعت نیک
برآیند و راه محفوظ مقرر کنند و در جمع رفقا و بدرقه و سلاح جنگ سعی کلی کنند و
بر امن راه اعتماد ننمایند و اسباب ضروریه را چون کارد و مقراض و میل و کلند
و تیر و سوزن و رشته و امثال ذلک همراه خود دارند چون قافله و بدرقه
کوچ نماید خود در میان باشند و چون در منزل فرود آیند همراه او باشند هیچگونه جدا
و تنها نگردند خصوصاً در سفر حج از جده تا مکه معظمه و سفر از مکه بسوی مدینه منوره
و در وقت شب در سفر احتیاط زیاده از حضر نمایند اگر توانند بعضی ادویه ضروریه
که اکثر بدان احتیاج افتد همراه دارند و بر دارنده و حیوان بار نکنند که از احتمال

آن تنگ آید و توشهٔ خود را محافظت نمایند و اگر توانند زیاده از ایام سفر بردارند شاید که سفر دراز گردد یا در منازل اتفاق اقامت افتد دیگر هر امری که بپیش آید مآل آنرا مطالعه کنند و ضروریات آنرا بتفصیل تصور نمایند و پیش از احتیاج آماده گردانند دیگر در صناعت و حرفت آنچه نیکتر و ضرورتر و بهتر باشد اختیار نمایند اگرچه محتاج نباشند و از آموختن کسبی نیک و حرفتی پاک عار نکنند گویم افضل صنائع صنعت علم ست هر که بدان متحلی شد سعادت دارین نصیب اوست پس جهد باید کرد تا عالم شوند و افضل علوم علم کتاب و سنت و سلوک ست که در دنیا و در دین هر دو بدان حاجت می افتد و در یافتن علم حساب بغایت مفیدست در فرائض و مواریث و در دفاتر خانه و ریاست هر جا محتاج الیه ست مردم درین علم بسیار کوتاهی میکنند و نقصان مایه و شماتت همسایه بر میدارند و اکمل حرف حرفه فلاحت و زمینداری ست و در حدیث صحیح آنرا افضل کسب نشان داده پس فن کتابت ست کاتب اگر خوش نویس ست خود هنرمند ست و اگر خط طبعی دارد مگر شیرین و خوشنماست کار دفتری تواند کرد و کتاب علم صحیح و صاف می تواند نوشت درین زمانه فنون سپاهگری باقی نمانده و قدرشناس آن کمتر اند توپ و تفنگ از همه بی نیاز کرده اما نوکر پیشه را آنچه ناگزیر ست قدرت دست در نگارش و توانائی خامه برای تحریر می بایست نوشتن و زود نوشتن و خوش نوشتن و صحیح نوشتن اگر میسر شود نعمتی سترگ و هنری بزرگ ست دیگر سعی بلیغ و کوشش کلی بران دارند که بر فنون و علوم ضروریه مطلع گردند و در هر امر که وقوع آن بیشتر گردد تجربه و اطلاع بهم رسانند و علوم مجلس مثل

خط و انشا و شعر و قصص و لطائف غریبه و صناعات عجیبه و صنائی لقت دیر
و قدرت تحریر و علم حساب خوب بیاموزند آموزنده حساب را در هدایت کسب
صدق غالب می آید این سخن در تجربه رسیده چنانکه محصل علم حدیث را صفت
تواضع و خشوع و اخلاق حمیده طبیعیه میگردد و عادت میشود و مشتغل سنت
متبع میشود و ممر درار و منهمک را در فنون فلسفه و فقه رای رعونت و تکبر و خلل
در عقیده بیشتر رو میدهد دیگر رعایت آداب گفت و شنود و نشست و برخاست
هر جا و هر مکان ضرور و لازم است خصوصاً در مجالس عامه که در مرعی داشتن آن
حد بلیغ نمایند و محافظت تمام کنند که هیچکس سخن بیجا و حرکت لغو نکند و در هیچ
امر مخالفت اهل مجلس روا ندارند و رعایت رسمی رئیس آنرا که میر مجلس باشد از اهم
ضروریات شمارند که گفته اند اصحبوا ما دمت فی دارهم و دارهم ما دمت
فی دارهم امام ابوحنیفه رح گفت در مجلس سماع و غنا مبتلا شدم صبر کردم
حضور با کراهت دل مغفور است و جلوت با تعلق خاطر همچو حضور و صباحت
دارد و اگر خود سالار مجلس باشند احوال هر کس موافق قدر او در تعظیم و تکریم
رعایت کنند و بر ملا حرفی نگویند و فعلی نسازند که بر هیچکس از رئیس و خسیس گران
افتد دیگر در شادی و غم و غصه چنان فعل نکنند که بار دیگر ندامت آن کشند
و در وقت غضب عنان خود بگیرند چنان حرف سخت نگویند که اگر باهم صحبت
شود خجلت از آن کشند لعن و فحش هرگز عادت خود نگیرند و اگر امری قبیح
شرعی یا عرفی عادت شود بتکلف ترک آن نمایند دیگر عمده صفات محمود حلم
و علم و سخاوت و شجاعت و عفت و عفو و حسن خلق و حیا و رضا بقضاست می باید

کہ در تحصیل و اکمال ایمہا بکوشند اگر بدان موصوف نباشند بتکلف خود را
بران دارند و متصف شوند کہ سعی و کسب را در ہر امر مدخل عظیم ست اگر مجبول
نباشند از مداومت و مواظبت آن گویا کہ امر جبلی میگردد العادة ہی
الطبیعة الثانیة دیگر صحبت علما و اتقیا را از دست ندہند و غنیمت
شمارند کہ اکسیر یست اعظم و کبریتی ست احمر کہ آخر ہر کس حکم ہمنشین خود پیدا
میکند در حدیث شریف ست المرء مع من احب وانت مع من احببت
دیگر عیادت مریض و تعزیت مصاب از خصال حمیدہ و محاسن اخلاق ست
و موجب اجر و باعث ثواب و معدودست در حقوق شش گانہ اسلام مثلاً
بگویند عظم الله اجرك واحسن عزاءك وغفر لميتك والهمك الصبر
ورزقنا واياك الشكران لله ما اخذ وله ما اعطى وكل شيء عنده
بمقدار فلتصبر ولتحتسب دیگر بعد از ہر فرحت و نعمت الحمد لله
رب العلمين گویند و پس از ہر محنت و مصیبت انا لله وانا اليه راجعون
خوانند و پس ازان گویند اللهم اجرني في مصيبتي واخلفني خيرا منها
و در وقت اندیشہ از اعدا گفتن کلمہ حسبنا الله ونعم الوكيل تریاق
مجرب ست و ہمچنین نزد غم و ہم يا حي يا قيوم برحمتك استغيث و کلمہ
الله الله ربي لا اشرك به شيئا باید گفت کہ در ازالہ رنج و فکر دخل تام
دارد و نزد بعض کلمہ یا حی الخ اسم اعظم ست و حدیث صحیح در فضل و نفع آن
وارد و از برای قہر اعدا این دعا باید خواند اللهم انا نعوذ بك من شرورهم
ونجعلك في نحورهم و این نیز در حدیث شریف آمدہ و بکرات و مرات تجربہ

رسیده دیگر آداب بر عمل و فعل چنانچه اکل و شرب و قیام و قعود و وصل و فصل و غیر ذلک انچه در کتب آداب سنت صحیحه مرقوم ست با ادعیه موقتۂ آن همه بجا آرند و از برکات ظاهر و باطن آن محروم نمانند دیگر در غنا و وافر و فقر مفرط تا توانند از اخلاق قدیم خود بر نگردند و بر دولت خود چندان ننازند که مال این جهان بی ثبات ست ان المال غاد و رائح یعنی مال صبح می آید و شام میرود

شنیدی که تاج مرصع صباح بر سر داشت	نماز شام و راحت زیر سر دیدیم
رها د ثبات جهانم همین پسند آمد	که خوب و زشت و بد و نیک در گذر دیدیم

وار غربت و فقر خویش چندان ننالند که گردون گردان ست و جهان

جهان ان مع العسر یسرا ان مع العسر یسرا

رسید مژده که ایام غم نخواهد ماند	چنان نماند و چنین نیز هم نخواهد ماند
ز رنج و راحت گیتی مرنجان و مشو خرم	که آئین جهان گاهی چنان گاهی چنین باشد

کمال ایمان و تمام اسلام و کل و جمل احسان آنست که آدمی را در هر حال از خداوند ذو الجلال بته دل و قعر خاطر راضی باشد و بر نعمت شاکر و بر زحمت و نقمت این دار جای سپاس بود و الحمد لله علی کل حال بگوید

نه شادی داد سامانی نه غم آورد نقصانی	به پیش همت ما هر چه آمد بود مهمانی

حالت دنیا با احدی بر یک منوال نیست کمتر مردم اند که آسوده آمدند و آسوده رفتند ورنه هر کرا بینی و تجربه خواهی زمان صبا و هنگام جوانی و روزگار پیری او دگرگون میگذرد و گذشته و هیچ حالت بر وضع واحد درین هر سه نوبت بر یک وضع و یک طور و یک آغاز و یک انجام نبوده و نیست اگر در هزار یکی

ودر بسیار اندکی را آن نوازند که بقدر کفاف روزی بخشند وعلم نافع ارزانی دارند واز تشویشات جهان وابناء او وارہانند زہی خوش نصیبی ونیک بختیاری ومع ذلک اعتبار اعمال بخواتیم ست کوشش اندران باید کرد که جان بر اسلام رود وروح از تن بر کلمہ ایمان واحسان بیرون خرامد ؎

امید ہست دم مرگ از لب نواب	برآید اشہد ان لا الہ الا اللہ

دیگر ایام حیات خود را غنیمت دانسته الدنیا مزرعۃ الآخرۃ شمارند ودل را بر اعمال نیک برگمارند چون قریب بمرگ رسند بکثرت استغفار وتہلیل اشتغال خود نمایند واہل وعیال خویش را وصیت کار خیر وصبر واستقامت کنند واگر فضل باریتعالی یاری دہد جان خود را چنانکه گذشت وگفتیم بکلمہ لا الہ الا اللہ سپارند انتہی درحاشیہ چار باب نوشته طریقہ وصیت آنست که اول خود گواہی دہد بوحدانیت باری تعالی ورسالت آنحضرت صلعم وبحقیت قیام قیامت وبعث ونشور و توبہ کند از ہر معصیتی که در تمام عمر کرده باشد بالاجمال ومغفرت طلبد از برای خود وجمیع مؤمنین ومؤمنات ووصیت کند لواحق واتباع خود را باستقامت بر اتباع شریعت یعنی تمسک بکتاب وسنت ولا تموتن الا وانتم مسلمون ومحافظت بر نماز وقیام باقامت آن وبصبر در ہر مصیبت که مرحمت بر ہمه کس والعصر ان الانسان لفی خسر الا الذین آمنوا وعملوا الصالحات وتواصوا بالحق وتواصوا بالصبر وباجتناب از جمیع فواحش ومنکرات وبی صبری ورسومات مبتدعہ وبتوبہ از جمیع معاصی ومداومت بر طلب مغفرت از برای خود وبرای موصی وجمیع امت مرحومہ اسلامیہ وبحسن سلوک باذوی القربی ومتعلقات

علی الخصوص ومالیک وہمسائگان الصلوۃ وما ملکت ایمانکم
بعدازآں وصیت کند باداے ہرچہ از فرائض ازوے فوت شدہ باشد مثل
اداے زکوۃ اگر بر ذمہ اش باقی ماندہ ست واداے صوم وگزاردن حج کہ
قریب ازطرف قریب بکند اگر حج را با وجود استطاعت در عمر خویش بتمامت
اعمال یکبار ہم نگزاردہ ست بعدازاں بیان دیون وحقوق عباد نماید
اگر بر ذمہ اوست ودر اداے آن اگر ممکن ست کمال تاکید نماید ورنہ باستحلال
واستعفا وعذر ومعذرت از صاحبان حقوق وصیت کند واز ارتکاب
نوحہ گری وسینہ زنی وگور ریختہ ساختن وآنرا بلند نمودن یا بران گنبد افراختن
وچراغ سوختن وجامہ انداختن وبرلوح مزار چیزی نوشتن وجز آن از امور
نامشروع درماتم مع کل وزجر تمام وتاکید شدید کند ودر مراعات امور مسنونہ
از وقت احتضار تا بعد از دفن از تلقین شہادتین ورو نمودن جانب قبلہ وبند
نمودن چشم ودہن واصلاح غسال واختیار موضع متبرکہ وجوار صلحا از برای تربت
وقبر وحام ودرابر گذاشتن آن بازمین وبار بار باستحکام آن نیز داختن مزید تاکید
فرماید بعدہ انچہ از برای اہل وعیال خود ضروری واہم در کار دنیا و دین
پندارد بیان نماید وحوالہ بخدا کند انتہی مع زیادۃ وتصرف فی العبارۃ در مقالہ
نصیحہ انچہ از وصایا ونصائح باولاد مناسب نمودہ نوشتہ ایم وہم انچہ این جا
نگاشتہ ایم داخل در وصیت ماست واللہ الموفق در حدیث صحیح آمدہ من مات
وھو یعلم انہ لا الہ الا اللہ دخل الجنۃ ودر روایت دیگر وارد شدہ
من کان آخر کلامہ لا الہ الا اللہ دخل الجنۃ یسال اللہ تعالی ان

یحیینا علی الاسلام و یمیتنا علیه و یرزقنا حسن التقدمة و صلاح البین وحسن الخاتمة بجاه عریض الجاه سیدنا محمد واله وصحبه اجمعین واخر دعوانا ان الحمد لله رب العالمین ۵

فصل فی بیان عدد شعب الایمان

ورد فی صحیح البخاری و مسلم رضی الله عنهما من حدیث ابی هریرة رضی الله عنه عن النبی صلعم انه قال الایمان بضع وستون شعبة او بضع وسبعون شعبة اعلاها او فارفعها او فافضلها علی اختلاف الروایات قول لا اله الا الله وادناها اماطة الاذی عن الطریق والحیاء شعبة من الایمان درمشکوة لفظ سبعون و لفظ فافضلها اختیار کرده وحدیث را متفق علیه گفته شیخ در ترجمه گوید ایمان بفتاد وچند شاخ ست فاضل ترین وسابق ترین شعبهای ایمان گفتن کلمه طیبه است وایمان آوردن بدان بضع بکسر با و بفتح نیز آمده نام عدد ست از ثلثة تا ده که بفارسی از وی بلفظ چند یا اندک تعبیر کنند وفروترین وپستر ین آنها و در کردن انچه ایذا کند مردم را مثل خار و سنگ وپلیدی از راه وظاهر از دور کردن بر داشتن ست بعد از افتادن واگر هم از اول نیندازند و راه پاک بدارند نیز حکم دور کردن دارد بلکه مراد مطلق ترک ایذای مردم وآزار ایشان ست بناحق

مباش در پی آزار و هرچه خواهی کن	که در شریعت ما غیر ازین گناهی نیست

وبحقیقت این رمزی ست بترک وجود و دعوی هستی که مبدء همه شرور وقبائح ست

سه ردا رچار و سنگ است و این چه رمز بود	یعنی وجود خود همه بردار از میان

وشرم داشتن از ارتکاب مناهی و نابایستنیها شعبهٔ عظمی ست از ایمان و عمده ست در کار دین و لهذا او را جدا آورده و تخصیص ذکر کرده حیا در لغت تغیر و انکسار ست که عارض میشود آدمی را از ترس کاری که عیب کرده شود بدان و در شرع مراد بدان سیرتی ست که باعث میگردد بر پرهیز کردن از ناستوده و مانع می آید از تقصیر در حق و حیا اگرچه بحکم طبیعت و جبلت پیدا آید ولکن در وجود حیای شرعی اختیار بنده و ریاضت او را دخلی هست چنانکه در سائر اخلاق و تهذیب آن سید الطائفه جنید بغدادی قدس الله سره فرموده الحیاء حالة تتولد من رؤیة الآلاء و رؤیة التقصیر چون بنده نعمتهای حق در خود بی اندازه می بیند و در ادای حق شکر آن تقصیر مشاهده میکند پیدا می آید از وی شرم انتهی

از دست و زبان که بر آید	کز عهدهٔ شکرش بدر آید

و شعب ایمان از اخلاق و اعمال و واجبات و سنن و مستحبات و آداب بیرون از حد حصر و احصا است و تعیین عدد مفوض بعلم شارع ست شاید که اصول احکام و قواعد ایمان راجع باین عدد باشد که فرموده ست در بعض روایات شصت ست و چند نیز آمده و اختلاف این روایات شاید که بجهت آن باشد که ارجاع آن شعب بهر دو عدد صحیح ست پس گاهی این را اعتبار کرده فرموده و گاهی آن را یا بجهت آنکه اول وحی بعدد کمتر آمده باشد و وقتی دیگر بعض احکام دیگر بر آن افزوده شد و بعض گفته اند که مقصود از ذکر این عدد حصر و تعیین نیست مراد بیان تعدد و تکثر ست و این توجیه در عدد سبعین درست

می افتد کہ ذکر آن در بیان معنی تکثیر متعارف ست نہ در ستین با آنکہ ذکر بضع زائد بر سبعین نیز خالی از منافاتی باین معنی نیست مگر آنکہ مقصود مبالغہ در تکثیر باشد و بعض از علما از برای بیان شعب ایمان بعدد معین متصدی گشتہ و این خالی از تکلفی نیست چہ بسیاری از انواع و افراد آن از حیطۂ بیان ایشان بیرون افتادہ و مجمل شعب ایمان با وجود تجاوز از حد حصر واحصا راجع ست باصل واحد کہ تکمیل نفس و تحصیل سعادت ست در مبدء و معاد و تحصیل کمال علمی و عملی و آن انبعث دراعتقاد و استقامت در عمل ست چنانکہ در قرآن مجید فرمودہ اِنَّ الَّذِیْنَ قَالُوْا رَبُّنَا اللّٰہُ ثُمَّ اسْتَقَامُوْا و در حدیث آمدہ قل آمنت باللہ ثم استقم و آنحضرت صلعم مبدء و منتہای آنرا بیان فرمودہ بقول خود فافضلہا و ادناہا این چنین ست در اشعۃ اللمعات و مراد بعض اہل علم شاید احمد بن حسین بیہقی ست رح زیرا کہ وی کتاب شعب الایمان جمع ساختہ و در شش مجلد آنرا نگاشتہ و آنرا بر ہفتاد و ہفت باب تبویب کردہ و ہر چند حصر نتوان کرد اما آنچہ بدان راہ بردہ اعمال از ہمان بہتر و خوشتر باشد و کتاب بیہقی را سراج الدین ابو حفص عمر بن علی بن عمر القزوینی امام محدث جامع خلیفہ بغداد تغمدہ اللہ لغفرانہ در چند کراسہ بحسب اقتراح بعضی از اکابر اہل علم تلخیص فرمودہ و بر رؤس مسائل و بر استدلال بآیتہ یا حدیث صحیح الروایۃ قناعت نمودہ و در ضمن بعض شعب کلمہ یا حکایتی یا شعری کہ بیہقی آنرا ذکر نکردہ بود افزودہ و سند متصل خود تا جناب بیہقی رحمہ اللہ تعالی ذکر ساختہ درین فصل آنرا ایراد کردہ میشود کہ تہی از فائدۂ زائدہ و مائدۂ عائدہ

بیست و نحل شعبی از آن شعب مرمومن را علامت ایمان و نشان احسان ست قال البیہقی بح الاول الایمان بالله عزوجل لقوله تعالی والمؤمنون کل امن بالله و در حدیث ابی ہریرہ ست مرفوعا امرت ان اقاتل الناس حتی یقولوا لا اله الا الله فمن قال لا اله الا الله فقد عصم منی نفسه و ماله الا بحقه وحسابه علی الله و این در صحیحین متفق علیہ ست و در صحیح مسلم ست از عثمان بن عفان رضی الله عنه من مات وهو یعلم ان لا اله الا الله دخل الجنة التانی الایمان برسل بالله عزوجل لقوله تعالی وَالْمُؤْمِنُونَ كُلٌّ آمَنَ بِاللَّهِ وَمَلَائِكَتِهِ وَكُتُبِهِ وَرُسُلِهِ وقال تعالی يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا آمِنُوا بِاللَّهِ وَرَسُولِهِ و در حدیث عمر بن خطاب ست در صحیحین در جواب سوال جبریل علیه السلام الایمان ان تؤمن بالله وملئکته وکتبه ورسله الثالث الایمان بالملائکه و دلیل بر آن ہمان آیه مذکوره وسنت مسطوره است که گذشت الرابع الایمان بالقران لقوله تعالی يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا آمِنُوا بِاللَّهِ وَرَسُولِهِ وَالْكِتَابِ الَّذِي نَزَّلَ عَلَىٰ رَسُولِهِ و نیز آیت و حدیث متقدم دلیل ست بر آن الخامس الایمان بان القدر خیره و شره من الله عزوجل لقوله تعالی قُلْ كُلٌّ مِّنْ عِندِ اللَّهِ ہر چه ہست از وست و ہمه نیکوست و در صحیحین ست از حدیث ابی ہریرہ مرفوعا احتج آدم و موسی فقال موسی انت ابونا خیبتنا واخرجتنا من الجنة فقال له آدم یا موسی اصطفاک الله بکلامه وخط لک التوریة بیده الوموسی علی امر قدره الله علی قبل ان یخلقنی قال فحج

آدم موسی

العبد ذو ضجر والرب ذو قدر	والدهر ذو دول والرزق مقسوم
والخير اجمع فیما اختار خالقنا	وفی اختیار سواه الشوم واللوم

الثامن الایمان بالیوم الاخر لقوله تعالی قاتلوا الذین لا یؤمنون باللہ ولا بالیوم الاخر
حلیمی گفتہ معنیش آنست کہ ایام دنیا را آخرست و دنیا منقضی ست واین جہان
روزی بگذرد پس در اعتراف بانقضاء او اعتراف بابتداء روز آخرت ست
چہ قدیم فانی و متغیر نشود انتہی ولہذا دربارہ محتضر میگویند کہ ہو فی آخر یوم
من الدنیا واول یوم من الاخرۃ واین بنا برآنست کہ در حدیث آمدہ من
مات فقد قامت قیامتہ وجمیع شرائع انبیاء ورسل متفق ست بر معاد
ودر صحیحین ست از حدیث ابی ہریرہ والذی نفس محمد بیدہ لتقومن
الساعۃ وثوبہما بینہما لا یتبایعانہ ولا یطویانہ ولتقومن
الساعۃ وقد انصرف الرجل بلبن لقحتہ من تحتہا لا یطعمہ و
قد رفع اکلتہ الی فیہ لا یطعمہا الحدیث التاسع الایمان بالبعث
بعد الموت لقولہ تعالی زَعَمَ الَّذِیْنَ کَفَرُوْٓا اَنْ لَّنْ یُّبْعَثُوْا قُلْ بَلٰی
وربی لتبعثن ولقولہ تعالی قُلِ اللّٰہُ یُحْیِیْکُمْ ثُمَّ یُمِیْتُکُمْ ثُمَّ یَجْمَعُکُمْ
اِلٰی یَوْمِ الْقِیٰمَۃِ لَا رَیْبَ فِیْہِ ودر حدیث عمر بن الخطاب است در صحیح
بلفظ الایمان اَنْ تُؤْمِنَ بِاللّٰہِ وَمَلٰٓئِکَتِہٖ وَکُتُبِہٖ وَرُسُلِہٖ وبالبعث
من بعد الموت وبالقدر کلہ ۔

ما غریبان را بزیر خاک ہم نگذاشتند	صبح محشر میکند فریاد کز منزل برآ

وتمام تفصیل این احوال با اپچہ در یوم الآخر و بعد البعث پدید آید در حجج الکرامۃ وکتاب الیقظہ نوشتہ ایم الثامن الایمان بحشر الناس بعد ما یبعثون من قبورهم الی الموقف لقولہ تعالی الا یظن اولئك انہم مبعوثون لیوم عظیم یوم یقوم الناس لرب العالمین ولحدیث عبد الله بن عمر فی صحیح مسلم یقوم الناس لرب العالمین حتی یغیب احدهم فی رشحہ الی انصاف اذنیہ واین بداہت خواهد بود کہ آفتاب درآن روز بالای سر بقدر یک نیزه باشد واز حرارتش اهل محشر عرق عرق شوند

ترداس آگیا جو مین روز حساب مین		کہنے لگے بٹھاؤ اسے آفتاب مین

التاسع الایمان بان دار المومنین ومأواهم الجنۃ ودار الکافرین ومأواهم النار لقولہ تعالی بلی من کسب سیئۃ واحاطت بہ خطیئتہ فاولئك اصحب النار هم فیہا خالدون والذین آمنوا وعملوا الصالحات اولئك اصحب الجنۃ هم فیہا خالدون ودرین هر دو آیہ دلیل ست بر خلود هر دو فریق در دار خود ها وقول بفناء نار واهل آن محجوج ست بادلہ کثیره طیبہ قرانیہ وسنیہ اگرچہ میل بعض اکابر اهل علم مثل شیخ الاسلام ابن تیمیہ وحافظ ابن القیم تلمیذ وی بجانب اوست اما قول ما درین مسئلہ موافق قول جمهور اهل علم ست ومنهم السید العلامۃ محمد بن اسمعیل الامیر الیمانی والقاضی العلامۃ محمد بن علی الشوکانی رضی الله عنهما ولحدیث ابن عمر فی الصحیحین اذا مات احدکم عرض علیہ مقعده بالغداة والعشی ان کان من اهل الجنۃ فمن اهل الجنۃ وان کان من اهل النار فمن اهل النار یقال هذا مقعدك

حتی یبعثک الله یوم القیامة وفی الکتاب اغرقوا فادخلوا نارا
الْعاشر الایمان بوجوب محبة الله عزوجل لقوله تعالی وَمِنَ
النَّاسِ مَنْ یَّتَّخِذُ مِنْ دُوْنِ اللّٰهِ اَنْدَادًا یُحِبُّوْنَهُمْ کَحُبِّ اللّٰهِ وَالَّذِیْنَ اٰمَنُوْٓا اَشَدُّ حُبًّا لِّلّٰهِ

ملت عشق از همه ملت جداست	عاشقان را مذهب ملت خداست

وبحدیث انس بن مالک فی الصحیحین ثلاث
من کن فیه وجد حلاوة الایمان ان یکون الله ورسوله احب الیه
مما سواهما وان یحب المرء لایحبه الا للّٰه وان یکره ان یعود
فی الکفر کما یکره ان توقد له نار فیقذف فیها ابوعبدالرحمن سلمی بسند
خود آورده که یکی سری سقطی را گفت کیف انت فانشاء یقول ؎

من لم یبت والحب حشو فواده	لم یدر کیف تفتت الاکباد
محبت ست که دل را نمی دهد آرام	وگرنه کیست که آسودگی نمیخواهد

رابعہ عدویہ را چون حال عجب غلبہ میکرد میگفت

تعصی الاله وانت تظهر حبه	هذا لعمری فی القیاس بدیع
لوکان حبک صادقا لاطعته	ان المحب لمن یحب مطیع

این مسئله را شرح درازست که در دلیل الطالب نوشته ایم ومحبت رسول خدا صلعم محبت خداست ودلیل
بران حدیث مذکورست الحادی عشر الایمان بوجوب الخوف من الله عزوجل
لقوله تعالی فلا تخافوهم وخافون ان کنتم مؤمنین فلا تخشوا
الناس واخشون وایای فارهبون وهم من خشیته مشفقون
ویدعوننا رغبا ورهبا وکانوا لنا خاشعین ویخشون ربهم و

یخافون سوء الحساب ولمن خاف مقام ربه جنتان ذلك
لمن خاف مقامی وخاف وعید وبحدیث عدی بن حاتم فی
الصحیحین اتقوا النار ولو بشق تمرة وبحدیث انس فیهما لو تعلمون
ما اعلم لضحکتم قلیلا ولبکیتم کثیرا یکی بعض اخوان خود را بر طول
بکا عتاب کرد وی بگریست وگفت

بکیت علی الذنوب لعظم جرمی	وحق لکل من یعصی البکاء
ولو کان البکاء یرد همی	لاسعدت الدموع معا دماء

دیگری گفته

بکت عینی الیمنی فلما زجرتها	عن الجهل بعد الحلم اسبلتا معا

عمر بن عبد العزیز دهان خود را این بیت معطر داشتی

ولا خیر فی عیش امرء لم یکن له	من الله فی دار القرار نصیب

ابو الفتح بغدادی در تشویر به هاتفی را شنید میگوید

وکیف تنام العین وهی قریرة	ولم تدر فی ای المحلین تنزل

خواب از وی برفت و بالجمله خوف خدا از عمده مقامات
شریعت وطریقت است در ریاض المرتاض این مقام را مبسوط تر نوشته ایم

الثانی عشر الایمان بوجوب الرجاء من الله عز وجل لقوله تعالی
یرجون رحمته ویخافون عذابه ان رحمة الله قریب من
المحسنین قل یا عبادی الذین اسرفوا علی انفسهم لا تقنطوا
من رحمة الله ان الله یغفر الذنوب جمیعا انه هو الغفور
الرحیم ان الله لا یغفر ان یشرک به ویغفر ما دون ذلک لمن
یشاء وبحدیث ابی هریرة فی الصحیحین لو یعلم المؤمن ما عند

الله من العقوبة ما طمع بجنته احد ولو يعلم الكافر ما عند الله من الرحمة ما قنط من جنته احد

عزازیل گوید نصیبی برم	اگر در دهد یک صلای کرم

ولحدیث جابر فی صحیح مسلم لا یموتن احدکم الا وهو حسن الظن بالله ولحدیث ابی هریرة فی الصحیحین یقول الله عزوجل انا عند ظن عبدی بی وانا معه حین یذکرنی الحدیث ابو عثمن سعید بن اسمعیل رح گوید

وان ثوبك مغسول من الدنس	ما بال دینك ترضی ان تدنسه
ان السفینة لا تجری علی الیبس	ترجو النجاة ولم تسلك مسالكها

الثالث عشر الایمان بوجوب التوکل علی الله عزوجل لقوله تعالی وعلی الله فلیتوکل المؤمنون وحسبنا الله ونعم الوکیل فتوکلوا ان کنتم مؤمنین ومن یتوکل علی الله فهو حسبه ان الله بالغ امره ولحدیث ابن عباس فی الصحیحین فی سوال اصحابه له عن السبعین الفا الذین یدخلون الجنة بغیر حساب فی حدیث طویل فقال صلعم هم الذین لا یکتوون ولا یسترقون ولا یتطیرون وعلی ربهم یتوکلون فقام عکاشة بن محصن الاسدی فقال انا منهم یا رسول الله فقال انت منهم فقام رجل اخر فقال انا منهم یا رسول الله قال سبقك بها عکاشة وتمام توکل تفویض امر ست بسوی او تعالی واعتماد بروی سبحانه بآنچه مقدر ست اورا از تسبب سه

بر توکل زانوی اشتر ببند	گفت پیغمبر بآواز بلند

ودر صحیحین ست از حدیث زبیر لان یاخذ احدکم حبله فیاتی بحزمة حطب علی ظهره فیبیعها فیستغنی بها خیر له من ان یسال الناس اعطوه اومنعوه و در صحیح بخاری ست از حدیث مقدام بن معدیکرب ما اکل احد طعاما قط خیرا من ان یاکل من عمل یدیه قال وکان داود لا یاکل الا من عمل یدیه و این دلیل ست مرآنکه تسبب منافی توکل نیست سری سقطی نشستن را در مسجد جامع ذم میکرد و میگفت مسجد جامع را حوانیت گردانیدند که در مسجد نشسته باشند ابوبکر صدیق گفته دینك لمعادك ودرهمك لمعاشك ولا خیر فی امرء بلا درهم یعنی توکل بالتسبب خوب نیست سه

پاؤں ہم توڑیں تو کم ہمت ہوں	شیخ بیٹھیں تو توکل ٹھہرے

فضیل بن عیاض بن مبارک را گفت انت تامرنا بالزهد والتقلل والبلغه ونراك تاتی بالبضائع من بلاد خراسان الی البلد الحرام کیف ذا وانت تامرنا بخلاف ذلك قال یا ابا علی انا افعل ذا لاصون بها وجهی واکرم بها عرضی واستعین بها علی طاعة ربی لا اری لله حقا الا سارعت الیه حتی اقوم به فقال له الفضیل ما احسن ذا ان تم ذا سه

دلی بیاری همتی دارد کریمان واقف‌اند	ما هم از دست رد خود دیر یا بخشیده‌ایم

ودر حدیث ست الید العلیا خیر من الید السفلی یعنی دست کاسب دست بالا ست و دست سائل دست پائین الرابع عشر الایمان بوجوب حب النبی صلی الله علیه وآله وسلم لحدیث انس المتفق

علی صحته لا یومن احدکم حتی اکون احب الیه من والده وولده و الناس اجمعین ولحدیث انس فی الصحیحین ثلث من کن فیه وجد بهن حلاوة الایمان من کان الله ورسوله احب الیه مما سواهما الحدیث وقد تقدم ولحدیثه فیهما ایضا قال جاء رجل الی النبی صلعم فقال متی الساعة قال ما اعددت لها قال لا الا انی احب الله ورسوله قال انت مع من احببت

دلی کہ آئینۂ مہر احمد عربی ست	درون سینہ چراغی و شیشۂ حلبی ست
ومن مذہبی حب النبی وآلہ	وللناس فیما یعشقون مذاهب

واز عمدہ علامات حب رسول خدا صلی اللہ علیہ وآلہ واصحابہ وسلم اعتصام بسنت مطہرہ وقیام بوظائف صلوۃ وسلام ست بروی علیہ الصلوۃ والسلام وعصابہ محدثین درین شیوہ مبارکہ پیشقدم جملہ طوائف انام باشد بشہادت خارج وتجربہ ولله الحمد الخامس عشر[15] الایمان بوجوب تعظیم النبی صلعم وتبجیله وتوقیره لقوله تعالی وتعزروه وتوقروه ولقوله فالذین آمنوا به وعزروه ونصروه وتعزیر درینجا بمعنی تعظیم ست بلاخلاف وجزی الله القاضی عیاض خیرا فقد قضی الوطر عن هذا الباب فی کتابه الشفا فی حقوق المصطفی واتی فیه بما لم تستطعه الاوائل ولا الاواخر ولقوله تعالی ولا تجعلوا دعاء الرسول بینکم کدعاء بعضکم بعضا یعنی یا محمد نگوئید ویا ابا القاسم نخوانید بلکہ رسول اللہ ونبی اللہ گوئید ولقوله تعالی لا ترفعوا اصواتکم فوق صوت النبی قال البیهقی منزلة العظمة فوق منزلة المحبة اذ لیس

کل محب معظما کمحبة الاب لولده والسید لعبده من غیر
تعظیم بخلاف العکس ولقوله تعالی لا تقدموا بین یدی الله
ورسوله وایں دلیل ست بر ترک تقلید رجال زیراکه در آن تقدیم اقوال
اغیار است بر قول خدا و رسول مختار و ما ما موریم باینکه تقدیم هیچگونه پیش
این خدا جل مجده و آنحضرت صلعم نکنیم

دعوا کل قول عند قول محمد	فما آمن فی دینه کمخاطر

السادس عشر تبع المرء بدینه حتی یکون القذف فی النار احب الیه من الکفر لحدیث
المتفق علیه ثلث من کن فیه وجد بهن حلاوة الایمان ثم
قال ومن کان ان یلقی فی النار احب الیه من ان یرجع الی الکفر
بعد اذ انقذه الله منه ولحدیثه ایضا فی صحیح مسلم ان رجلا
سال النبی صلعم فاعطاه غنما بین جبلین فاتی قومه فقال
اسلموا فوالله ان محمدا لیعطی عطاء رجل لا یخاف الفاقة و
ان کان الرجل لیجیئ الی النبی صلعم ما یرید الا الدنیا فما یمسی
حتی یکون دینه احب الیه او اعز من الدنیا وما فیها السابع عشر
طلب العلم وهو معرفة الباری تعالی وما جاء من عند الله و
علم النبوة وما نمیز به النبی عن المتنبی وعلم احکام الله تعالی
واقضیته ومعرفته ما تطلب الاحکام منه کالکتاب والسنة و
القیاس الجلی والتروی الاجتهاد والقران والحدیث مشحونان بتفصیله
العلم والعلماء قال الله تعالی انما یخشی الله من عباده العلماء سبحه

الله انه لا اله الا هو والملائكة واولوا العلم قائما بالقسط و
علمك ما لم تكن تعلم وكان فضل الله عليك عظيما يرفع الله الذين
امنوا منكم والذين اوتوا العلم درجات هل يستوى الذين يعلمون
والذين لا يعلمون انما يتذكر اولوا الالباب وفى الصحيحين من
حديث عبد الله بن عمرو رضى الله عنهما ان الله لا يقبض العلم
انتزاعا ينتزعه من الناس ولكن يقبض العلم بقبض العلماء حتى
اذا لم يبق عالما اتخذ الناس رؤسا جهالا فسئلوا فافتوا بغير
علم فضلوا واضلوا وفى صحيح مسلم من حديث ابى هريرة
من نفس عن مؤمن كربة من كرب الدنيا نفس الله عنه كربة من
كرب يوم القيامة ومن يسر على مسلم يسر الله عليه فى الدنيا
والآخرة ومن ستر مسلما ستره الله فى الدنيا والاخرة والله
فى عون العبد ما كان العبد فى عون اخيه ومن سلك طريقا
يلتمس فيه العلم سهل الله له طريقا الى الجنة وما اجتمع قوم
فى بيت من بيوت الله يتعاطون كتاب الله ويتدارسونه بينهم
الا نزلت عليهم السكينة وحفتهم الملائكة وغشيتهم الرحمة
وذكرهم الله فيمن عنده ومن ابطا به عمله لم يسرع به نسبه
واين حديث علاوه فضل طلب علم مشتمل بر فوائد وشرائع بسيارست
چنانكه از شروح كتب سنت مطهره ظاهر ميشود فتامل فيه تامل
الفقيه الثامن عشر نشر العلم لقوله تعالى ليبيننه للناس

ولا یکتمونه وقوله ولینذروا قومهم اذا رجعوا الیهم و
لحدیث ابی بکرة فی الصحیحین انه قال فی خطبته یعنی الا
لیبلغن الشاهد منکم الغائب فلعل من یبلغه اوعی له من
بعض من یسمعه ولحدیث بلغوا عنی ولو آیة ولحدیث ابی هریرة
فی سنن ابی داؤد من سئل عن علم وکتمه الجمه الله بلجام من النار
یوم القیامة عمر بن عبد العزیز گفته من لم یعد کلامه من عمله کثرت
خطایاه ومن عمل بغیر علم کان ما یفسد اکثر مما یصلح وحارث
محاسبی گفته العلم یورث الخشیة والزهد یورث الراحة و
المعرفة یورث الانابة وابن ابی سعد گفته ان من عمل بعلم
الروایة ورث علم الدرایة ومن عمل بعلم الدرایة ورث علم
الرعایة وهدی الی سبیل الحق ومالک بن دینار گفته اذا طلب
العبد العلم لیعمل به کسره علمه واذا طلبه لغیر العمل زاده
کبرا ومعروف کرخی گفته اذا اراد الله بعبد خیرا فتح علیه باب
العمل واغلق علیه باب الجدل واذا اراد الله بعبد شرا اغلق
عنه باب العمل وفتح علیه باب الجدل وابو بکر وراق گفته من
اکتفی بالکلام من العلم دون الزهد والفقه تزندق ومن اکتفی
بالزهد دون الفقه والکلام ابتدع ومن اکتفی بالعلم دون الزهد
والورع تفسق ومن تفنن فی الامور کلها تخلص وگذشت مردی
بر حسن بصری پس گفتند که این فقیه است حسن گفته اتدرون من

الفقیه انما الفقیه العالم فی دینه الزاهد فی دنیاه القائم
علی عبادة ربه مالک بن دینار گوید در توراة خواندم ان العالم اذا لم
یعمل بعلمه زلت موعظته عن القلوب کما یزل القطر عن الصفا وانشد عن ابی بکر بن ابی داؤد لنفسه

من غص داوی بشرب الماء غصته	فکیف یصنع من قد غص بالماء

وعن ابی عثمان الحمیری الزاهد

وغیر تقی یامر الناس بالتقی	طبیب یداوی والطبیب مریض

شعرا اہل معرفت کہ در نظم ایشان ذم وعاظ دیده وشنیده میشود مراد بدان
همین قوم علمای بی عمل وناصحان بی توفیق ست میر درد رح گوید

صدای شهرهٔ واعظ کہ بر بلند شده	رهین گوش گرانی کہ داشتم دارم

حافظ رح فرماید

واعظان کین جلوه بر محراب و منبر میکنند	چون بخلوت میروند آن کار دیگر میکنند

نسال الله التوفیق للعلم والعمل ونعوذ بجلال وجهه من الخذلان
والحرص والامل التاسع عشر تعظیم القران المجید بتعلمه وتعلیمه
وحفظ حدوده واحکامه وعلم حلاله وحرامه وتبجیل اهله
وحفاظه واستشعار ما یهیج البکاء من مواعظ الله ووعیده
قال تعالی لو انزلنا هذا القران علی جبل لرایته خاشعا متصدعا
من خشیة الله وقال انه لقران کریم فی کتاب مکنون لا یمسه
الا المطهرون تنزیل من رب العالمین وقال ولو ان قرانا سیرت
به الجبال او قطعت به الارض او کلم به الموتی بل لله الامر

حمیعا وقال النبي صلعم فیما رواه البخاري عن عثمان رضی
الله عنه افضلکم او خیرکم من تعلم القران وعلمه وقال
فیما رواه الشیخان فی صحیحیهما عن ابی موسی الاشعری
تعاهدوا القران فوالذی نفس محمد بیده لهو اشد تفلتا من
الابل فی عقلها وقال فیما رویاه عن عبد الله بن عمر لا حسد
الا فی اثنین رجل اتاه الله هذا الکتاب فقام به آناء اللیل والنهار
ورجل اعطاه الله مالا فهو یتصدق به آناء اللیل والنهار وقال
فیما رواه مسلم عن عمر ان الله یرفع بهذا الکتاب اقواما ویضع
به آخرین واین حدیث یکی از اعلام نبوت ست مفسرین را حق تعالی
بتفضیل قرآن کدام رفع بین بخشیده ست واهل رای را کدام وضع نابر
غفلت از قیام بدان ارزانی داشته و هکذا هر که اسماء وصفات را از
کتاب الله فرا گرفته و اعتقاد وعمل بر آن شتافته مثل عصابه محدثین
وتعیین رفع آنها ظاهر ست و هر که در برابر آن ببراهین کلامیه در اصول
وبفتاوی اهل رای در فروع آویخته وضع او معلوم ست العشرون من
الطهارات لقوله تعالی اذا قمتم الی الصلوة فاغسلوا وجوهکم
وایدیکم الی المرافق الایه وللحدیث ابی مالک الاشعری فی
صحیح مسلم الطهور شطر الایمان والحمد لله تملا المیزان
وسبحان الله والله اکبر تملا ما بین السماء والارض والصلوة
نور والصدقة برهان والصبر ضیاء والقران حجة لک او علیک

والناس یغدون فبائع نفسه فموبقها او مبتاع فمعتقها و لحدیث ابن عمر فی مسلم ایضا لا یقبل الله عز وجل صلوٰة بغیر طهور ولا صدقة من غلول و لحدیث حسن عن ابی کبشة السلولی عن ثوبان رضی الله عنه سدّدوا وقاربوا واعلموا ان خیر اعمالکم الصلوٰة ولا یحافظ علی الوضوء الا مؤمن

زیاران مجازی کی نماز عاشقان آید	وضو بسیار دشوارست این آتش استیبان را

یحیی بن آدم در معنی قول الطهور شطر الایمان گفته ان الله تعالی سمی الصلوٰة ایمانا فقال وما کان الله لیضیع ایمانکم ای صلوتکم الی بیت المقدس ولا یجوز الصلوٰة الا بالوضوء فهما شیئان کل واحد منهما نصف الاخر انتهی گویم چون طهارت نصف ایمان آمد و نصف دیگر نماز قرار یافت معلوم شد که هر که نماز نمیگذارد و آلوده نجاستها می ماند مثل اکثر گدایان که عوام ایشان را ولی و مجذوب اعتقاد میکنند و تلبس ایشان به پلیدیها و سگ بانیها و نشست ایشان بر قاذورات و نحو آن معلوم ست وی ایمان ندارد تا بولایت او چه رسد حق تعالی فرموده والله یحب التوابین و یحب المتطهرین ممکن نیست که مرد بی نماز و شخص با نجاست دوست خدا باشد یا او را خدا دوست گیرد این مغالطه را بسیاری از مردم زده و از شاهراه شریعت حقه دور تر افگنده اللهم غفرا آری ایشان اگر ولی اند اولیاء شیطان خواهند بود و معتقدان ایشان اخوان الشیاطین اند نه اولیاء رحمن کتاب الفرقان درین باب قاضی وقت

بوی رجوع باید کرد الحادی والعشرون الصلوات الخمس لقوله
تعالی وما کان الله لیضیع ایمانکم ای صلوتکم وقوله واقیموا
الصلوة وقوله ان الصلوة کانت علی المؤمنین کتابا موقوتا و
وحدیث جابر فی صحیح مسلم ان بین الرجل وبین الشرک والکفر
ترک الصلوة وحدیث ابن مسعود فی الصحیحین قال سألت
النبی صلعم ای الاعمال احب الی الله تعالی قال الصلوة لوقتها
قلت ثم ای قال بر الوالدین قلت ثم ای قال الجهاد فی سبیل الله
وحدثنی بهن ولو استزدته لزادنی وحدیث ابن عمر وفیها صلوة
الجماعة افضل من صلوة الفذ بسبع وعشرین درجة وحدیث
عثمان فی صحیح مسلم ما من امرء مسلم تحضره صلوة مکتوبة
فیحسن وضوءها وخشوعها ورکوعها الا کان کفارة
لما قبلها من الذنوب ما لم یؤت کبیرة وذلک الدهر کله قال البیهقی
ولیس فی العبادات بعد الایمان بالله الرافع للکفر عبادة سماها عز
وجل ایمانا وسمی رسول الله صلعم ترکها کفرا الا الصلوة انتهی گویم
اجمع وانفع کتب درین باب کتاب الصلوة ابن القیم ست دمی وقت خود
را وقف مطالعه آن باید کرد تا حقیقت نماز و وزر ترک آن معلوم شود
الثانی والعشرون الزکوة لقوله تعالی وما امروا الا لیعبدوا الله
مخلصین له الدین حنفاء ویقیموا الصلوة ویؤتوا الزکوة وذلک
دین القیمة وقوله الذین یکنزون الذهب والفضة ولا ینفقونها

في سبيل الله فبشرهم بعذاب اليم يوم يحمى عليها في نار جهنم
فتكوى بها جباههم وجنوبهم وظهورهم هذا ما كنزتم لانفسكم
فذوقوا ما كنتم تكنزون وقوله ولا تحسبن الذين يبخلون بما
اتاهم الله من فضله هو خيرا لهم بل هو شر لهم سيطوقون
ما بخلوا به يوم القيامة ولحديث ابن عباس في الصحيحين ان
رسول الله صلعم لما بعث معاذا الى اليمن قال له رسول الله
صلعم انك تاتي قوما اهل الكتاب فادعهم الى شهادة ان لا اله
الا الله فان هم اجابوك لذلك فاعلمهم ان الله قد افترض
عليهم خمس صلوات في كل يوم وليلة فان هم اجابوك لذلك
فاعلمهم ان الله قد افترض عليهم صدقة في اموالهم توخذ من
من اغنيائهم وترد الى فقرائهم فان هم اجابوك لذلك فاياك و
كرائم اموالهم واياك ودعوة المظلوم فانها ليس بينها وبين الله حجاب

بترس از آه مظلومان که هنگام دعا کردن	اجابت از در حق بهر استقبال می آید
آتش سوزان نکند با سپند	آنچه کند دود دل مستمند

ولحديث ابي هريرة رض في صحيح البخاري من آتاه الله مالا
فلم يود زكوته مثل له يوم القيامة شجاع اقرع له زبيبتان
يطوقه يوم القيامة ثم ياخذ بلهزمتيه يعنى شدقيه
يقول انا مالك انا كنزك ثم تلا هذه الاية ولا تحسبن الذين
يبخلون بما اتاهم الله من فضله هو خيرا لهم بل هو شر لهم

سطوقون ما بخلوا به يوم القيامة

زکوۃ مال بدر کن کہ فضلۂ رز را		چو باغبان ببرد بیشتر دہد انگور

التالث والعشرون الصيام لقوله تعالى كتب عليكم الصيام كما كتب على الذين من قبلكم ولحديث
عبد الله بن عمر في الصحيحين بني الاسلام على خمس شهادة
ان لا اله الا الله وان محمدا رسول الله واقام الصلوة وايتاء الزكوة
وصوم رمضان وحج البيت الحديث وحديث ابي هريرة فيهما
كل عمل ابن آدم تضاعف له الحسنة بعشرة امثالها الى سبع
مائة ضعف قال الله عز وجل الا الصوم فانه لي وانا اجزي
به يدع طعامه وشرابه من اجلي للصائم فرحتان فرحة
عند فطره وفرحة عند لقائه ولخلوف فم الصائم اطيب عند
الله من ريح المسك الصوم جنة الرابع والعشرون الاعتكاف لقوله
تعالى وعهدنا الى ابراهيم واسمعيل ان طهرا بيتي للطائفين والعاكفين
والركع السجود ولحديث عائشة في الصحيحين ان النبي صلعم كان
يعتكف العشر الاواخر من رمضان حتى توفاه الله ثم اعتكف ازواجه من بعده
ولما روي انه صلعم قال من اعتكف فواق ناقة فكانما اعتق نسمة او رقبة و عبادت عکوف
خاص ست از برای خدا عز وجل و عکوف ستعور بحوان از آثار انبیاء و صلحاء در شرع ثابت شده
پس شرک باشد بدعت ضلالت و جبر او سبحانه دیگری را روا نبود

کرا دماغ کہ از کوی یار برخیزد		نشستہ ایم کہ از ما غبار برخیزد
اسی تقریب اوس گلی مین رہے		نشین ہین شکستہ پا لی کی

الثانی والعشرون الحج لقوله تعالی وللّٰه علی الناس حج البیت من استطاع الیه سبیلا وقوله واذن فی
الناس بالحج یاتوك رجالا وعلی کل ضامر یاتین من کل فج عمیق
ای مسلك بعید غامض وقوله واتموا الحج والعمرة للّٰه ولحدیث
ابن عمر فی الصحیحین بنی الاسلام علی خمس الحدیث وفیه
وحج البیت وحدیث عمرؓ فی صحیح مسلم قال بینما نحن جلوس
عند رسول اللّٰه صلعم اذ جاءه رجل فقال یا محمد ما الاسلام
قال ان تشهد ان لا اله الا اللّٰه وان محمدا رسول اللّٰه وان تقیم
الصلوٰة وتوتی الزکوٰة وتحج البیت وتغتسل من الجنابة وتتم
الوضوء وتصوم رمضان قال فان فعلت هذا فانا مسلم قال نعم
قال صدقت فذکر الحدیث وروی عن ابی امامة الباهلی ان النبی
صلعم قال من لم یحبسه مرض اوحاجة ظاهرة اوسلطان
جائر ولم یحج فلیمت ان شاء یهودیا او نصرانیا وسند این حدیث
ضعیف ست اما معتضد ست باد لهٔ صحیحهٔ اخری ودرین باب مارا چهل
حدیث ست که بر اصح روایات مشتمل آمده فارجع الیه السادس والعشرون
الجهاد لقوله تعالی وجاهدوا فی اللّٰه حق جهاده یجاهدون فی
سبیل اللّٰه ولا یخافون لومة لائم قاتلوا الذین یلونکم من
الکفار ولیجدوا فیکم غلظة یا ایها النبی حرض المؤمنین
علی القتال ولحدیث ابی هریرة فی الصحیحین سئل رسول
اللّٰه صلعم ای الاعمال افضل قال الایمان باللّٰه ورسوله قیل

ثم ماذا قال ثم الجهاد في سبيل الله قيل ثم ماذا قال ثم حج مبرور
وحديث عبد الله بن ابي اوفى رضي الله عنه في صحيح البخاري
لا تتمنوا لقاء العدو واسئلوا الله العافية فاذا لقيتم فاصبروا
واعلموا ان الجنة تحت ظلال السيوف السابع والعشرون
المرابطة في سبيل الله عز وجل اي ملازمة ثغر العدو لقوله
تعالى يا ايها الذين آمنوا اصبروا وصابروا ورابطوا ولحديث
سهل بن سعد الساعدي في صحيح البخاري رباط يوم في
سبيل الله خير من الدنيا وما عليها والروحة يروحها العبد في
سبيل الله او الغدوة خير من الدنيا وما عليها قال البيهقي و
المرابطة تدل من الجهاد والقتال منزلة الاعتكاف في المساجد
من الصلوة لان المرابط يقيم في وجهه متاهبا مستعدا له
الثامن والعشرون الثبات للعدو وترك الفرار من الزحف لقوله
تعالى اذا لقيتم فئة فاثبتوا واذا لقيتم الذين كفروا زحفا فلا تولوهم
الادبار ومن يولهم يومئذ دبره الا متحرفا لقتال او متحيزا الى فئة
فقد باء بغضب من الله ومأواه جهنم وبئس المصير يا ايها النبي حرض
المؤمنين على القتال ان يكن منكم عشرون صابرون يغلبوا مائتين
الآيتين ولحديث عبد الله بن ابي اوفى في صحيح البخاري لا تتمنوا
لقاء العدو الحديث وقد تقدم التاسع والعشرون اداء الخمس من
المغنم الى الامام او عامله على الغانمين لقوله تعالى واعلموا

ان ما غنمتم من شي فان لله خمسه وللرسول ولذی القربی و
الیتامی والمساکین وابن السبیل ان کنتم امنتم بالله وما کان للنبی
ان یغل ومن یغلل یات بما غل یوم القیامة ولحدیث ابن عباس
فی الصحیحین عن وفد عبد القیس آمرکم باربع وانهاکم عن اربع
آمرکم بالایمان بالله وحده اتدرون ما الایمان بالله وحده
قالوا الله ورسوله اعلم قال شهادة ان لا اله الا الله وان محمدا رسول
الله واقام الصلوة وایتاء الزکوة وصیام رمضان وان تعطوا من
المغنم الخمس وانهاکم عن الحنتم والدباء والنقیر والمزفت و
قال احفظوهن واخبروبهن من وراءکم الثلثون ۳۰ العتق لوجه
التقرب الی الله عزوجل لقوله تعالی وما ادرٰیك ما العقبة فك
رقبة ولحدیث ابی هریرة فی الصحیحین من اعتق رقبة اعتق
الله بکل عضو منها عضوا منه من النار حتی فرجه بفرجه الٰهی
بندگان تو بندگان را آزاد میکنند و خود را از نار دوزخ آزاد میگردانند
تو که اکرم معتقینی این بندهٔ خود را که سمی عتیق تست از آتش دوزخ آزاد
کن و بباغ بهشت رسان

فاش میگویم و از گفتهٔ خود دلشادم	بندهٔ عشقم و از هر دو جهان آزادم

ان شاء الله تعالی الحادی والثلثون ۳۱ الکفارات الواجبات بالجنایات وهی فی الکتاب العزیز و السنة
المطهرة اربع کفارة القتل وکفارة الظهار وکفارة الیمین و
کفارة المسیس فی صوم رمضان ومما یقرب منها ما یستحب ویسمی

باسم الفدیہ لانها اماعن ذنب سبق او یراد بها التقرب الی الله تعالی بشیٔ یعنی[1] اترا مرود و حرز نیا کان او علاج ذنب و بیان این کفارات در روضۂ ندیہ از سنت صحیحہ مرقوم گشتہ الثانی والثلثون الایفاء بالعقود لقولہ تعالی اوفوا بالعقود قال ابن عباس یعنی ما احل الله و ما حرم و ما فرض و ما حد فی القرآن کلہ و قولہ یوفون بالنذر ولیوفوا نذورهم و منهم من عاهد الله واوفوا بعهد الله اذا عاهدتم ولا تنقضوا الایمان بعد توکیدها و لحدیث عبد الله بن مسعود فی صحیح البخاری لکل غادر لواء یوم القیامة یقال هذه غدرة فلان وحدیث عبد الله بن عمرو فی الصحیحین اربع من کن فیہ کان منافقا خالصا و من کانت فیہ خصلة منهن کانت فیہ خصلة من النفاق حتی یدعها اذا حدث کذب و اذا عاهد غدر و اذا وعد اخلف و اذا خاصم فجر و حدیث عبد الله بن عامر الجهنی فی صحیح مسلم ان احق الشروط ان یوفی بہ ما استحللتم بہ فروج النساء و بالجملہ وفا بعقد و عدم غدر بعهدی از واجبات شریعت است ازهر کہ باشد و باهر کہ باشد و نقض آن کبیرۂ از کبائر است

	مرا عهدیست با جانان کہ تا جان در بدن دارم
هواداران کویش را چو جان خویشتن دارم	

رجال صدقوا ما عاهدوا الله علیہ فمنهم من قضی نحبہ و منهم من ینتظر و ما بدلوا تبدیلا الثالث والثلاثون عد نعم الله عز و جل

---

[1] العسی ادن ایکون ۱۲

وما يجب من شكرها لقوله تعالى قل الحمد لله وان تعدوا نعمة الله لا تحصوها واما بنعمة ربك فحدث فاذكروني اذكركم واشكروا لي ولا تكفرون وغير ذلك مما من الله على عباده وذكرهم بها في كتابه

ولو كان لي في كل منبت شعرة	لسان لما استوفيت واجب حمده

ولحديث ابي ذر في صحيح البخاري قال كان رسول الله صلى الله عليه واله وسلم اذا اخذ مضجعه من الليل قال باسمك اموت واحيى واذا استيقظ قال الحمد لله الذي احيانا بعد ما اماتنا واليه النشور وحديث صهيب في صحيح مسلم عجبا لامر المؤمن ان امر المؤمن كله خير ان اصابته سراء فشكر كان خيرا وان اصابته ضراء فصبر كان خيرا انشد ابو الحسن الكندي القاضي

اذا كنت في نعمة فارعها	فان المعاصي تزيل النعم

وقال السري الشكر نعمة والشكر على النعمة نعمة الى ان يتناهى الشكر الى قرار وقال الشافعي في اول الرسالة الحمد لله الذي لا يؤدي شكر نعمة من نعمه الا بنعمة منه توجب على مؤدي ذلك الشكر شكرا آخر وانشد محمود الوراق

اذا كان شكري نعمة الله نعمة	على له في مثلها يجب الشكر
وليس وقوع الشكر الا بفضله	وان طالت الايام واتصل العمر
اذا مس بالسراء عم سرورها	وان مس بالضراء اعقبها الاجر
وما منهما الا له فيه نعمة	تضيق بها الاوهام والبر والبحر

واللہ اعلم تمیز اللسنۃ الاول

وما لی عذرٌ غیر انّی مقصرٌ		وعذری اقراری بان لیس لی عذر

عرضہ

از دست وزبان کہ بر آید		کز عہدۂ شکرش بدر آید	

الرابع والثلثون حفظ اللسان عما لا یحتاج الیہ ویدخل فیہ الکذب والغیبۃ والنمیمۃ والفحش اذ القرآن والسنۃ مشحونان بذلک قال تعالی والصادقین والصادقات وقال کونوا مع الصادقین وقال انہ کان صدیقا نبیا وقال امہ صدیقۃ وقال یوسف ایہا الصدیق وقال ولا تقف ما لیس لک بہ علم وقال فمن اظلم ممن کذب علی اللہ وکذب بالصدق اذ جاءہ وقال والذی جاء بالصدق وصدق بہ اولئک ہم المتقون وقال ان الذین یفترون علی اللہ الکذب لا یفلحون ولحدیث عبد اللہ بن مسعود فی الصحیحین ان الصدق یہدی الی البر وان البر یہدی الی الجنۃ وان الرجل لیصدق حتی یکتب عند اللہ صدیقا وان الکذب یہدی الی الفجور وان الفجور یہدی الی النار وان الرجل لیکذب حتی یکتب عند اللہ کذابا وحدیث سہل بن سعد فی صحیح مسلم من یضمن لی ما بین لحییہ وما بین رجلیہ اضمن لہ الجنۃ وحدیث ابی شریح الخزاعی فیہ ایضا ومن کان یؤمن باللہ والیوم الآخر فلیقل خیرا او لیصمت

راستی موجب رضای خداست		کس ندیدم کہ گم شد از رہ راست

حاشیہ: لہ یقول وقال داؤد ایضا ولعلہ الصادق ہو مصدر عرض الی کذا ای صلی اللہ علیہ وسلم کانہ قال جاء بہ عوجا ۱۲

راست میکوییم وایزد نپسندد جز راست		حرف نار است سر دن وش اهر من است

اللهم اعط لی من اسمی حظا والحقنی بالصالحین واجعل لی لسان صدق فی الاخرین الخامس والثلثون الامانات وما یجب من ادائها الی اهلها لقوله تعالی ان الله یامرکم ان تودوا الامانات الی اهلها وقوله فلیؤد الذی ائتمن امانته ولحدیث ابی هریرة اد الامانة الی من ائتمنك ولا تخن من خانك ولحدیثه فی الصحیحین ثلث من کن فیه فهو منافق وان صلی وصام وزعم انه مسلم اذا حدث کذب واذا وعد اخلف واذا ائتمن خان گوییم امانت عام ست ازانکه عروض واموال باشد یا دولت علم وکمال لیپا شامل تبلیغ کتاب وسنت بسوی اهل آن باشد وهمچنین معرفت خدا وعار بودن ازبرای آن داخل ست درامانت وچون انسان حامل آن شد ودران خیانت کرد نامش ظلوم وجهول گردید قال تعالی انا عرضنا الامانة علی السموات والارض فابین ان یحملنها واشفقن منها وحملها الانسان انه کان ظلوما جهولا

آسمان بار امانت نتوانست کشید		قرعه فال بنام من دیوانه زدند

السادس والثلثون تحریم قتل النفوس والجنایات علیها لقوله تعالی ومن قتل مؤمنا متعمدا فجزاؤه جهنم خالدا فیها وغضب الله علیه ولعنه واعد له عذابا عظیما ولقوله فلا تقتلوا انفسکم الایات ولحدیث عبد الله بن مسعود فی الصحیحین قتال المسلم کفر وسبابه فسوق وحدیثه فی صحیح البخاری اول ما یقضی بین الناس یوم القیامة فی الدماء وحدیث ابن عمر فیه لا یزال المرء فی فسحة من دینه

ما المرصد ما حراما

تو در دل بود ظالم ہما ما کردہ خونی		ما ین شوخی بدیدم رنگ اشک بیح محزونی

السابع والثلثون تحریم الفروج وما یجب منها من العفو لقوله تعالی یحفظوا فروجهم ویحفظن فروجهن والذین هم لفروجهم حافظون ولا تقربوا الزنا انه کان فاحشة وساء سبیلا ولحدیث ابی هریرة فی الصحیحین لا یزنی الزانی وهو حین یزنی مؤمن ولا یسرق السارق وهو حین یسرق مؤمن ولا یشرب الخمر وهو حین یشربها مؤمن ولا ینتهب نهبة ذات شرف یرفع المؤمنون الیه فیها ابصارهم وهو حین ینتهبها مؤمن

ساد اسنجر سیاکنی رین قحبہ سوزاکی		دلت برمی پلید را اختلاط صحبت دنیا

الثامن والثلثون قبض الید عن الاموال المحرمة ویدخل فیه تحریم السرقه وقطع الطریق واکل الربا والرشا وکل ما لا یستحقه شرعا لقوله تعالی ولا تاکلوا اموالکم بینکم بالباطل وقوله فبظلم من الذین هادوا حرمنا علیهم طیبات احلت لهم وبصدهم عن سبیل الله کثیرا واخذهم الربا وقد نهوا عنه واکلهم اموال الناس بالباطل

بانگ و فریاد بر آری کہ مسلمانی نیست		بخوری مال مسلمان و چو آمد بجورند

وقال تعالی ویل للمطففین واین آیه را شرح درازست از والد مرحوم محمد رسلکو کہ در آن استیفا انو تشنیف در الواح اتیار و امور فرموده و بیان غریب و تفسیر عجیب آورده قدس الله سره وقال الله تعالی و اوفوا الکیل اذا کلتم وزنوا

حاشیه: ای ابصارهم ۱۲

بالقسطاس المستقیم ذلک خیر واحسن تاویلا وچون در اصول فقه مقرر شده ست که عبرت عموم لفظ راست نه خصوص سبب را پس کیل و وزن وقسطاس شامل جمله احوال وافعال واقوال باشد ودر هرچه ازان خلل افتد واز عدل دور گردد تطفیف برآن صادق آید والحکم مثلاً امت ماموریست بانکه نزد تنازع درامری ازامور رجوع ورد بسوی خدا ورسول یعنی کتاب وسنت کند ویکی ازایشان درهنگام جدل وخلاف رد بسوی این هردو اصل نفرماید بلکه بسوی اقوال رجال وآرار رهبان واحبار خود برگردد این تطفیف باشد وداخل شود درارتکاب منهی عنه الی غیر ذلک من النظائر والاشباه فی الامور الدنیویة والدینیة ولحدیث عبد الرحمن بن ابی بکرة فی الصحیحین عن ابیه قال خطبنا رسول الله صلعم بمنی فقال ان دماءکم واموالکم واعراضکم حرام علیکم کحرمة یومکم هذا فی شهرکم هذا فی بلدکم هذا الحدیث واین حدیث را شرح بسیط ست که علامه شوکانی رح در نثر الجوهر متصدی ذکر آن شده ودر بیان حرمت عرض وازاله آن تحریر بالغ فرموده جزاه الله خیرا التاسع والثلثون وجوب التورع عن المطاعم والمشارب والاجتناب عما لا یحل منها لقوله تعالی حرمت علیکم المیتة والدم ولحم الخنزیر وما اهل لغیر الله به والمنخنقة والموقوذة والمتردیة والنطیحة وما اکل السبع الا ما ذکیتم وما ذبح علی النصب قل لا اجد فیما اوحی الی محرما علی طاعم یطعمه الا ان یکون میتة او دما

مسفوحا او لحم خنزیر فانه رجس او فسقا اهل لغیر الله به انما الخمر والمیسر والانصاب والازلام رجس من عمل الشیطان فاجتنبوه الایات ویسالونک عن الخمر والمیسر قل فیهما اثم کبیر ومنافع للناس واثمهما اکبر من نفعهما فاثبت فیهما الاثم ثم قال فی ایه اخری قل انما حرم ربی الفواحش ما ظهر منها وما بطن والاثم والبغی بغیر الحق فحرم الاثم ایضا و یقال ان الاثم اسم من اسماء الخمر وینشد

شربت الاثم حتی ضل عقلی	کذاک الاثم یذهب بالعقول

وایں آیات کریمات را منطوق ومفهوم ست که در تفسیر فتح البیان و روضه ندیه و جز آن نوشته ایم تفسیرش از انجا باید جست و حدیث عائشه فی الصحیحین سئل رسول الله صلعم عن البتع فقال کل شراب اسکر فهو حرام و حدیث ابن عمر فی صحیح مسلم کل مسکر خمر حرام و حدیثه فی الصحیحین من شرب الخمر فی الدنیا ثم لم یتب منها حرمها فی الاخرة و حدیث ابی هریرة فیما اتی رسول الله صلعم لیله اسری به بایلیاء یعنی بیت المقدس بقدحین خمر ولبن فنظر الیهما ثم اخذ اللبن فقال له جبرئیل علیه السلام الحمد لله الذی هداک للفطرة لو اخذت بالخمر لغوت امتک و حدیثه فیها ولا یشرب الخمر حین یشربها وهو مؤمن من الحدیث وبلد تقدم وتفصیل اشربه محرمه بر وجه بسط در کتاب دلیل الطالب قلمی گشته ان شئت زیادة الاطلاع فارجع الیه قزوینی درین مقام از حسن بصری وعتبی حرب وحکم بن هشام وبعض حکما اقوال در ذم نبیذ آورده مراد بدان خمر خواهد بود

زیراکه نبیذ یکی از اسمار خمرست ورنه نبیذ تمر و شرب آن از جناب نبوت صلعم ثابت شده ست و آن چنان باشد که تمر را کوفته در آب اندازند تا آنکه شیرینی تمر در آب آید انگاه ساخته صبح را شام هنگام و بالعکس بنوشند و بعد یک دو روز چون سکر آرد بیندازند و عبدالله بن ادریس گفته

کل شراب مسکر کثیره	من تمرة او عنب عصیره
فانه محرم یسیره	انی لکم منه نذیره

وابوبکر بن ابی الدنیا گفته انشده ابوه

فاذا النبیذ علی النبیذ شربته	ازری بدینك مع ذهاب الدرهم

و درین معنی ست شعر بعض ملوک هند

دیروز بکوی میفروشان	پیمانهٔ می بزر خریدم
اکنون بخمار سر گرانم	زر دادم و درد سر خریدم

در صحیح مسلم ست و جز آن از حدیث ابی هریره که گفت رسول خدا صلعم یا ایها الناس ان الله طیب لا یقبل الا طیبا وان الله امر المؤمنین بما امر به المرسلین فقال یا ایها الرسل کلوا من الطیبات واعملوا صالحا انی بما تعملون علیم وقال یا ایها الناس کلوا من طیبات ما رزقناکم ثم ذکر الرجل یطیل السفر اشعث اغبر یمد یدیه الی السماء یقول یارب یارب ومطعمه حرام ومشربه حرام وملبسه حرام وغذی بالحرام فانی یستجاب له و در صحیحین ست از حدیث نعمان بن بشیر رضی الله عنه ان الحلال بین والحرام بین وبین ذلك

متشابهات لا يعلمها كثير من الناس فمن اتقى الشبهات فقد استبرأ
لدينه ولعرضه ومن وقع في الشبهات وقع في الحرام كالراعي يرعى
حول الحمى يوشك ان يقع فيه الا وان لكل ملك حمى الا وان حمى الله محارمه
وفي صحيح البخاري ومسلم من حديث ابي هريرة اني لانقلب الى
اهلي فاجد التمرة ساقطة على فراشي او في بيتي فارفعها لآكلها ثم
اخشى ان تكون من الصدقة فالقيها وفي البخاري عن عائشة قالت
كان لابي بكر غلام يخرج له الخراج وكان ابو بكر ياكل من خراجه فجاء
يوما بشيء فاكل منه ابو بكر فقال له الغلام اتدري ما هذا فقال ابو بكر
وما هو قال كنت تكهنت لانسان في الجاهلية وما احسن الكهانة الا
اني خدعته فلقيني فاعطاني ذلك فهذا الذي اكلت منه قال فادخل
ابو بكر يده فقاء كل شيء في بطنه وعن زيد بن اسلم ان عمر بن الخطاب
شرب لبنا فاعجبه فقال للذي سقاه من اين لك هذا اللبن واخبره انه
من الصدقة فادخل عمر يده فاستقاء وعن علي رضي الله عنه في طيب
مطعمه انه كان يجاء بعجوة في جراب من المدينة واسند البيهقي
عن بشر بن الحارث قال قال يوسف بن اسباط اذا تعبد الشاب يقول
ابليس انظروا من اين مطعمه فان كان مطعمه مطعم سوء قال
دعوه لا تشتغلوا به دعوه يجتهد وينصب فقد كفاكم نفسه
وحديثه مرشتي مردم ؛ ديدكه مبادرت ميكنند بسوى چمن اول گفت ينبغي
ان يتبادروا الى اكل الخبز الحلال سفيان ثوري را از فضل صف اول

پرسیدند گفت انظر کسرتک التی تاکلها من این تاکلها وصل فی الصف الاخیر وعنه ایضا انظر درهمک من این هو وصل فی الصف الاخیر وبود سری سقطی که تره سواد شهر نمیخورد و نه تمر آنجا و نه چیز دیگر که آنرا از سواد میدانست و تشدد میکرد درآن و نهایت بود در ورع و معذلک گفته کنت بطرطوس وکان معی فی الدار فتیان یتعبدون وکان فی الدار تنور یخبزون فیه فانکسر التنور فعملت بدله من مالی فتورعوا ان یخبزوا فیه و درین باب حکایات بسیارست از مشائخ و زهاد و اهل تقوی

یحیی بن معین محدث گفته

المال یذهب حله وحرامه	یوما ویبقی فی غد آثامه

ابراهیم بن ادهم را صاحبی نزد وداع وصیت خواست گفت اوصیک ان تعمل صالحا وتاکل طیبا

لیس التقی بمتق لالهه	حتی یطیب شرابه وطعامه
ویطیب ما تحوی وتکسب کفه	ویکون فی حسن الحدیث کلامه
نطق النبی لنا به عن ربه	فعلی النبی صلوته وسلامه

یعنی متقی کسی ست که طعام و شراب او حلال طیب بود و کلام و عمل او بر سنت مطهره باشد الاربعون تحریم الملابس والزی والاوانی وما یکره منها لحدیث انس بن مالک فی الصحیحین من لبس الحریر یعنی فی الدنیا لن یلبسه فی الاخرة وحدیث حذیفة الحریر والدیباج وانیة الفضة والذهب لهم فی الدنیا ولکم فی الاخرة وحدیث ابن مسعود فی صحیح مسلم ان الله جمیل یحب الجمال الکبر بطر الحق

الکسرة القطعة من الرغیف والمکسور ... ترکرم ۱۲

وعمط الناس يعني اطاله واحتقار هم وحديث ابي بردة في الصحيح
قال اخرجت الينا عائشة كساء ملبدا وازارا غليظا فقالت قبض رسول
الله صلعم في هذين وحديث ابن عمر وفيهما لا ينظر الله يوم القيامة
الى من جر ثوبه خيلاء وتفصيل لباس مسنون در اتيه السائل مرقوم ست آنجا
نظر بايد کرد و مردم درين باب تساهل رسعت بسيار نموده اند وازحد شرعي
تجاوز کرده کما ئم کالاحرام وعمائم کالابراج وبعضي جامه زي عجم
واہل کتاب پوشند وهرچه بدست افتد از حرام وشبهه بي تکلف بخورند و
بنوشند الحادي والاربعون تحريم الملاعب والملاهي المخالفة
للشريعة لقوله تعالى قل ما عند الله خير من اللهو ومن التجارة ولحديث
سليمان بن بريدة في صحيح مسلم عن ابيه من لعب بالنردشير فكانما
غمس يده في لحم الخنزير ودمه ومردم را درين باب توسع
بسيارست وچيزها برآورده اند که حصر واحصار آن نتوانند نمودن همچو شطرنج
وامثال آن لکن هرچه ازان ملهي از ذکر خداست ودر شرع انان نهي آمد آن
حرام ست وهرچه نه چنين ست يا شرع بدان رخصت داده مثل مسابقت تير
ونحو آن آن جائزست اضاعت اکثر وقت در آن مذموم ست الثاني والاربعون
الاقتصاد في النفقة وتحريم اکل المال الباطل لقوله تعالى ولا تجعل
يدك مغلولة الى عنقك ولا تبسطها كل البسط والذين اذا انفقوا
لم يسرفوا ولم يقتروا وكان بين ذلك قواما ولحديث المغيرة
بن شعبة في صحيح مسلم ونهى عن قيل وقال واضاعة المال

اوالحاف السوال واقتصاد کہ عبارت از میانہ روی ست در جملہ احوال محمودست
چہ سیر و چہ حضر و چہ نفقہ و چہ ملبس و چہ مسکن و چہ منکح و چہ اصول عقائد و چہ
فروع اعمال و مقابل آن افراط و غلو و اغراق و مبالغہ و تنزیہ منحوت و اطراء
و نحو آن ست در یک طرف و طرف دیگر تفریط و تقصیر و تعطیل و تغفیل و تقلید
و تشبیہ و تاویل ست مناسب ہر مقام و محل و آن مذموم ست الثالث والاربعون
ترك الغل والحسد ونحوهما لقوله تعالى ومن شر حاسد اذا
حسد ام يحسدون الناس على ما اتاهم الله من فضله ولحديث
انس فى مسلم لا تحاسدوا ولا تباغضوا ولا تقاطعوا وكونوا عباد
الله اخوانا وحديث انس في صحيح البخاري لا تباغضوا ولا تحاسدوا
ولا تدابروا الخ ولا يحل لمسلم ان يهجر اخاه فوق ثلث ليال يلتقيان
يصد هذا ويصد هذا وخيرهما الذي يبدأ بالسلام بيهقى بسند خود
از حسن بصری در کریمہ اولی آوردہ کہ گفت هو اول ذنب كان فى السماء
یعنی ابلیس حسد برد بر آدم و زوال نعمت او خواست تا آنکہ شد انچہ شد حنف
بن قیس گفتہ خمس هن كما اقول لا راحة لحسود ولا مروة
لكذوب ولا وفاء لملوك ولا حيلة لبخيل ولا سؤدد لسئ الخلق
و خلیل بن احمد گفتہ ما رأيت ظالما اشبه بمظلوم من حاسد
له نفس دائم وعقل هائم وحزن لازم و بشر بن الحارث الحافى
گفتہ العداوة فى القرابة والحسد فى الجيران والمنفعة فى
الاخوان وعن المبرد انه انشد

عين المحسود عليك اللهو جارسه	تبدى المساوى والاحسان تخفيه
ملقاك بالتربديه مكاشرة	والقلب مكترمه الذى فيه
ان المحسود بلاجرم عداوته	وليس يقبل عذرا فى تجنيه

واعظم فرق درحسد مرد اهل علم ست لاسيما علماء سوء دنيا طالب الحمد لله تعالى كه من محسود ديگر نامم نيست جان ومهان از شرور ايشان درپناهم وازغرور خود بركران درخطيرة القدس باب حسد را شرح نيكو نوشته ايم آنجا نظر كن وكار خود بخداوند تعالى بسپار الرابع والاربعون تحريم اعراض الناس وما يجب من ترك الوقيعة فيها لقوله تعالى ان الذين يحبون ان تشيع الفاحشة فى الذين آمنوا لهم عذاب اليم فى الدنيا والاخرة ان الذين يرمون المحصنات الغافلات المؤمنات لعنوا فى الدنيا والاخرة وغير ذلك من الايات والاخبار الكثيرة كحديث ابى هريرة فى مسلم المسلم اخو المسلم لايظلمه ولايخذله ولايحقره التقوى ههنا ويشير الى صدره ثلث مرات بحسب امرء من الشر ان يحقر اخاه المسلم كل المسلم على المسلم حرام دمه وعرضه وماله وحديث ابى ذر رضى الله عنه فى الصحيحين لايرمى رجل رجلا بالفسوق ولايرميه بالكفر الا ارتدت عليه ان لم يكن صاحبه كذلك واين بلا درين ولا خيلى عام درخاص وعام گرديده وهر گراحدى را درتفسيق وتكفير ديگرى هر كه باشد وهر جا كه باشد باك نمانده خصوصا زبان مبتدعان ومقلدان درتكفير وتضليل اهل سنت واتباع سنت مطلق محض سيت وور ازاله اعراض اكابر اهل علم وائمه دين

بسیار حیت وچالاک اند معروف را منکر گرفته اند ومنکر را معروف قرار
داده این ماجرای زمان حاضر باشد تا در آئنده چه شود عصمنا الله سبحانه
واخواننا المتبعین عن موبقات هولاء الجاهلین الخامس والاربعون ۴۵
اخلاص العمل لله عزوجل وترک الریاء لقوله تعالی وما امروا الا لیعبدوا
الله مخلصین له الدین حنفاء من کان یرید حرث الاخرة نزد له فی
حرثه ومن کان یرید حرث الدنیا نؤته منها وما له فی الاخرة من
نصیب من کان یرید الحیوة الدنیا وزینتها نوف الیهم اعمالهم
فیها وهم فیها لا یبخسون اولئک الذین لیس لهم فی الاخرة الا النار و
حبط ما صنعوا فیها وباطل ما کانوا یعملون فمن کان یرجوا لقاء
ربه فلیعمل عملا صالحا ولا یشرک بعبادة ربه احدا ولحدیث
ابی هریرة فی صحیح مسلم قال الله عزوجل انا اغنی الشرکاء عن
الشرک من عمل عملا اشرک فیه غیری فانا منه بری وهو للذی
اشرک ولحدیث جندب فی الصحیحین من یسمع یسمع الله به و
من یرائی یرائی الله به بیهقی بسند خود از ابو عمر آورده که وی را از اخلاص
پرسیدند گفت ما لا یحب ان یحمده علیه الا الله عزوجل وسهل
بن عبداللہ گفته لا یعرف الریاء الا مخلص ولا النفاق الا مؤمن ولا
الجهل الا عالم ولا المعصیة الا مطیع وربیع بن خثیم گفته کل ما لا
یبتغی به وجه الله یضمحل وجنید فرموده لو ان عبدا اتی بافتقار
آدم وزهد عیسی وجهد ایوب وطاعة یحیی واستقامة ادریس

و ود الخلل وحلو الحسد وكان في قلبه ذرة لغير الله فليس
لله فيه حاجة ونزبيد گفته يسرني ان يكون لي في كل شي نية حتى
في الاكل والنوم وبعض اہل علم گفتہ اند ما اخلص العبد لله الا احب
ان يكون في جب لا يعرف وفضيل بن عياض گفته دیار اگر بتسل وطلبيد
خرم و دوستر مست از انکه ببين خورم مالک بن انس گفته ربیعة الرای
مرا پرسید ای مالک سفله کیست گفتم من اکل بدينه گفت سفلة السفلة
کیست گفتم من اصلح دنيا غيره بفساد دينه گفت پس مرا جید رشتا
وابن الاعرابي گفته اخسر الخاسرين من ابدى للناس صالح اعماله
وبارز العلم من هو اقرب اليه من حبل الوريد بعض اہل علم
گفته اند حق فوا المؤمنين بالله والمنافقين بالسلطان والمرائين
بالناس السادس والاربعون السرور بالحسنة والاغتمام بالسئة
لحديث جابر بن سمرة رضي الله عنه عن عمر بن الخطاب رضي الله عنه
في سنن ابي داؤد من سرته حسنته وساءته سيئته فهو مؤمن
السابع والاربعون معالجة كل ذنب بالتوبة لقوله تعالى توبوا الى
الله جميعا ايها المؤمنون وتوبوا الى الله توبة نصوحا وانيبوا الى
ربكم واسلموا له الايات ولحديث ابي بردة بن ابي موسى الاشعري
عن الاغر المزني في صحيح مسلم وسنن ابي داؤد وغيرهما انه
ليغان على قلبي واني لاستغفر الله في اليوم مائة مرة اللهم اني
استغفرك واتوب اليك من كل ذنب علمته وعملته الى هذا الخبر

فاغفر لي وتب علي انك ارحم الراحمين الثامن والاربعون القرابين
وجملتها الهدى والاضحية والعقيقة لقوله تعالى فصل لربك وانحر
والبدن جعلنا ما لكم من شعائر الله لكم فيها خير ومن يعظم شعائر
الله فانها من تقوى القلوب الايات ولحديث انس بن مالك في
الصحيحين ان رسول الله صلى الله عليه واله وسلم كان يضحي بكبشين
اقرنين املحين رايته يضع رجله على صفاحهما ويسمي ويكبر وفي
رواية ولقد رايته يذبحهما بيده قزويني درينجا ذكر وليمه نكرد مگر
درحديث آمده اولم ولو بشاة وهرچند اين قربان درعرس ست اما چون
به نيت امتثال امر شرع باشد خالي از تقرب الى الله نيست بعض اهل علم گفته اند
كه هيچ طعام عام جز وليمه وعقيقه در شرع ثابت نيست وهدى خاص ازبراى
خدا است التاسع والاربعون طاعة اولي الامر لقوله تعالى اطيعوا
الله واطيعوا الرسول واولي الامر منكم قيل هم امراء السرايا وقيل
هم العلماء قزويني گفته ويحتمل ان يكون عاما لهما فان كان
خاصا فبامير السرايا اشبه ولحديث ابى موسى في الصحيحين من
اطاعني فقد اطاع الله ومن يعصني فقد عصى الله ومن يطع الامير
فقد اطاعني ومن يعص الامير فقد عصاني ولحديث ابى ذر فيهما
يا ابا ذر اسمع واطع ولو عبدا حبشيا مجدع الاطراف ومرجع اين حكم
بسوى مسئله امامت ست وشرح آن درازى ميخواهد در اكليل الكرامه قضاء
وطر ازان كرده شده فارجع اليه وعول عليه الخمسون التمسك بما

ملية الجماعة لقوله تعالى واعتصموا بحبل الله جميعا ولا تفرقوا
ولحديث ابي هريرة في صحيح مسلم من خرج من الطاعة وفارق الجماعة
ثم مات مات ميتة جاهلية وحديث عرفجة بن شريح الجهني
في صحيح مسلم ايضا ستكون بعدي هنات وهنات فمن رايتموه
فرق امة محمد وهم جميع فاقتلوه كائنا من كان من الناس
مراد به هنات امور سیئه غیر مرضیه ست کنایه ست از فتن و اختلاف یقال
في فلان هنات اي خصلات سوء وكل ما بد من في دين او خلق فهو
هنة ومعلوم ست که جماعه عبارت از جماعه صحابه و اهل حدیث ست و هر که بعد
از ایشان آمد و چیزی احداث کرد که سبب تفرق در اصول و فروع قدیمه جماعه اسلام
شد وی صاحب هنات ست و ذو هنه در خور کشتنی ست و نتوان گفت که عام مردم
مقلد اند و اهل حدیث متمسک بسنت تفریق جماعه مقلده میکنند زیرا که آنحضرت
صلعم مراد بجماعه جماعه حاضره عهد خود داشته و آن جماعه متبعه بودند نه مقلده بلکه خود
کسی در آن عصر سعادت اثر نام تقلید مصطلح نمی شناخت تا این تقلید چه رسد

ودات حد ثنا ما حديث الرواحل	ودع عنك نهبا صيح في حجراته

الحادي والخمسون الحكم بين الناس بالعدل لقوله تعالى واذا حكمتم
بين الناس ان تحكموا بالعدل وقوله ولا تكن للخائنين خصيما و
اقسطوا ان الله يحب المقسطين الايات ولحديث عبد الله بن
مسعود في الصحيحين لا حسد الا في اثنين رجل اتاه الله مالا فسلطه
على هلكته في الحق وآخر اتاه الله الحكمة فهو يقضي بها ويعلمها

یعنی مراد بہلاک مال درحق عدل ست و در فضیلت عدل و ملوک عادلہ خبرہا
وارد شدہ بعضی ازان در رسالہ امامت وجز آن ذکر کردہ ایم وہیچ عدل
برابر نمیشود بآنکہ آدمی در یسیر و عسر و فقر و ملک ناشی بر صراط سوی کتاب وسنت
شود و در جملہ سیاسات منزلی و مدنی تمسک بشریعت حقہ صادقہ فرماید و بسوی
قانونی دیگر از ہرکہ باشد و از ہر کجا کہ آید ننگراید چہ شریعت تمامہا عدل ست
و غیر او ہرچہ بود ظلم ست ہرچند بظاہر داد و نصفت نماید الثانی والخمسون[۵۲] الامر
بالمعروف والنهی عن المنکر لقوله تعالی ولتکن منکم امة یدعون
الی الخیر ویأمرون بالمعروف وینهون عن المنکر واولئك هم
المفلحون کنتم خیر امة اخرجت للناس تامرون بالمعروف
وتنهون عن المنکر وتؤمنون بالله ان الله اشتری من المؤمنین
انفسهم واموالهم بان لهم الجنة الی قوله الآمرون بالمعروف
والناهون عن المنکر الایات لعن الذین کفروا من بنی اسرآءیل علی
لسان داؤد وعیسی بن مریم ذلك بما عصوا وکانوا یعتدون
کانوا لا یتناهون عن منکر فعلوه لبئس ما کانوا یفعلون والقرآن
الکریم مشحون بذلك ولحدیث ابی سعید فی صحیح مسلم من رای
منکم منکرا فلیغیره بیده فان لم یستطع فبلسانه فان لم یستطع
فبقلبه وذلك اضعف الایمان وحدیث عبد الله بن مسعود فیه
ایضا ما من نبی بعثه الله فی امته الا کان له فی امته حواریون واصحاب
یاخذون بسنته ویقتدون بامره ثم انها تخلف خلوف یقولون ما لا

يفعلون ويفعلون ما لا يؤمرون فمن جاهدهم بيده فهو مؤمن ومن
جاهدهم بلسانه فهو مؤمن ومن جاهدهم بقلبه فهو مؤمن ليس وراء ذلك من
الايمان حبة خردل وفي الصحيحين من حديث سفيان بن
عيينة عن الزهري عن عروة عن زينب بنت ابي سلمة عن حبيبة
عن امها ام حبيبة عن زينب زوج النبي صلعم قالت استيقظ
النبي صلعم من نوم محمرا وجهه وهو يقول لا اله الا الله ثلث
مرات ويل للعرب من شر قد اقترب فتح اليوم من ردم ياجوج
وماجوج مثل هذه وحلق حلقة باصبعه قلت يا رسول الله انهلك
وفينا الصالحون قال نعم اذا كثر الخبث وبيتي سمرقند از ناكسين
ديار آورده كه وى اين آيه نخوانده وكان في المدينة تسعة رهط يفسدون
في الارض ولا يصلحون وگفت فلكم اليوم في كل قبيلة وحي من الذين
يفسدون في الارض ولا يصلحون وعنه ايضا ان الله عزوجل
امر بقرية ان تعذب فضجت الملائكة وقالت ان فيهم عبدك
فلانا قال اسمعوني ضجيجه فان وجهه لم يتمعر غضبا لمحارمي
وروى ذلك مرفوعا الى النبي صلعم باسناد ضعيف وعنه ايضا
اصطلحنا على حب الدنيا فلا يامر بعضنا بعضا ولا ينهى بعضنا بعضا
ولا يدرنا الله على هذا فليت شعري اى عذاب ينزل وعن عمر
بن عبد العزيز قال كان يقال ان الله عزوجل لا يعذب العامة
بذنب الخاصة ولكن اذا عمل المنكر جهارا استحقوا العقوبة كلهم

الثالث والخمسون[۵۳] التعاون على البر والتقوى لقوله تعالى وتعاونوا على البر والتقوى ولا تعاونوا على الاثم والعدوان ولحديث انس بن مالك فى الصحيحين انصر اخاك ظالما او مظلوما فقالوا يا رسول الله هذا ننصره مظلوما فكيف ننصر ظالما قال تمنعه من الظلم الرابع والخمسون[۵۴] الحياء لحديث سالم بن عبد الله بن عمر فى الصحيحين عن ابيه عن النبى صلعم انه سمع رجلا يعظ اخاه فى الحياء فقال دعه فان الحياء من الايمان ولحديث عمران بن حصين الحياء لا ياتى الا بخير وحديث ابى سعيد الخدرى فيهما ايضا كان رسول الله صلعم اشد حياء من العذراء فى خدرها وكان اذا كره شيئا عرفناه فى وجهه وحديث ابى مسعود الانصارى فى صحيح البخارى ان مما ادرك الناس من كلام النبوة الاولى اذا لم تستحيى فاصنع ما شئت گویم در قول او النبوة الاولى اشارتست بسوى آنكه حيا مندوب اليه بود در اولين چنانكه مخثوث عليه ست در آخرين وامر در قول او فاصنع ما شئت بمعنى خبرست اى صنعت ما شئت وگفته اند وعيدست كقوله تعالى اعملوا ما شئتم وگفته اند چون چيزى از طرف خالق يا خلق چنان باشد كه ازان استحيا نكنند پس هرچه خواه بكن كه بر تو حرج نيست بلكه تو ازان در سعت هستى ودرين شعبه پنجاه وچهارم ذكر آيتى نشده با آنكه در قرآن كريم ذكر حياء باشارة النص ثابت ست قال تعالى تمشى على استحياء الخامس والخمسون[۵۵] بر الوالدين لقوله تعالى

وبالوالدين احسانا ووصينا الانسان بوالديه حسنا اما يبلغن
عندك الكبر احدهما او كلاهما فلا تقل لهما اف ولا تنهرهما و
قل لهما قولا كريما واخفض لهما جناح الذل من الرحمة وقل
رب ارحمهما كما ربياني صغيرا الايات ولحديث عبد الله بن
مسعود في الصحيحين قال سالت النبي صلعم اي العمل احب الى
الله عزوجل قال الصلوة لوقتها قلت ثم اي قال بر الوالدين قلت
ثم اي قال الجهاد في سبيل الله قال حدثني بهن ولو استزدته لزادني
السادس والخمسون صلة الارحام لقوله تعالى فهل عسيتم ان توليتم
ان تفسدوا في الارض وتقطعوا ارحامكم اولئك الذين لعنهم الله
فاصمهم واعمى ابصارهم والذين ينقضون عهد الله من بعد
ميثاقه ويقطعون ما امر الله به ان يوصل ويفسدون في الارض
اولئك لهم اللعنة ولهم سوء الدار ولحديث انس بن مالك في
الصحيحين من احب ان يبسط له في رزقه وينسأ له في اثره فليصل
رحمه قلت اي في اجله وسمي الاجل اثرا لانه يتبع العمر وقيل يجوز
ان يكون المعنى ان الله تعالى يبقي اثر واصل الرحم في الدنيا طويلا
فلا يضمحل سريعا والله اعلم ولحديث جبير بن مطعم فيهما ايضا
عن ابيه لا يدخل الجنة قاطع يعني قاطع الرحم قلت ولا فرق بين
ان يكون برا او فاجرا السابع والخمسون حسن الخلق ويدخل فيه كظم
الغيظ ولين الجانب والتواضع لقوله تعالى وانك لعلى خلق عظيم

والكاظمين الغيظ والعافين عن الناس والله يحب المحسنين ولحديث
عبد الله بن عمرو فى الصحيحين ان رسول الله صلعم لم يكن فاحشا
ولا متفحشا وقال خياركم احسنكم اخلاقا وفى رواية ان من احبكم الى
احاسنكم اخلاقا ولحديث عائشة فى الصحيحين ايضا انها قالت ما
خير رسول الله صلعم بين امرين الا اخذ ايسرهما ما لم يكن
اثما وان كان اثما كان ابعد الناس منه وما انتقم رسول الله صلعم
لنفسه الا ان تنتهك حرمة الله فينتقم لله بها قال البيهقى ومعنى
حسن الخلق سلامة النفس نحو الارفق الاحمد من الافعال وقد يكون
ذلك فى ذات الله تعالى وقد يكون فيما بين الناس وهو فى ذات الله
عز وجل ان يكون العبد منشرح الصدر باوامر الله تعالى ونواهيه
يفعل ما فرض عليه طيب النفس به سلسا نحوه ينتهى عما حرم
الله عليه واسعا به غير متضجر منه ويرغب فى نوافل الخير ويترك
كثيرا من المباح لوجهه تعالى وتقدس اذا راى ان تركه اقرب الى
العبودية من فعله مستبشرا لذلك غير ضجر منه ولا متعسر به
وهو فى المعاملات بين الناس ان يكون سمحا بحقوقه لا يطالب
غيره بها ويوفى ما يجب لغيره عليه منها فان مرض فلم يعد او قدم
من سفر فلم يزر او سلم فلم يرد عليه او ضاف فلم يكرم او شفع فلم يجب
او احسن فلم يشكر او دخل على قوم فلم يمكن او تكلم فلم ينصت له او
استاذن على صديق فلم ياذن له او خطب فلم يزوج او استمهل الدين

فلم يمل او استنقص منه فلم ينقص وما اشبه ذلك لم يحتسب ولم يبات ولم يتنكر من حاله حال ولم يستشعر في نفسه انه قد جفي واوحش وانه يقابل كل ذلك اذا وجد السبيل اليه بمثله بل يضمر انه لا يعتد بشيء من ذلك ويقابل كلا منه بما هو احسن وافضل واقرب الى البر والتقوى واشبه بما يحمد ويرضى به ثم يكون في ايفاء ما يكون عليه كهو في حفظ ما يكون له فاذا مرض اخوه المسلم عاده وان جاء في شفاعة شفعه وان استمهله في قضاء دين امهله وان احتاج منه الى معونة اعانه وان استسمحه في بيع سمح له ولا ينظر الى ان الذي يعامله كيف كانت معاملته اياه وبما جلا او كيف يعامل الناس انما يتخذ الاحسن اماما لنفسه فيحتذيه ولا يخالفه والخلق الحسن قد يكون غريزة وقد يكون مكتسبا وانما يصح اكتسابه لمن كان في غريزته اصل منه فهو يضم باكتسابه اليه ما يتممه ومعلوم في العادات ان ذا الرأي يزداد بمجالسة اولي الاحلام والنهى رايا وان العالم يزداد بمخالطة العلماء علما وكذلك الصالح والعاقل بمجالسة الصلحاء والعقلاء فلا ينكر ان يكون ذو الخلق الجميل يزداد حسن الخلق بمجالسة اولي الاخلاق الحسنة وبالله التوفيق الثامن والخمسون الاحسان الى المماليك لقوله تعالى واعبدوا الله ولا تشركوا به شيئا وبالوالدين احسانا وبذي القربى واليتامى والمساكين والجار ذي القربى والجار

الجنب والصاحب بالجنب وابن السبيل وما ملكت ايمانكم ولحديث
المعرور بن سويد في الصحيحين قال رايت اباذر الغفاري وعليه
حلة وعلى غلامه اي مثلها فسالناه عن ذلك فقال اني ساببت رجلا
فشكاني الى رسول الله صلعم فقال لي رسول الله صلعم اعيرته
بامه ثم قال ان اخوانكم خولكم جعلهم الله تحت ايديكم فمن كان
اخوه تحت يده فليطعمه مما ياكل وليلبسه مما يلبس ولا تكلفوهم
ما يغلبهم فان كلفتموهم ما يغلبهم فاعينوهم عليه التاسع والخمسون
حق السادة على المماليك وهو لزوم العبد سيده واقامته حيث
يراه له ويامره به وطاعته فيما يطيقه وفي الصحيحين من حديث
عبد الله بن عمر ان رسول الله صلعم قال ان العبد اذا نصح لسيده
واحسن عبادة الله فله اجره مرتين وفي صحيح مسلم من حديث
جرير بن عبد الله ايما عبد ابق فقد برئت منه الذمة وفي سنن
ابي داود من حديثه ايضا العبد الابق لا تقبل له صلوة حتى
يرجع الى مواليه الستون حقوق الاولاد والاهلين وهي قيام
الرجل على ولده واهله وتعليمه اياهم امور دينهم مما يحتاجون
اليه لقوله تعالى قوا انفسكم واهليكم نارا وقودها الناس والحجارة
قال الحسن اي مروهم بطاعة الله وعلموهم الخير وقال علي رضي
الله عنه علموهم ادبوهم ولحديث انس في صحيح مسلم من عال
جاريتين حتى تبلغا جاء يوم القيامة انا وهو هكذا وضم اصبعيه

الحادي والستون مقاربة اهل الدين وموادتهم وافشاء السلام بينهم والمصافحة لهم ونحو ذلك من اسباب تاكيد المودة لقوله تعالى لا تدخلوا بيوتا غير بيوتكم حتى تستانسوا وتسلموا على اهلها ولحديث ابي هريرة في صحيح مسلم والذي نفسي بيده لا تدخلوا الجنة حتى تومنوا ولا تؤمنون حتى تحابوا الا ادلكم على شئ اذا فعلتموه تحاببتم افشوا السلام بينكم وحديث قتادة في صحيح البخاري قال قلت لانس اكانت المصافحة في اصحاب النبي صلعم قال نعم وحديث ابي هريرة في صحيح مسلم ان الله عزوجل يقول يوم القيامة اين المتحابون بجلالي اليوم اظلهم في ظلي يوم لا ظل الا ظلي الثاني والستون رد السلام لقوله تعالى واذا حييتم بتحية فحيوا باحسن منها او ردوها ولحديث ابي سعيد الخدري اياكم والجلوس في الطرقات قالوا يا رسول الله ما لنا من مجالسنا بد نتحدث فيها فقال رسول الله صلعم اذا ابيتم الا المجلس فاعطوا الطريق حقه قالوا وما حق الطريق قال غض البصر وكف الاذى ورد السلام والامر بالمعروف والنهي عن المنكر الثالث والستون عيادة المريض لحديث براء بن عازب في الصحيحين وابي داود وغيرهما امرنا رسول الله صلعم بسبع ونهانا عن سبع امرنا بعيادة المريض واتباع الجنائز ورد السلام وتشميت العاطس وابرار المقسم ونصر المظلوم واجابة الداعي ونهانا عن حلقة الذهب او قال خاتم الذهب وآنية الذهب والفضة والمياثرة و

القسی ولا استبرق والحریر والدیباج وحدیث ثوبان فی صحیح مسلم
عائد المریض فی مخرفة الجنة قلت ولا فرق بین ان یکون برا و
فاجرا لکن ینبسط الی البر و ینقبض عن الفاجر الرابع ٦٤ والستون الصلوٰة
علی من مات من اهل القبلة لحدیث ابی هریرة فی الصحیحین حق
المسلم خمس رد السلام وعیادة المریض وتشمیت العاطس و
اتباع الجنائز واجابة الدعوة وحدیث ثوبان فی صحیح مسلم
من صلی علی جنازة فله قیراط ومن شهد دفنها فله قیراطان القیراط
مثل احد الخامس ٦٥ والستون تشمیت العاطس لحدیث ابی هریرة
فی صحیح مسلم عن ابی موسی الاشعری اذا عطس احدکم فحمد الله
فشمتوه واذا لم یحمد الله فلا تشمتوه السادس ٦٦ والستون مباعدة
الکفار والمفسدین والغلظة علیهم لقوله تعالی لا یتخذ المؤمنون
الکافرین اولیاء من دون المؤمنین ومن یفعل ذلک فلیس من الله
فی شیٔ الا ان تتقوا منهم تقاة یاایها النبی جاهد الکفار والمنافقین
واغلظ علیهم قاتلوا الذین یلونکم من الکفار ولیجدوا فیکم غلظة
یاایها الذین آمنوا لا تتخذوا عدوی وعدوکم اولیاء تلقون الیهم
بالمودة وقد کفروا بما جاءکم من الحق یخرجون الرسول وایاکم
ان تؤمنوا بالله ربکم ان کنتم خرجتم جهادا فی سبیلی وابتغاء مرضاتی
تسرون الیهم بالمودة یاایها الذین امنوا لا تتخذوا اباءکم واخوانکم
اولیاء ان استحبوا الکفر علی الایمان ومن یتولهم منکم فاولٓئک هم

الظالمون الى اخر الاية التى بعدها لا تجد قوما يؤمنون بالله واليوم الاخر يوآدون من حآد الله ورسوله ولو كانوا اباءهم او ابناءهم او اخوانهم او عشيرتهم وغيرها من الايات وكحديث ابى هريرة فى صحيح مسلم اذا لقيتم المشركين فى الطريق فلا تبدؤهم بالسلام واضطروهم الى اضيقها وحديث ابى سعيد فى سنن ابى داؤد لا يأكل طعامك الا تقى ولا تصحب الا مؤمنا السابع والستون اكرام الجار لقوله تعالى وبالوالدين احسانا وبذى القربى واليتامى والمساكين والجار ذى القربى والجار الجنب والصاحب بالجنب قيل فى التفسير ذو القربى الجار الملاصق والجار الجنب البعيد غير الملاصق والصاحب بالجنب الرفيق فى السفر وعن ابن عباس ومجاهد وقتادة والكلبى ومقاتل بن حيان ومقاتل بن سليمان الجار ذى القربى الذى بينك وبينه قرابة والجار الجنب الاجنبى عنك والصاحب بالجنب الرفيق فى السفر وزاد مقاتل بن سليمان فقال فى الصاحب بالجنب انه الرفيق فى السفر والحضر وعن على وعبد الله بن مسعود وابراهيم وغيرهم فى الصاحب بالجنب انها المرأة وعن سعيد بن جبير فى رواية كذلك وفى رواية عنه انه الرفيق الصالح وكحديث عائشة فى الصحيحين انها سمعت رسول الله صلعم يقول ما زال جبريل يوصينى بالجار حتى ظننت انه سيورثه واسند البيهقى فى مراعاة حق الرفيق عن ابن عباس

قال ثلثة لا يكافيهم عنى الا رب العالمين رجل فسح له فى مجلسه ورجل تخطى الحلق والمجالس حتى جلس الى ورجل ذكر فى الليل حاجته فرای اماذ لها فذلك لا يكافيه عنه الا رب العالمين الثامن[٦٨] والستون اكرام الضيف لحديث ابى شريح العدوى فى الصحيحين قال سمعت اذ ناى وابصرت عيناى حين تكلم رسول الله صلعم فقال من كان يؤمن بالله واليوم الاخر فليكرم ضيفه جائزته قيل وما جائزته قال يوم وليلة والضيافة ثلثة فمن كان وراء ذلك فهو صدقة عليه وقال من كان يومن بالله واليوم الاخر فليقل خيرا او ليصمت وزاد فى رواية فى اوله من كان يؤمن بالله واليوم الاخر فليكرم جاره التاسع[٦٩] والستون الستر على اصحاب القروف اى الذنوب لقوله تعالى ان الذين يحبون ان تشيع الفاحشة فى الذين آمنوا لهم عذاب اليم فى الدنيا و الاخرة ولحديث سالم بن عبد الله بن محمد بن عمر عن ابيه فى الصحيحين المسلم اخو المسلم لا يظلمه ولا يسلمه ومن كان فى حاجة اخيه كان الله فى حاجته ومن فرج عن مسلم كربة فرج الله عنه كربة من كرب يوم القيامة ومن ستر مسلما ستره الله يوم القيامة السبعون الصبر على المصائب وعما تنزع النفس اليه من لذة وشهوة لقوله تعالى واستعينوا بالصبر والصلوة وانها لكبيرة الا على الخاشعين عن مجاهد وغيره انه اراد بالصبر الصوم

وقوله وبشر الصابرين الذين اذا اصابتهم مصيبة قالوا انا لله وانا اليه راجعون اولئك عليهم صلوات من ربهم ورحمه واولئك هم المهتدون وقوله انما يوفى الصابرون اجرهم بغير حساب وغيرها من الايات ولحديث ابى سعيد الخدرى فى الصحيحين قال جاء ناس من الانصار فسالوا رسول الله فاعطاهم قال فجعل لا يساله احد منهم الا اعطاه حتى نفد ما عنده ثم قال لهم حين انفق كل شئ عنده ما لكم عندنا من خير فلن ندخره عنكم وانه من يستعف يعفه الله ومن يستغن يغنه الله ومن يتصبر يصبره الله ولن تعطوا اعطاء خيرا واوسع من الصبر وحديث عبد الله بن مسعود فيهما ايضا قال دخلت على رسول الله صلعم وهو يوعك فوضعت يدي عليه فقلت يا رسول الله انك لتوعك وعكا شديدا فقال انى اوعك كما يوعك رجلان منكم قال فقلت ذلك بان لك اجرين قال اجل وما من مسلم يصيبه اذى من مرض فما سواه الا حط الله عنه من سيئاته كما تحط الشجرة ورقها الحادى والسبعون الزهد وقصر الامل لقوله تعالى فهل ينظرون الا الساعة ان تاتيهم بغتة فقد جاء اشراطها ولحديث انس بن مالك وسهل بن سعد فى الصحيحين بعثت انا والساعة كهاتين واشار باصبعيه السبابة والوسطى وحديث ابى سعيد فى صحيح مسلم ان الدنيا حلوة خضرة وان الله مستخلفكم فيها لينظر كيف تعملون فاتقوا الدنيا واتقوا النساء فان اول فتنة بنى اسرائيل

كانت فى النسآء وحديث ابن عباس فى صحيح البخارى نعمتان مغبون فيهما كثير من الناس الصحة والفراغ وانشد ابو عصمة محمد بن احمد السجستانى لنفسه فى هذا المعنى ؎

ابناء نا خير بنى آدم	وما على احمد الا البلاغ
الناس مغبون فى نعمتى	صحة ابدانهم والفراغ

الثانى والستون الغيرة وترك المذاء لقوله تعالى قوا انفسكم واهليكم نارا وقودها الناس والحجارة وقل للمؤمنات يغضضن من ابصارهن ويحفظن فروجهن ولحديث ابى هريرة فى صحيح البخارى ان الله عزوجل يغار وان المؤمن يغار وغيرة الله ان ياتى المؤمن ما حرم الله عزوجل عليه وحديث ام سلمة فى الصحيحين ان رسول الله صلعم كان عندها وفى البيت مخنث قال المخنث لاخى ام سلمة عبد الله بن ابى امية ان فتح الله لكم الطآئف فانى ادلكم على بنت غيلان فانها تقبل باربع وتدبر بثمان فقال رسول الله صلعم لا يدخل هؤلاء عليكم وروى عن ابى سعيد الخدرى عن النبى صلعم انه قال الغيرة من الايمان وان المذآء من النفاق قال الحليمى هو ان يجمع الرجل بين الرجال والنسآء ثم يخليهم يماذى بعضهم بعضا واخذ من المذى وقيل هو ارسال الرجال مع النسآء من قولهم مذيت الفرس اذا ارسلتها ترعى الثالث والستون الاعراض عن اللغو لقوله تعالى قد افلح المؤمنون الذين هم فى صلوتهم خاشعون. والذين هم عن اللغو معرضون وقوله والذين لا يشهدون

الممازاة

الزور واذا مروا باللغو مروا كراما وقوله اذا سمعوا اللغو اعرضوا
عنه واللغو الباطل الذى لا يعنيه ولا يتصل بقصد صحيح ولا يكون
لقائله فيه فائدة وربما كان وبالا عليه وفى حديث ابى سلمة عن
ابى هريرة وعلى بن الحسين عن ابيه عن على رضى الله عنهم ان رسول
الله صلعم قال من حسن اسلام المرء تركه ما لا يعنيه قال ذو النون
من احب الله عاش ومن مال الى غيره طاش والاحمق يغدو ويروح
فى لاش والعاقل عن خواطر نفسه فتاش الرابع والسبعون الجود
والسخاء لقوله تعالى وسارعوا الى مغفرة من ربكم وجنة عرضها
السموات والارض اعدت للمتقين الذين ينفقون فى السراء والضراء
وغيرها من الايات ولقوله واعتدنا للكافرين عذابا مهينا الذين
يبخلون ويأمرون الناس بالبخل وقوله من يبخل فانما يبخل على
نفسه وقوله ومن يوق شح نفسه فاولئك هم المفلحون وغيرها
من الايات ولحديث ابى هريرة فى الصحيحين ما من يوم يصبح العباد
فيه الا ملكان ينزلان فيقول احدهما اللهم اعط منفقا خلفا و
يقول الاخر اللهم اعط ممسكا تلفا الخامس والسبعون رحم الصغير
وتوقير الكبير لحديث جرير بن عبد الله فى صحيح مسلم من لا يرحم
الناس لا يرحمه الله ولحديث ابى هريرة فى الصحيحين جعل الله
الرحمة مائة جزء فامسك عنده تسعة وتسعين وانزل فى
الارض جزء واحدا فمن ذلك الجزء يتراحم الخلق حتى ترفع الفرس

حافرها عن ولدها خشية ان تصيبه وحديث عبد الله بن عمرو
في سنن ابي داؤد من لم يرحم صغيرنا ولم يعرف حق كبيرنا فليس
منا ورويناه في الصحاح في حديث القسامة كبّر كبّر او الكبر الكبر اي
يتكلم اكبركم وفي حديث الامامة وليؤمكم اكبركم السادس والسبعون
اصلاح ذات البين لقوله تعالى لا خير في كثير من نجواهم الا من امر
بصدقة او معروف او اصلاح بين الناس ومن يفعل ذلك ابتغآء
مرضاة الله فسوف نوتيه اجرا عظيما وقوله انما المؤمنون اخوة
فاصلحوا بين اخويكم اي بين كل اثنين منكم وحديث ام كلثوم
بنت عقبة بن ابي معيط رضي الله عنهما في الصحيحين ليس الكذاب
الذي يصلح بين الناس فيقول خيرا وينمي خيرا قالت ولم اسمعه
يرخص في شي مما يقول الناس كذبا الا في ثلث الحرب والاصلاح
بين الناس وحديث الرجل امرائة وحديث المراة زوجها السابع
والسبعون ان يحب الرجل لاخيه المسلم ما يحب لنفسه ويكره له
ما يكره لنفسه ويدخل فيه اماطة الاذى عن الطريق المشار
اليه في حديث ابي هريرة في الصحيحين الايمان بضع وستون
او بضع وسبعون شعبة افضلها قول لا اله الا الله وادناها اماطة
الاذى عن الطريق والحيآء شعبة من الايمان وحديث انس في صحيح
البخاري لا يؤمن احدكم حتى يحب لاخيه ما يحب لنفسه وحديث
جرير بن عبد الله في الصحيحين بايعت رسول الله صلى الله عليه

واله وسلم علی اقام الصلوة وایتاء الزکوة والنصح لکل مسلم انتهی
ما فی شعب الایمان للبیهقی رضی الله عنه وما فی منتخبه لابی حفص
القزوینی رحمه الله تعالی وقد زید علیهما بعض العبارات و
الابیات والله المستعان والله المرجع والمآب ۵

فصل در بیان عیوب نفس انسان

نفس سه گونه ست یکی اماره قال تعالی حکایة عن یوسف علیه السلام
ان النفس لامارة بالسوء وقال واما من خاف مقام ربه ونهی
النفس عن الهوی فان الجنة هی المأوی ودرین باب آیتهاست که دلالت
میکند بر شرور نفس وقلت رغبت وی در خیر وآمده که البلاء والهوی والسوء
معجونة بطینه بنی آدم وقال تعالی وجاهدوا فی الله حق جهاده
مراد مجاهده نفس ومنع او از اتباع هوی ست دوم لوامه قال تعالی
ولا اقسم بالنفس اللوامه واین نفسی ست که ملامت میکند بر خیر وشر
وصبر میکند بر سراء وضراء ونادم میشود بر ما فات ولائم میگردد بر آن ومیگوید
لو فعلت یا لم افعل وهمین ست نفس فاجره مذمومه فلیس نفس برة
ولا فاجرة الا تلوم انکانت عملت خیرا قالت هلا زدت جمله وان
عملت سوء قالت لیتنی لم افعل واین نفس لائم باشد در آخرت
بر آنچه در دنیا کرده سوم نفس مطمئنه ست که خدا را برب خود یقین کرده وبه
وعدهٔ الهی مطمئن گردیده وتصدیق بقول خدا نموده وبر امر او سبحانه صبر فرموده

واین همان نفس مؤمنه ست که خدا روی او سنید فرماید و نامه او بدست راست او به پس مطمئن گردد واین نفس رضی باشد بقضاء خدا و قدر او و بخیر و شر و نفع و ضر او و همین نفس را حق سبحانه ارجعی الی ربك راضیة مرضیة فرماید یعنی خوشنود ست از خدا و مرضی ست از وی تعالی بعمل صالح و تصدیق بوعد الهی ست

زاهد بیا و موت شهیدان عشق بین	کین موت را نه زندگی جاودان رسد
طوبی لک از ملائک رحمت خورد بگوش	هر دم ندائی ارجعی از آسمان رسد

خبر امت ترجمان قرآن عبد الله بن عباس رضی الله عنه را دفن کردند و برگشتند آوازی از غیب شنیدند که گوینده میگوید یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی الآیة واین نفس سابقین بالخیرات ست ولوامه نفس مقتصدین ست و امّاره نفس ظالمین و امارگی نفس از عیوب نفس ست و آن عیبها بسیار اند در شمار چندی از آنها درینجا مذکور میشود باقی را بران قیاس باید کرد ابو عبد الرحمن سلمی قدس سره را بعضی از مشائخ از عیوب نفس پرسیدند و می مختصری درین باب تالیف کرد و نوشت که منجمله آنها یکی توهم صاحب نفس ست بانکه وی بر باب نجات ست بنا بر قرع در بقبول اذکار و اوراد و طاعات و در از برای او کشاده اند با آنکه چنین نیست بلکه وی بنا بر کثرت مخالفات در را بر نفس خود بند ساخته ست قیل کیف ینجو العبد من عیوب النفس وهو الذی اطلق لها الشهوات ام کیف ینجو من اتباع الهوی وهو لا ینزجر عن المخالفات بعض اهل حکمت گفته اند لا تطمع ان تصح وفیك عیب

ولا تطمعن ان تنجو وعليك ذنب ومداوات این حالت در قول سری سقطی
ست که آن سلوک سبیل هدی وکمال تقوی وطیب غذاست ودیگر از عیوب
نفس تفرج واستراح ست نزد گریستن مداواتش ملازمت اندوه وگریه بابکا
ست تا فارغ نشود از برای آسائش وآن گریستن ست در حزن ونه گریستن از
حزن چه باکی از حزن مستروح از بکارست وباکی را در حزن بکا حزن وگریه می افزاید

این سطر موجها که بدریا نوشته اند — مضمون گریه ایست که از ما نوشته اند

دیگر از عیوب نفس استکشاف ضرست از کسی که مالک آن نیست ورجاء
نفع ست از کسی که قادر بران نیست واهتمام کردن ست بر رزق خود با آنکه
رزق متکفل اوست

بی مگس هرگز نماند عنکبوت — رزق را روزی رسان پر میدهد

ومداواتش رجوع ست بسوی صحت ایمان کما اخبر الله تعالی فی
قوله وان یمسسك الله بضر فلا کاشف له الا هو وان یردك
بخیر فلا راد لفضله وقال تعالی وما من دابة فی الارض الا علی
الله رزقها احنف بن قیس را گفتند بچه چیز سید قوم شدی با آنکه اکبر
ایشان در سن نیستی گفت لم اقصر فیما کلفت ولم اتکلف لما کفیت
وقال تعالی فاعبده وتوکل علیه وتصحیح اینحالت در نظر کردن بسوی
ضعف وعجز خلق ست باید که بداند که هر که محتاج ست قدرت بر قضاء حاجت
غیر ندارد وهر که عاجزست اصلاح اسباب دیگری نتواند فیعلم من هذه
الجملة ویرجع بالکلیة الی ربه سبحانه ودیگر از عیوب نفس تقسیم

وفترت اوست در حقوق که بیشتر بدان متقدم شده ست واکثر العیب ازان
کسی ست که فترت و تقصیر خود درین کار نمی بیند و عیب دارتر از وی کسی ست
که خود را با این همه فترت و تقصیر متوفر گمان میکند و اعتقاد معاقب بودن خود
از طرف خدا نمیاید و این از قلت شکر اوست در وقت توفیق قیام باین حقوق
پس چون شکر کم کرد از مقام توفیر بسوی مقام تقصیر رانده شد و چون ولعای
نقصان او راستر کرد قبائح خود را مستحسن انگاشت کما قال تعالی افمن زین
له سوء عمله فراٰه حسنا وقال تعالی وهم یحسبون انهم یحسنون
صنعا وقال تعالی وکذلک زینا لکل امة عملهم وقال تعالی
کل حزب بما لدیهم فرحون وقال تعالی سنستدرجهم من حیث
لا یعلمون وخلاص ازین عیب دوام ابتهال بسوی ذو الجلال ست بلازمت
باب وقرات کتاب او

هر چند دیر آمده در نه بسته اند		صبحی بنال راه فلک بر نه بسته اند

وبحث ست از تعظیم وشهرت و ملبس خود و تعظیم حرمت مسلمین و دعا خواستن از اولیاء خدا برد بسوی
حالت اولی ولعل الله ان یفتح علیه بان یفتح علیه سبیل خدمته وطاعته
دیگر از عیوب نفس اتیان ست بوظائف و قیام ست بطاعت خدا و نیافتن
حلاوت و لذت آن بنابر شوب طاعت بریا و قلت اخلاص دران یا بترک سنتی
از سنن و مداوا تش مطالبهٔ نفس ست باخلاص و ملازمت سنت مطهره باتمام
و تصحیح مبادی خیر از برای صحت منتهی و غایات او دیگر از عیوب نفس رجا
خیر ست از برای نفس در حضور مشاهد خیر بدون تحقق بسیر اهل مشهد بنابر

سوم حسود حسود بعض سلف را گفتند کیف رایت اهل الوقت گفت رایت
قوما لولا انی کنت معهم لرجوت ان یغفر الله لهم عن شکمطون ابل تبیر
بالنسب خود این چنین می باشد و مداوای اینست دانستن این معنی ست که هرچند او تعالی
گناهان او را امرزیده اما او را مرتکب خطایا و مخالفات دیده بیں از وی سبحانه شرم
باید کرد و سوء گمان نه باید کرد قال تعالی الم یعلم بان الله یری دیگر از
عیوب نفس آنست که زنده نکند آنرا از برای آخرت تا آنکه در دنیا بمیراند و
می نسازد آنرا تا آنکه از ایشان باشد گردانید یحیی بن معاذ رازی گفته من تقرب
الی الله سلف نفسه حفظ الله علیه نفسه

کشتگان خنجر تسلیم را	هر زمان از غیب جانی دیگرست

و این احیا و اماتت باینطور میشود که از شهوات نفس میرانند و برکاره غیر انداحضرت فرموده حفت الجنة
بالمکاره وحفت النار بالشهوات و فرموده الدنیا سجن المؤمن
وجنة الکافر و مداوای اینست سهر و جوع و ظما و دیگر مخالفات نفس و قطع و منع
او از شهوات ست یحیی رازی گفته الجوع طعام یقوی الله به ابدان
الصدیقین دیگر از عیوب نفس هدم الفت او بحق ست ابدا و طاعت خدا
خلاف سجیه و طبع اوست و اکثر تولد این معنی از مطاوعت هوی و اتباع شهوات
میشود و تا آنرا انکار و مجاهدات ذبح نکند زنده جاوید نمیگردد او تعالی جماعه
بنی اسرائیل را گفته فتوبوا الی بارئکم فاقتلوا انفسکم و مداوای اینست قطع
علائق اوست بالکلیه و لهذا خلیل علیه السلام مامور شد بذبح ولد فلما اسلما
وتله للجبین قیل له قد صدقت الرؤیا ثم فداه بذبح عظیم

جنید گفته حرم الله الجنة علی صاحب العلاقة وغایت دواخروج ست
ازین تعلق بتمامه بسوی رب وتبتل الیه تبتیلا یکی را از سلف پرسیدند
بنده چون بسوی خدا برآید برکدام اصل برآید گفت برآنکه عود نکند بسوی انچه
ازان برآمده ست وخود را از ملاحظه چیزی که ازان تبری بسوی خدا کرده ست
نگاهدارد گفتند این حکم خروج وی از وجود ست حال خارج از عدم چگونه باشد
گفت وجد حلاوة فی المستألف عوض عن المرارة فی التالف
دیگر از عیوب نفس سکون اوست بسوی خواطر ردیه واستحکام برآن برکوب
شهوات وفعل مخالفات ومداواتش رد این خواطرست درابتدا تا مخالفات
استوار نگردد واین دست میابهد بذکر دائم وملازمت خوف وعلم بانکه اوتعالی
عالم سر است چنانکه عالم علانیه تست پس از وی شرم گیرکه ازبرای خلق موضع
نظرآنها درست سازد وموضع نظر حق را صالح نکند آنحضرت فرمود ان الله لا
ینظر الی صورکم ولکن ینظر الی قلوبکم وابراهیم خواص گفته اول ذنب
خطره ست اگر صاحبش تدارک آن بکراهیت واعراض ازان پرداخت ورنه
وسوسه شود پس اگر بمجاهده آنرا تدارک کرد ورنه شهوتها ازان با طلب هوی
برخیزد وشغل وعلم وبیان را پوشد دیگر از عیوب نفس اشتغال ست بعیوب
ناس وعمی از عیوب نفس خویش درمثل ست عیب مردم نمودن عیب خود بمردم
نمودن ست ومداواتش رویت عیب نفس خود ودانستن آن وشناختن مکر او ست

یکدم منافقانه نشین در کمین خویش	خواهی که عیبهای تو روشن شود ترا

وهم مداواتش صحبت صلحا واهل حدیث وائتمار باوامر سنت ست واقل مصاحب

این ست که اگر بمداوات عیوب نفس خود نپردازد باری از عیوب ناس خاموش گردد و مردم را در آن عیوب معذور دارد و آنرا را آنها موقوف بامید آنکه خدا عیوب او را اصلاح فرماید قال تعالی واذا مروا باللغو مروا کراما

اگر من ناجوانمردم بکردار	تو بر من چون جوانمردان گذر کن

و آنحضرت فرمود صلعم من ستر عورة اخیه المسلم ستر الله علیه عورته وقال من تتبع عورة اخیه المسلم تتبع الله عورته ثم یفضحه ولو فی جوف بیته و در سند این حدیث نظر کردنی ست بزرگی گفت رایت اقواما کانت لهم عیوب فسکتوا عن عیوب الناس فستر الله عیوبهم و زال عنهم تلك العیوب ورایت اقواما لم یکن لهم عیوب فاشتغلوا بعیوب الناس فصارت لهم دیگر از عیوب نفس غفلت وتوانی واصرار وتسویف وتقریب امل وتاجیل اجل ست ومداواتش قول جعفر خالدی ست گفت جنید را پرسیدند که سبیل السوی الانقطاع الی الله تعالی چیست گفت توبه بهر اصرار وخوف مزیل تسویف ورجا راست بر مسالک اجل وذکر خدا در اوقات مختلفه واهانت نفس لقرب الی الاجل وبعد او از امل گشتند بنده بچه صورت بایں طرف روآرد فرمود بقلب مفرد و توحید مجرد

حرص قانع نیست بیدل ورنه اسباب جهان	آنچه ما درکار داریم اکثری درکار نیست

دیگر از عیوب نفس دیدن ست بسوی او بنظر شفقت ومداواتش رویت فضل خداست بر وی در همه حال تا رویت نفس از میان بیفتد واسطی گفته اقرب شیٔ الی مقت الله رؤیة النفس وافعالها وباعجب وتکبر واعجاب

مرض نفس خود بدبلائی ست جز بتوفیق الهی ازان نتوان رست اکتساب این صفت
از آئینه میتوان کرد که همه راهی ببیند و خود را نمی بیند دیگر از عیوب نفس اشتغال
ست بتزئین ظاهر و تخشع بدون خشوع باطن و تعبد بغیر حضور و مداواتش حفظ سر ست
از برای آرایش انوار باطن بافعال ظاهر و درین حالت مزین شود بغیر زینت
و مهیب گردد بغیر تبع و عزیز شود بغیر عشیره آنحضرت فرمود صلعم من اصلح
سریرته اصلح الله علانیته دیگر از عیوب نفس طلب عوض ست بر اعمال
و مداواتش رویت تقصیر خویش ست در عمل و قلت اخلاص و دانشمند درکردار
کسی ست که اعواض را خواستار نیست

که خواجه خود روش بنده پروری داند		تو بندگی چو گدایان بشرط مزد مکن

باید که بداند که انچه مقدر ست از برای او در دنیا و آخرت ناگزیر برسد و انچه نه بری ست جز اخلاص ازان دست بهم ندهد

گر نستانی به ستم می رسد		انچه نصیب ماست بهم می رسد

دیگر از عیوب نفس فقدان لذت طاعات ست و آن از سقم قلب و تحول سر
باشد و مداواتش اکل حلال و مداومت ذکر و خدمت صلحا را و دوام ابتهال و
تضرع بسوی خداست تا او سبحانه منت فرماید بر دل او و صحت بزوال ظلمات
استقام و باین منت لذت طاعت دریابد دیگر از عیوب نفس کسل ست و میراث
کسل شبع باشد چه دمیکه نفس سیر شود توانا گردد و چون توانا شود حظ خود
گیرد و چون حظ خود گرفت کسل بر دل نشیند و دل بنابر وصول بحظ سستی گزیند
و مداواتش گرسنگی ست چه نزد جوع حظ معدوم شود و نزد عدم حظ ناتوان گردد
و نزد ناتوانی دل بروی چیره آید و نزد غلبه دل بر طاعت برخیزد و کسل از وی

ببیند ولهذا آنحضرت فرمود صلعم ما ملأ آدمی وعاء شرا من بطنه فان کان لابد فثلث للطعام وثلث للشراب وثلث للنفس ودیگر از عیوب نفس ریاست وتکبر وافتخارست بدان ومباهات اندران را ابنا جنس ومداوات آن رویت منت خداست بر خود بدانکه اورا آورد احکام خویش ساخته ورویت تقصیر خودست در شکر نعم او بر خویش از علم وحکمت والتزام تواضع وانکسار وشفقت بر خلق ونصیحت آنهاست در خبرست که هرکه علم خواهد برای نازش علما ومجارات با سفها یا صرف وجوه مردم بسوی خود دی جای خود از آتش بگیرد وسلف گفته اند هرکه در علم افزود ودر خشیت نیفزود دوری بیفزود از خدا اگر دوری حال تعالی انما یخشی الله من عباده العلماء ویکی را گفتند که عالم کیست گفت هرکه از خدا می ترسد گویم در کتاب ست ذلك لمن خشی ربه واین افاده کرد که خشیت جای خاشیان ست اللهم ارزقنا خشیتك ودیگر از عیوب نفس کثرت سخن ست وتولد آن از دو چیز باشد یکی طلب ریاست که مردم فصاحت وعلم او ببینند دوم قلت علم بانچه از کلام بروی میرسد ومداوات آن تحقق او بانکه وی ماخوذست بر کلام وکلام مکتوب ست بروی وازوی مسئول شود حق تعالی گفته وان علیکم لحافظین کراما کاتبین یعلمون ما تفعلون وقال تعالی ما یلفظ من قول الا لدیه رقیب عتید وقال صلعم هل یکب الناس علی مناخرهم الا حصائد السنتهم وقال صلعم البلاء موکل بالمنطق وقال کلام ابن آدم لا له الا امر بمعروف او نهی عن منکر ولهذا قال سبحانه لا خیر فی کثیر من نجواهم الایة

واقسامها از کلام فحش وسباب وشتم وبذی که در نامۂ اعمال مرقوم شود و
پیش او سبحانه معروض گردد

هرچه بر آدمی رسد ز زبان	همه از آفت زبان باشد

دیگر از عیوب نفس آنست که چون از کسی خوش شود مدح کند رضی عنه را فوق حد و چون خشم گیرد ذم کند و تجاوز نماید از حد و مداواتش ریاضت نفس ست بر صدق وحق و عدم تعدی در مدح مرضی عنه و ذم مسخوط علیه و این در قلت مبالات در اوامر و نواهی بیشتر باشد قال تعالی ولا تقف ما لیس لک به علم و قال النبی صلعم احثوا فی وجوه المداحین التراب دیگر از عیوب نفس آنست که افعال او مسخر خدا ست و وی ساخط ست به اختیار خدا از برای آن و مداواتش علم ست بانکه وی از اشیاء همین ظواهر را میداند و او سبحانه عارف بواطن و خفایا را وست و حسن اختیار خدا از برای او بهتر از چیزی ست که بنده آنرا از برای نفس خود اختیار کرده مگر آنکه حالی منوط ببلائی باشد پس بداند که مدبر او مدبر او ست و سخط منقضی علیه متغیر قضا و قدر نیست اینقدر بداند و مستریح گردد دیگر از عیوب نفس کثرت تمنی ست و تمنی اعتراض ست بر خدا در قضاء و قدر او سبحانه و مداواتش آنست که وی نمیداند که انجام کار این تمنی چیست بخیر می انجامد یا بسوی شر میکشد و بجانب رضا می برد یا بطرف سخط می آرد و چون الهام عاقبت تمنی تیقن گردید تمنی او از نفس بیفتاد و بسوی رضا و تسلیم گرائید فیستریح و لذلک قال النبی صلعم اذا تمنی احدکم فلینظر ما یتمنی فانه لا یدری ما یکتب وله امنیة وقال صلعم لا یتمنی احدکم الموت لضر

نزل به ولیقل اللهم احینی ما کانت الحیاة خیرا لی و توفنی اذا کانت الوفاة خیرا لی

نازمی خور روزگار بودم همه عمر	از بخت امیدوار بودم همه عمر
بی مایه بفکر سود ما ندم همه جا	بی وعده در انتظار بودم همه عمر

دیگر از عیوب نفس محبت و حرص او در اسباب دنیا ست و مداواتش اشتغال بذکر دائم در همه اوقات ست تا او را از شغل دنیا و اهل آن شاغل سازد و از حرص چیزی که اهل دنیا در بند آنند آزاد گرداند

گذشتم از سر مطلب تمام شد مطلب	حجاب چهرهٔ مقصود بود مطلبها

و باید که بداند که این حالت متغیر شدنی ست لیس کمن لی انحضرت فرمود من حسن اسلام المرء ترکه ما لا یعنیه دیگر از عیوب نفس اظهار طاعت نفس ست و دوست داشتن علم مردم باین طاعت و آنکه از وی این سعادت را ببنید و نزد ایشان بهترین باشد بدان و مداواتش آنست که بداند که خلق را بسوی نفع و ضرر او دست رس نیست و نفس خود را باخلاص در اعمال مطالبه کند و سخت مطالبه کند تا این عیب از وی زائل گردد قال تعالی وما امروا الا لیعبدوا الله مخلصین له الدین وقال فمن کان یرجو لقاء ربه فلیعمل عملا صالحا ولا یشرک بعبادة ربه احدا وقال صلعم حکایة عن ربه انه قال من عمل عملا اشرک فیه غیری فانا بریء منه والذی اشرک

کلید در دوزخ ست آن نمازه	که در چشم مردم گذاری درازه

دیگر از عیوب نفس طمع ست که

به بند دشره دیده هوشمند		درآرد طمع مرغ و ماهی به بند

و مداواتش دانستن این معنی ست که طمع درآرندهٔ اوست در دنیا و
فراموش ساز اوست از برای حلاوت عبادت و لذت طاعت و مزهٔ
عبودیت و قدر ربوبیت و بنده را بندهٔ بنده میگرداند بعد ازآنکه حق
تعالی او را از عبودیت خلق و رقیت مردم آزاد آفریده ست و آنحضرت
صلعم از طمع تعوذ فرموده و او تعالی بسبب این طمع بر دل او طبع میکند و
مهر میزند و باین معنی راغب در دنیا و زاهد در آخرت میشود و باقی را در طمع فانی
بر باد میدهد بعض سلف گفته اند طمع فقر حاضر و غنی از طامع فقیرست و فقیر متعفف غنی و طمع قاطع رقاب شاعر گوید

اتطمع فی لیلی و تعلم انها		تقطع اعناق الرجال المطامع

و دیگری گفته

اطعت مطامعی فاستعبدتنی		ولو انی قنعت لکنت حرا
ای قناعت توانگرم گردان		که ورای تو هیچ نعمت نیست

دیگر از عیوب نفس حرص ست بر عمارت دنیا و تکثر از ان و مداواتش آنست که بداند که دنیا دار قرار
نیست و آخرت دار قرارست و عاقل کسی ست که کار از برای خانهٔ قرار
میکند نه از برای مراحل سفر چه مراحل منقطع میشود و مقام در مستقر باقی
ست پس عمل از برای مآب باید کرد نه از برای خراب یباب قال تعالی
اعلموا انما الحیاة الدنیا لعب ولهو وزینة وتفاخر الایة و قال
والآخرة خیر وابقی

نزلنا ههنا ثم ارتحلنا		کذا الدنیا نزول وارتحال

لطن المرء فی الدنیا حلوه | حلوه المرء فی الدنیا محال

پرتو عمر چراغی ست که در بزم وجود | به نسیم مژه برهم زدنی خاموش ست

دیگر از عیوب نفس استحسان چیزی ست که مرتکب آن میشود و استقباح چیزی ست که مخالف اوست و مداواتش اتهام نفس ست چه وی آمر ست بدی و حسن ظن ست بخلق بنا بر ابهام عواقب امور حکیمی گفته باید که بنده خود را از هر خرد و بزرگ کمتر گیرد زیرا که خرد را گناه اندک ست و این را بیشتر پس وی بهتر ست از وی و گناه خود را میداند و گناه بزرگ را نمیداند و معلوم شد هم ست بر مجهول و هر که کلان ست طاعت او بسیار ست و طاعت این کمتر پس وی اعلی و اکمل تر باشد از وی دیگر از عیوب نفس مهربانی بر نفس و قیام به تعهد اوست

نه از جور رقیب و نی ز خوی یار میترسم | مرا حیا یار کی دارم ز خود بسیار میترسم

و مداواتش اعراض ست از ین شفقت و تحمل و قلت اشتغال بدان حمد سلمی قدس سره گفته من کرمت علیه نفسه هان علیه دینه دیگر از عیوب نفس اهتمام ستاندن ست از برای او و خصومت نمودن از وی و تجسس فرمودن از برای آن و مداواتش مبغوض داشتن نفس و محبت دین و حسب کردن مدار آن کار ساهی ست از آنحضرت صلعم مروی ست که انه ما انتقم لنفسه قط الا ان

تنتهك محارم الله وكان ينتقم لله

ای حکم شرع آب خوردن خطا ست | وگر خون بفتوی بریزی روا ست

دیگر از عیوب نفس ست اشتغال بصلاح ظاهر برای دیدن کسان و غفلت از اصلاح باطن که نظرگاه حق است و مداواتش تیقن ست بانکه خلق اکرام او متوانه

کردمگر همان قدر که حق تعالی در دلهای شان نهاده و باطن او موضع دید وادید
او سبحانه ست پس سزاوارتر باشد باصلاح نسبت بظاهر که جای نظر خلق ست قال
تعالی ان الله کان علیکم رقیبا و دیگر از عیوب نفس اهتمام اوست برزق
باآنکه خدا ضامن رزق از برای اوست واهتمامش بفرائض خدا بروی قلیل
باآنکه دیگری از وی بدان قیام نتواند کرد و مداواتش علم ست باآنکه خدا خالق اوست
واز برای او کفایت رزق را ضامن شده قال تعالی الله الذی خلقکم ثم
رزقکم پس چنانکه در خلق شک نتوان کرد همچنان در رزق شاک نتوان بود حاتم
اصم گفته هیچ بامدادی نیست که شیطان مرانمی گوید امروز چه خواهی خورد و چه پوشی
و کجا آئی من اورا میگویم مرگ خورم و کفن پوشم و در گور ساکن شوم واین هردو
عیب اخیر بیشتر هم گذشته ولکن سلمی رح این هر دو را همچنین ایراد نموده و دیگر از
عیوب نفس کثرت ذنوب و محاکمات ست تاآنکه دل راسپوشد و مداواتش کثرت
استغفار و توبه در هر نفس و مداومت صیام و تهجد در شب و حرمت اهل خیر و
مجالست صالحین و حضور مجالس ذکر رب العالمین ست یکی شکایت قساوت قلب
پیش جناب رسالت برد فرمود ادن من الذکر نزدیک یاد خدا شو

ورد زبان و مونس جان ست نام یار	یکدم نمی رود که مکرر نمی شود

آنحضرت فرمود صلعم انی لاستغفر الله فی کل یوم سبعین مرة وقال
ان العبد اذا اذنب ذنبا نکت فی قلبه نکتة سوداء فان تاب
واستغفر ذهب فان اذنب ذنبا نکت فی قلبه نکتة اخری
فالی ان یصیر القلب بحیث لا یعرف معروفا ولا ینکر منکرا ثم

قوله کلا بل ران علی قلوبهم ما کانوا یکسبون دیگر از عیوب نفس حب کلام با مردم و خوض در دقائق علوم ست از برای صید دلهای اغنیا و صرف وجوه ناس بسوی خود بحسن کلام و مداواتش عمل ست بر علم و وعظ مردم بفعل خود نه بقول خویش در خبرست از سید البشر صلعم که گفت مررت لیلة اسری بی بقوم تقرض شفاههم بمقاریض من نار فقلت من هؤلاء یا جبریل فقال هؤلاء خطباء امتك یامرون الناس بالبر و ینسون انفسهم دیگر از عیوب نفس سرور و فرح اوست بجستن راحت و این از نتائج غفلت ست و مداواتش تیقظ ست از برای آنچه پیش اوست و علم بتقصیر خود در امر ارتکاب نهی و آنکه این خانه زندان ست و در زندان سرور و راحت نبود پس باید که عیش او در دنیا عیش مسجونین باشد نه عیش مستریحین

غم و شادمانی به درویش نیست	که دنیا همین ساعتی بیش نیست
گدایی از پادشاهی نفور	نامیدش اندر گدایی صبور

داؤد طائی گفته ذکر یکی از دو خلود دلهای عارفان را بریده یکی بشر حافی را گفت چیست که ترا مهموم می بینم گفت لانی مطلوب

غم دین خور که غم غم دین ست	همه غمها فروتر از این ست

دیگر از عیوب نفس متابعتش از برای هوا و موافقتش بارضای خود ست و ارتکاب چیزی که ازان نهیش کرده اند و مداواتش همان ست که حق تعالی در قول خود گفته و نهی النفس عن الهوی وان النفس

لامارة بالسوء بزرگی گفته لبحث الجمال بالالاظا فیراهون علی من مخالفة الهوی اذا تمکن من النفس

اتانی هواها قبل ان اعرف الهوی	فصادف قلبا خالیا فتمکنا

دیگر از عیوب نفس میل اوست بسوی مباشرت اقران وصحبت اخوان

بهار عمر ملاقات دوستداران ست	چه حظ برد خضر از عمر جاودان تنها

ومداواتش علم ست بانکه صاحب او مفارق اوست واین معاشرت انقطاع پذیرد چنانکه در خبر ست که جبریل علیه السلام جناب نبوت را صلعم گفت عش ماشئت فانك میت واحبب ماشئت فانك مفارقه واعمل ما شئت فانك مجزی به

همه دوستان تا بدر بامن اند	چو من رفتم این دوستان دشمن اند
تو ئی آنکه تا من منم با منی	وزین در مبادم تهی دامنی

اللهم انت الصاحب فی السفر والخلیفة فی الاهل والولد دیگر از عیوب نفس عجب بطاعت خود ورویت استحسان اوست ومداواتش دانستن این معنی ست که افعال واخلاص نفس معلوم ست وآن افعال خالی نیست از علل ودر رویت استحسانش چیزی ست از خلل دیگر از عیوب نفس انهماک اوست در اتباع شهوات وخطوات شیطان چه نزد تمکن ازان نفس از طاعات وموافقات می میرد ومداواتش منع نفس ست از ارادات او وبرداشتن وی بر مکاره ومخالفت وی نمودن در مطلوبات او که این ممیت شهوات ست ازوی ابوحفص را گفتند استجلاب صلاح نفس بچه میکنی گفت بمخالفتها فانها موضع کل آفة

دیگر از عیوب نفس امن از مکر شیطان و تسویل و وساوس اوست و مداواتش تصحیح عبودیت با شرائط عبودیت باشد و تضرع نمودن بسوی خدای کریم فرماید این نعمت روی قال تعالی ان عبادی لیس لک علیهم سلطان دیگر از عیوب نفس ترسم است برسم اہل اصلاح بغیر مطالبه قلب باخلاص بر آن ترسم و مداواتش ترک خشوع ظاہر است مگر بقدر خشوع باطن که در دل و ستر دیده شود آنحضرت فرمود صلعم المتشبع بما لم یعط کلابس ثوبی زور دیگر از عیوب نفس قلت اعتبار اوست بانچه از امهال الهی در ذنوب وی دیده میشود و مداواتش دوام خشیت ست و علم بانکه این امهال درحقیقت امهال نیست بلکه از اعتبار باہل خشیت او را سوال کند قال تعالی ان فی ذلک لعبرة لمن یخشی

قد غرها امهال خالقها	لا تحسب امهالها اهمالها
بوقت صبح شود همچو روز معلومت	که با که باختهٔ عشق در شب دیجور
ستعلم لیلی ای دین تداینت	وای غریم فی التقاضی غریمها

دیگر از عیوب نفس محبت اوست از برای افشای عیوب اخوان و اصحاب و اقران و جیران خود و مداواتش رجوع ست درین باب بسوی نفس خود تا دوست دارد از برای مردم انچه دوست میدارد نفس خود را و ناپسند کند از برای کسان انچه نمی پسندد از برای نفس خویش آنحضرت فرمود صلعم المسلم الذی یرضی لاخیه ما یرضی لنفسه دیگر از عیوب نفس ترک استرداد ست از نفس خود در افعال و اقوال خویش و راضی بودن از نفس بانچه دیدن بود وست و مداواتش حرص ست بر طلب زیادت در اعمال و اقوال بحسن قصد ا

بسلف علی کرم الله وجهه گفته من لم یکن فی زیادة فهو فی نقصان
گویم در قرآن کریم ست رب زدنی علما دیگر از عیوب نفس ست تحقیر
مسلمین و ترفع و تکبر بر ایشان و مداواتش رجوع ست بسوی تواضع و اعتقاد
حرمت مسلمین قال تعالی لنبیه صلعم فاعف عنهم واستغفر لهم
وشاورهم فی الامر و همین کبر ست که ابلیس را انداخت درانچه انداخت
حیث قال انا خیر منه خلقتنی من نار وخلقته من طین

تکبر عزازیل را خوار کرد	بزندان لعنت گرفتار کرد

آنحضرت صلعم نظر بسوی کعبه کرد و فرمود ما اعظمك و اعظم
حرمتك والمؤمن اعظم حرمة عند الله منك از تو یک چیز را
حرام کرد و از مؤمن سه چیز را دم و مال او و گمان بد کردن دیگر از عیوب نفس
کسل و قعود ست از امر و مداواتش علم ست بانکه وی مامور ست از طرف حق
بدان پس باید که فرح این معنی حامل او باشد بر نشاط در ادای امر ابن نجید
جد سلمی گفته التهاون بالاوامر من قلة المعرفة بالآمر دیگر از عیوب نفس
تزیی ست بزی صالحین و عمل باعمال فاسقین و مداواتش ترک زینت
ظاهر ست مگر بعد از اصلاح باطن و چون متزیی شد باین زی باید که موافق
ایشان گردد در همه اخلاق و افعال یا بعض آن زیرا که وارد شده کفی بالرجل
شرا ان یری الناس انه یخشی الله وقلبه فاجر و ابو عثمان گفته خشوع
الظاهر مع فجور القلب یورث الاصرار و از عیوب نفس ست تضییع
اوقات باشتغال بما لا یعنی از امور دنیا و خوض دران همراه اهل دنیا و مداواتش

دانستن این معنی ست که وقت او اعز اشیا ست بروی لیس آنرا با عز
اشیا مشغول باید کرد و آن ذکر خدا و مداومت بر طاعت او و مطالبۂ
اصلاح از نفس خود ست در خبرست از سید البشر صلعم من حسن اسلام
المرء ترکه مالا یعنیه حسین بن منصور گفته علیك نفسك ان لم
تشغله اشغلتك و از عیوب نفس ست غضب و مداواتش حمل نفس ست
بر رضا بقضا چه غضب جمره ایست از شیطان مردی نزد رسول خدا آمد
صلعم و گفت اوصنی فرمود لا تغضب و غضب بنده را بسرحد هلاک
میرساند اگر از طرف او سبحانه زجر و منعی همراه نبود و از عیوب نفس ست کذب
و مداواتش حمل نفس ست بر صدق و ترک اشتغال برضا و سخط خلق چه حامل
او بر کذب همین طلب رضا مردم و طلب جاه نزد ایشان و تزین از برای
ایشان ست سید البشر میفرماید صدق هادی ست بسوی بر و بر هادی ست بسوی
خدا و کذب هادی ست بسوی فجور و فجور هادی ست بسوی نار و از عیوب نفس ست بخل
و شح و این هر دو نتیجه محبت دنیاست و مداواتش علم ست با آنکه دنیا اندک
و فانی ست و حلال او را حساب و حرام او را عقاب و شبهه او را عتاب ست در خبر
ست از سید کائنات صلعم حب الدنیا راس کل خطیئة و او تعالی خبر داد
که دنیا متاع غرورست پس بخل و شح مدان یعنی چه بلکه جهد در بذل آن باید کرد
و از ان همانقدر امساک و نگاه باید داشت که رفع وقت کند آنحضرت فرمود
صلعم انفق یا بلال و لا تخش من ذی العرش اقلالا و از عیوب نفس
ست طول امل و مداواتش تقریب اجل ست بعض سلف گفته اند احب الله

ان لا یؤمن علی حال فاحذره علی الاحوال کلها دیگر از عیوب نفس
اغترار ست بمدائح باطله و مداواتش آنست که سخن مردم اورا بازی ندهد
باوجود چیزی که از نفس خود آنرا میشناسد و ثناء ایشان بروی خلاف چیزی ست
که او تعالی از وی می شناسد و آنچه خدا از وی شناخته ست منجی او از تبعات
مردم نیست دیگر از عیوب نفس حرص ست و مداواتش علم ست بآنکه وی استجلاب
زائد از تقدیر اسد بحرص خود نکند و بیش از قضاء او در رزق و عمل و سعادت
و شقاوت نتواند والله یقول ما یبدل القول لدی دیگر از عیوب نفس
حسد ست و مداواتش علم ست بآنکه حاسد عدو نعمت خداست آنحضرت صلعم
گفته لا تحاسدوا ولا تباغضوا و نتیجه حسد قلت شفقت ست بر مسلمانان
و از عیوب نفس ست اصرار بر ذنب با تمنی مغفرت و رجاء رحمت و مداواتش
علم ست بآنکه او تعالی رحمت را از برای مسلمین و مغفرت را از برای تائبین
واجب ساخته حیث قال واستغفروا ربکم ثم توبوا الیه و از عیوب
نفس ست عدم اجابت بسوی طاعت طوعا و مداواتش ریاضت او ست
بجوع و عطش و تقطع و اسفار و حمل بر مکاره یکی ابایزید را گفت ما اشد
ما لقیت فی سبیل الله گفت لا یمکن وصفه گفت ما اهون ما لقیت
فی سبیل الله گفت لا یمکن وصفه گفت فما اشد ما لقیت من نفسك
فی سبیل الله گفت لا یمکن وصفه گفت فما اهون ما لقیت منك
نفسك گفت اما هذا فنعم دعوتها الی شیء من الطاعات فلم تجبنی
فمنعتها الماء سنة و از عیوب نفس ست حرص بر جمع و منع و مداواتش

علمست بابهام عمر و قرب اجل خود بس هر قدر یقین از عمر جمع کند و بر قدر حیات منع نماید و هر که بر نفسی از انفاس خود امن ندارد و او را جمع ساختن دنیا غرور و منع آن از برای غیر با حصول نمار نفس خود جهل ست در خبرست از سرور عالم صلعم انه قال ایکم مال وارثه احب الیه من ماله قالوا لیس منا احد الا و ماله احب الیه من مال وارثه قال فمالک ما قدمت و مال وارثک ما اخرت بزرگی گفته طمع مکند و منع مکند و جمع مکند و از عیوب نفس ست صحبت او با مخالفین و معرضین از حق و مداواتش رجوع ست بسوی صحبت موافقین و مقبلین علی الله سید کائنات فرمود صلعم من تشبه بقوم فهو منهم

گرچه از نیکان نیم خود را به نیکان بسته ام		در بهار آفرینش رسته گلدسته ام
احب الصالحین ولست منهم		لعل الله یرزقنی صلاحا

و فرمود من کثر سواد قوم حشر معهم بعض سلف گفته اند صحبت اشرار مورث سوء ظن ست باخیار و بعض دیگر گفته اند ان القلوب اذا بعدت عن الله مقتت القائمین بحق الله دیگر از عیوب نفس غفلت ست و مداواتش علم ست بآنکه وی مغفول عنه نیست قال تعالی و ما ربک بغافل عما تعملون و بداند که وی محاسب ست بر خطره و همت و هر که باین معنی متحقق شد مراقب گردید اوقات خود را و راعی شد احوال خویش را و بدین حیلت عیب غفلت از وی زائل شود و از عیوب نفس ست ترک کسب و قعود از آن و اظهار بخلق که وی متوکل بر خدا گشته ست با آنکه استشراف ارزاق

میکنند و نیز در عدم اتیان رزق ساختہ میگردد و مداواتش التزام قول رسول خدا ست صلعم ان اطیب ما یاکل العبد من کسب یدہ پس باید کہ جاسا کسب در ظاہر باشد و توکل بر خدا در باطن تا ہمراہ خلق در ظاہر مکتسب بود و در باطن متوکل بر خدا باشد و از عیوب نفس ست فرار از موجبات علم ظاہر بسوی دعا و احوال و مداواتش ملازمت علم ست چہ حق تعالی فرمودہ فان تنازعتم فی شیء فردوہ الی اللہ والرسول و آنحضرت صلعم گفتہ طلب العلم فریضۃ علی کل مسلم دیگر از عیوب نفس ست استعظام عطا و بذل و امتنان بدان بر آخذ و مداواتش علم ست بانکہ واصل بایشان ارزاق ایشان ست و رازق معطی در حقیقت خداست و وی در ایصال این حق بسوی مستحق واسطہ بیش نیست

شکر بجا آر کہ مہمان تو	روزی خود میخورد از خوان تو

و از عیوب نفس ست اظہار فقر با وجود کفایت و مداواتش اظہار کفایت ست با قامت ذات ید سلمی گفتہ سمعت جدی یقول کان الناس یدخلون فی التصوف اغنیاء فیفتقرون و یظہرون للخلق الغناء گویم در کتاب عزیز ست یحسبہم الجاہل اغنیاء من التعفف لا یسالون الناس الحافا و از عیوب نفس ست دیدن فضل خود بر اقران و مداواتش علم ست بنفس خود چہ ہیچکی اعلم تر از وی بنفس نیست و با اقران کار بحسن ظن نماید تا حاصل او بر حقائق نفس خودش باشد و اخوان و اقران را افضل تر بیند و این درست نیاید و در آن سبب نشیند مگر دسیکہ تمام خلق را بچشم زیادت نگرد و خود را بعین نقصان نظر کند ابو عبد اللہ سجزی گفتہ لک فضل ما لم تر فضلک فاذا رایت فضلک

فلا فضل لك و از عیوب نفس ست رها کردن نفس در استحلاب جالب فرح و مداواتش علم ست بآنکه او تعالی محزون را مبغوض میدارد و در صفت نبوی آمده که دائم الفکر متواصل الاحزان بوده فرموده ان الله یحب کل قلب حزین و وارد شده ان الله عند المنکسرة قلوبهم و مالک بن دینار گفته القلب اذا لم یکن فیه حزن خرب کما ان البیت اذا لم یسکن فیها خرب

غم جیا استادہ تو بر درِ ما		اندر آ یارِ ما برادرِ ما	
غمت در سا نخانهٔ دل نشیند		بنازیکه لیلی به محمل نشیند	

دیگر از عیوب نفس بودن اوست در محل شکوی وی گمان میکند که در مقام صبرست و مداواتش رویت نعمتهای باری تعالی ست بر خود در جمیع احوال ابو عثمان گفته الخلق کلهم مع الله فی مقام الشکوی و هم یظنون انهم معه فی مقام الصبر گویم هیچ یکی را از سلف و خلف نیز باتی که شاکی از زمان و زمانیان نباشد الا من رحمه الله تعالی و عصمه وهذا فی غایة الصعوبة و نهایة الاشکال بلک و در حیا باشد که از وی شکایت و حکایت کند این شکوی اگر بیک شکانی راجع میشود بسوی خالق ارض و سما و مقدر و قاضی فقر و غنا و از عیوب نفس ست تناول رخص تاویلات و مداواتش اجتناب شبهات ست آنحضرت فرموده علیهم الحلال بین والحرام بین و بینهما امور متشبهات فمن اجتنبهن فهو اسلم لدینه وعرضه ومن واقعهن وقع فی الحرام کالمرتع الی جانب الحمی

یوشك ان یخالط الحمی الا وان لکل ملك حمی وان حمی الله محارمه
گویم لفظ این حدیث و دیگر احادیث متقدمه در بیان عیوب نفس غالباً روایت
بالمعنی ست الا ما شاء الله و اصل آنها در صحاح ست و از عیوب نفس ست
عفو عثرت و زلت که از وی واقع شود و مداواتش تدارک عثرت ست
باستغفار و توبه باسرع زمان تا نشود همچو عثرت نگردد ابو عثمان گفته بلاء
عامة المریدین من اعضائهم عن عثرة تقع او هفوة و ترک مداواتش
در وقت سبب اعتیاد نفس ست بدان و این اعتیاد مرید را از درجه اراده می‌اندازد
و از عیوب نفس ست اغترار بکرامات و مداواتش علم ست بانکه اکثر این کرامات
استدراج و اغترارات ست حق تعالی فرموده سنستدرجهم من حیث
لا یعلمون و بعض سلف گفته اند الطف ما یخادع به الاولیاء الکرامات
والعونات و از عیوب نفس ست محبت او مجالست اغنیا و میل بسوی آنها
و اقبال بر ایشان و بزرگ داشتن آنها و مداواتش مجالست فقراء ست و علم
بانکه انچه در دست این توانگران ست از ان بوی هیچ نمی رسد مگر همانقدر که
تقدیر الله ست پس طمع را از ایشان قطع کند و چون قطع کرد محبت ایشان و میل
بسوی ایشان از وی ساقط گردد و دریابد که او تعالی سید البشر را صلعم عتاب
فرمود درباره مجالست اغنیاء و اعراض از فقراء و گفت اما من استغنی
فانت له تصدی الایة و آنحضرت فرمود المحیی محیاکم والممات
مماتکم و فقرا را گفت امرت ان اصبر نفسی معکم و فرمود اللهم
احینی مسکینا و امتنی مسکینا واحشرنی فی زمرة المساکین ۵

وعلی کرم اللہ وجہہ وغیر اور ا رضی اللہ عنہ امر فرمود علیك بحب المساکین
والذین معہم قال ابو عبد الرحمن السلمی ذکرت فی ھذہ الفصول
بعض معائب النفس لیستدل بہا العاقل علی ما ورائہا ویخرج منہا
من یرید اللہ توفیقہ وتسدیدہ مع انی اری انہ لا یمکن استیفاء
معائبہا وکیف یمکن ذلك والنفس مفتونۃ بجمیع اوصافہا و
لا یخلو عن حب وکیف یمکن احصاء عدد من کلہ عیب وقد
وصفہا اللہ بانہا امارۃ بالسوء الا انہ ربما یصلح العبد من عیوبہا
شیئا بعض ھذہ المداوات فیسقط بذلك عنہا شیئا من عیوبہا
واللہ یوفقنا لمتابعۃ الرشد ویزیلنا عن موارد الغفلۃ والشہوات
ویجعلنا فی کنفہ وحفظہ عصمتہ وحفظہ ورعایتہ فانہ القادر
علی ذلك والواھب لہا انتہی کلامہ رح واقول اللہم بصرنا بعیوب
نفسنا ولا تکلنا الی نفسنا طرفۃ عین واصلح لنا شانا کلہ یا ارحم
الراحمین ہ

فصل در طب روحانی

قال اللہ تعالی وننزل من القران ما ھو شفاء ورحمۃ للمؤمنین
وقال ھو للذین امنوا ھدی وشفاء وقال شفاء لما فی الصدور
وقال ویشف صدور قوم مؤمنین وعن عبد الملك بن عمیر
مرسلا قال قال رسول اللہ صلعم فی فاتحۃ الکتاب شفاء من کل

داء رواه الدارمی والبیهقی فی شعب الایمان وعن ابی هریرة
قال قال رسول الله صلعم لیس شیء اکرم علی الله من الدعاء رواه
الترمذی وابن ماجة وقال الترمذی هذا حدیث غریب
وعن سلمان الفارسی قال قال رسول الله صلعم لا یرد القضاء الا
الدعاء وعن ابن عمر یرفعه ان الدعاء ینفع مما نزل ومما لم ینزل
فعلیکم عباد الله فی الدعاء رواه الترمذی واستغربه واحمد عن
معاذ بن جبل وعن ابن مسعود رفعه علیکم بالشفائین العسل
والقران رواه ابن ماجة والبیهقی فی الشعب وقال الصحیح انه
موقوف علیه وعن عمر بن الخطاب قال قال رسول الله صلعم
ان الله یرفع بهذا الکتاب اقواما ویضع آخرین رواه مسلم
مراد باین کتاب قرآن کریم ست و در حدیث ابی سعید بن المعلی مرفوعًا
درباره سورهٔ فاتحه آمده هی السبع المثانی والقران العظیم الذی
اوتیته رواه البخاری و در فضائل سُوَر حدیثها آمده که در مشکوة وجز آن
مذکور ست و همه دلیل ست بر طب روحانی بازالهٔ ادوار و اسقام باطنی و در
حدیث انس بن مالک آمده اذن رسول الله صلعم لاهل بیت من الانصار
ان یرقوا من الحمة والاذن واین در بخاری ست و درین باب در صحیح
احادیث مرفوعه آمده و در آن امر ست باسترقا از عین و رخصت ست در رقیه
از هر حمه و آن همه اخبار دلیل اند بر جواز رقی و حصول نفع بدان و حدیث
مرفوع در باب دخول سبعین الف در جنت بلا حساب بلفظ هم الذین

لا یسترقون رواہ البخاری محمول ست بر مقام تفویض و توکل و
می تواند ست که رقیہ معلوم المبنی و المعنی که بری از تحادی اشتراک و بدع
باشد نکند و در امید نفع توکل بر او سبحانہ نماید چنانکه در تداوی متوکل ست
بر وی تعالی پس منافاتی میان این اخبار نبود و علی ای حال درین باب صحت
از شارع علیہ الصلوۃ والسلام و ثبوت آن از کتاب عزیز و سنت مطہرہ ہر دو
ست و آیات تناجر ست در ازالہ امراض بلکه دیار الاثر بیشتر ست از دوا و
رقیہ از آیت و حدیث و دیگر کلمات طیبہ داخل ست در دعا پس درین فصل
چندی از رقی که بسند صحیح متصل از مشائخ کرام ثابت شدہ و نفع آن تجربہ
رسیدہ حوالہ خامہ میشود زیرا که در حدیث جابر مرفوعا آمدہ من استطاع منکم
ان ینفع اخاہ فلینفعہ رواہ مسلم و ورود این حدیث دربارہ رقیہ از
عقرب بودہ ست و در حدیث عوف بن مالک اشجعی ست که آنحضرت فرمود صلعم
لا باس بالرقی ما لم یکن فیہ شرك و این نیز نزد مسلم ست و در حدیث ام
سلمہ ست مرفوعا استرقوا فان بہا النظرۃ متفق علیہ و ہم در حدیث
متفق علیہ ست مرفوعا از عائشہ صدیقہ رضی اللہ عنہا قالت امر النبی صلعم
ان یسترقی من العین گویم مسند الوقت حکیم امت مرحوم شیخ احمد معروف
بشاہ ولی اللہ محدث دہلوی رحمہ اللہ تعالیٰ در کتاب قول جمیل و برادر بالیقدر وی
شاہ اہل اللہ در چار باب فصلی در اعمال و فضائل نوشته اند و اشیا رنافعہ
اندران ذکر نمودہ چون مارا اجازت آن اعمال و رقی و اوراد و فضائل از
شیخ محمد یعقوب مہاجر مکی متوفی در ۱۲۸۲ھ ہجری حاصل ست درینجا سندی از آن

که بس انفع ومحتاج الیه ست ذکر کنیم با زیادت یسیر بر آن که دریافت آن ناگزیر ست تا اگر دیگران بدان نیاویزند باری فرزندان بدان مشتغل گردند ودر عسر ویسر استعمال آنرا فراموش نسازند وبالله التوفیق قال رضی الله عنه فی القول الجمیل اوصانی سیدی الوالد قدس سره بمواظبة یامغنی کل یوم مائة والف مرة وسورة المزمل اربعین مرة فان لم استطع فاحدی وعشرة مرة وقال هذا ن مجربان للغناء القلبی والظاهری کلیهما یعنی خواندن یامغنی یازده صد بار وسوره مزمل چهل بار هر روز توانگری بخش جان وتن ست وچرا چنین نباشد که اول از اسماء حسنی ست واحصاء آن در آرنده حصی به بهشت ست کما رواه الشیخان عن ابی هریرة مرفوعا وهو حدیث متفق علیه وآخر تلاوت سورهٔ قرآن ست قال واوصانی بمواظبة الصلوة علی النبی صلعم کل یوم وقال بها وجدنا ما وجدنا یعنی هرچه یافتیم از حاجات دنیا ودین بطفیل درود یافتیم واین مطابق ست بحدیث ابی بن کعب مرفوعًا قال اذا یکفی همک ویغفر لک ذنبک رواه الترمذی واز حسن تصرف شیخ ست درین عبارت عدم ذکر تعداد صیغه صلوة تا چندانکه بیشتر خوانند بهتر باشد در حدیث ابی هریرة ست نزد مسلم قال قال رسول الله صلعم من صلی علی واحدة صلی الله علیه عشرا وچون بر یکبار خواندن ده بار خدا رحمت کند قیاس باید کرد که در زیادت تصلیه وتکرار آن چها که نیست ؎

ور در زبان و مونس جان ست نام یار	یکدم همی رود که مکرر نه می شود

قال ؐ وسمعته يقول من قرء سورة الواقعة كل ليلة لم تصبه
فاقة گويم در حديث ابن مسعود ست كه گفت آنحضرت صلعم من قرء سورة
الواقعة فى كل ليلة لم تصبه فاقه ابدا وكان ابن مسعود يامر
بناته يقرأن بها فى كل ليلة رواه البيهقى فى شعب الايمان قال
وسمعته يقول من قرء عند نومه ان الذين امنوا وعملوا الصالحات الى
آخر سورة الكهف وسال الله ان يوقظه فى اى ساعة اراد ايقظه الله
فيها گويم در حاشيه گفته اين عمل را دارمى بر سند خود آورده ست پس موافق حديث
شريف باشد وتمام آيه كريمه اينست كانت لهم جنات الفردوس نزلا خالدين
فيها لا يبغون عنها حولا قل لو كان البحر مدادا لكلمات ربى لنفد البحر
قبل ان تنفد كلمات ربى ولو جئنا بمثله مددا قل انما انا بشر مثلكم
يوحى الى انما الهكم اله واحد فمن كان يرجو لقاء ربه فليعمل عملا
صالحا ولا يشرك بعبادة ربه احدا قال وسمعته يقول هذا الدعاء
امان من كل آفة يقرء صباحا ومساء بسم الله اللهم انت ربى لا اله
الا انت عليك توكلت وانت رب العرش العظيم ولا حول ولا قوة
الا بالله العلى العظيم ما شاء الله كان وما لم يشا لم يكن اشهد ان الله
على كل شى قدير وان الله قد احاط بكل شى علما واحصى كل شى عددا
اللهم انى اعوذ بك من شر نفسى ومن شر كل دابة انت اخذ بناصيتها
ان ربى على صراط مستقيم وانت على كل شى حفيظ ان وليى الله
الذى نزل الكتاب وهو يتولى الصالحين فان تولوا فقل حسبى الله

لا اله الا هو علیه توکلت وهو رب العرش العظیم گویم ترکیب عجائب
این دعا از کلام خدا وسنت مصطفی ست صلعم واز کلام غیر این هردو دران
چیزی نیست وهرچند دعا با دعیه ماثوره اعلی واولی وافضل واکمل ست اما شارع
علیه الصلوة والسلام رخصت فرموده ست امت را بخواندن انچه از دعا بپسندد چنانکه
در حدیث ابن مسعود درباره تشهد آمده ثم یتخیر من الدعاء اعجبه الیه
فیدعو ه متفق علیه قال وسمعته یقول من خاف ذا سلطان
فلیقل کهیعص کفیت حمعسق حمیت ولیقبض کل اصبع من الید
الیمنی عند کل حرف من اللفظ الاول ومن الیسری عند کل حرف من
الثانی ثم لیفتحهما جمیعا فی وجه من یخاف منه واین عمل ماخوذ ست
از کتاب عزیز ودر بست وکشاد دست مضائقه نیست زیراکه عقد انامل وتحول
ردا در استسقاء از سنت ثابت ست وآن از دخل ست در تقلب حال والله اعلم
قال وسمعته یقول اذا اعترضت لك حاجة فاقرء یا بدیع العجائب
بالخیر یا بدیع الفا ومائتی مرة اثنا عشر یوما فان الله یقضی حاجتك
وهذه عزائم اجازنی سیدی الوالد بها فی جملة ما اجازنی گویم
برای قضاء وطر دو رکعت نماز نفل ودعا بعد از ان نیز آمده والکل کاف
شاف انشاء الله تعالی قال ولقضاء الحاجات المهمة یرکع اربع
رکعات یقرء فی الاول بعد الفاتحة لا اله الا انت سبحانك انی کنت
من الظالمین فاستجبنا له ونجیناه من الغم وکذلك ننجی المؤمنین
مائة مرة وفی الثانیة رب انی مسنی الضر وانت ارحم الراحمین مائة مرة

وفی الثالثة وافوض امری الی الله ان الله بصیر بالعباد مائة مرة
وفی الرابعة حسبنا الله ونعم الوکیل مائة مرة ثم یسلم و یقول
رب انی مغلوب فانتصر مائة مرة امام جعفر صادق علیه السلام فرموده
این هر چهار آیه اسم اعظم ست که هر چه خواهد به وسیله اش یابد و عجب دارم از کسیکه
دعا کند باین آیات و پذیرا نشود قال وللمسحور والمریض الذی اعیی
الاطباء مرضه یکتب فی اناء صینی ابیض یا حی حین لا حی فی دیمومة
ملکه وبقائه یا حی فیمحوه بالماء ویشرب الی اربعین یوما قال
رایت سیدی الوالد یزید علیه الفاتحة گویم در فاتحه شفا از هر دارت
چنانکه در حدیث گذشت قال واذا اردت ان تری فی منامك ما فیه
مخرج مما انت فیه من الضیق فتوضا والبس ثیابا طاهرة ونم مستقبل
القبلة علی یمینك واقرء والشمس سبع مرات واللیل سبع مرات وقل هو الله
احد سبع مرات وفی روایة بدل قل هو الله سورة التین سبع مرات ثم قل اللهم
ارنی فی منامی کذا وکذا واجعل لی من امری فرجا ومخرجا وارنی فی منامی ما استدل
به علی اجابة دعوتی فان رایت ما یسرك والا فاعمل مثل ذلك فی اللیلة الثانیة فان
رایت والا ففی الثالثة الی السابعة لا بعدها الا من شاء الله تعالی جربها جماعة من اصحابنا
وبالجملة این دو عمل ست که بتجربه رسیده هر که بدان عمل کند نفع و برکتش شامل و واصل
وی گردد واما فضائل پس در چهار باب گفته آمد عملی در اسلام بعد از تصحیح ایمان
ضرورتر و لازمتر از نماز نیست که در حق آن حافظوا علی الصلوات والصلوة الوسطی
وقوموا لله قانتین آمده یعنی محافظت کنید بر نمازها و بر نماز عصر و بایستید

درنماز ازبرای خدا خشوع کنند و وامر اهلک بالصلوٰة واصطبر علیها واقم الصلوٰة طرفی النهار وزلفا من الیل ان الحسنات یذهبن السیئات ذلک ذکری للذاکرین و دیگر نصوص قطعیه نیز واقع ست و آنحضرت صلعم فرمود فرق درمیان مسلمین وکفار نماز ست هرکه ترک کند نماز را داخل شود در حکم کافر و فرمود هرکه محافظت کند بر نماز باشد روز قیامت او را نور و نجات و دلیل بر ایمان و هرکه نکند نباشد او را نور و نجات و نه دلیل و باشد وی همراه فرعون و شداد و قارون و ابی بن خلف و فرمود هر بنده مسلم که نماز گذارد دور شوند از وی جمیع گناهان وی مانند برگ درختی که در خزان می ریزد و فرمود نماز پنجگانه مثل نهری ست که جاری باشد بر دروازه یکی از شما غسل کند دران هر روز پنج باره باقی نماند بر جسد وی هیچ کثافت و چرک همچنین از نماز پنجگانه دور میشوند جمیع گناهان او و فرمود هرگز ترک مکن فرض را اگرچه پاره پاره کرده شوی و سوخته گردی و هرکه ترک کرد هر آینه بر می آید از ذمه عفو پروردگار تعالی و فرمود نماز پنجگانه دور میکند گناهان را که درمیان واقع شده باشد پس لازم ست بر هر مسلمان که محافظت تمام نماید بر صلوات خمسه تا باشد که از عذاب الیم دخول جهنم خلاص شود و بدرجات عالیات بهشت مشرف گردد

روز محشر که جان گداز بود	۱۰	اولین پرسش نماز بود

دیگر روزه داشتن ماه رمضان فرض عین ست بر هر مسلمان که کریمه کتب علیکم الصیام کما کتب علی الذین من قبلکم فمن شهد منکم الشهر فلیصمه ومن کان منکم مریضا او علی سفر فعدة من ایام آخر نازل ست

درستان آن و آنحضرت فرمود هر که روزه ماه رمضان از برای خدا دارد بخشیده شود
همه گناهان پیشین وی و هر که قیام رمضان کند آمرزیده شود تمام ذنوب سابق او
و روزه سپر و پناه ست از آتش دوزخ و در بهشت دروازه ایست ریان نام که جز
روزه داران دیگری داخل آن نشود و هر حسنه را ده چند تا هفتصد چند ست گر صوم
که او تعالی فرموده انه لی و انا اجزی به و در هر شب رمضان خدا را آزادگان
اند از آتش دوزخ و در آن شبی ست بهتر از هزار شب محروم از خیر آن شب محروم
ست از همه خیر و هر که قیام کرد در شب قدر از راه ایمان و احتساب بخشیده شود گناهان متقدم او

که تلخ کرد برای تو خواب شیرین را	رهین دیده شب زنده دار خویشتیم

لکن ؎

چشم بیدار تو ہے پر دل بیدار نہیں	ہمیں دل مردہ اگر رات کو جاگے تو کیا

دیگر زکوة دادن از مال فرض ست بر هر آدمی او سبحانه می فرماید ولا یحسبن
الذین یبخلون بما آتاهم الله من فضله هو خیرا لهم بل هو شر لهم
سیطوقون ما بخلوا به یوم القیامة و فرمود والذین یکنزون الذهب
والفضة ولا ینفقونها فی سبیل الله فبشرهم بعذاب الیم یوم یحمی
علیها فی نار جهنم فتکوی بها جباههم وجنوبهم وظهورهم هذا
ما کنزتم لانفسکم فذوقوا ما کنتم تکنزون و کنز همان مال ست که
از وی زکوة نبرآرند و در مال جز زکوة نیز حق ست و صدقه دادن دفع کند
غضب خدا را در حدیث ست انفق ابن آدم انفق علیک متفق علیه
من حدیث ابی هریرة مرفوعا

زکوٰۃ مال بدر کن کہ فضلۂ رز را	چو باغبان ببرد بیشتر دہد انگور

وفرمود لاتلام علی کفاف وابدا بمن تعول واین نزد مسلم ست از ابی امامہ مرفوعاً یعنی در امساک کفاف ملامت نیست واین مختلف باشد باختلاف احوال واشخاص وازمان وبدایت بعیال واہل خود می باید کرد کہ اول خویش بعدہ درویش دیگر حج خانہ کعبہ فرض ست بر ہر مسلمان در تمام عمر خود یکبار بشرط استطاعت کہ عبارت ست از زاد وراحلہ حق تعالی فرمودہ وللہ علی الناس حج البیت من استطاع الیہ سبیلا وآنحضرت فرمود صلعم ہر کہ حج گزارد وفسق وفجور نکند باز گردد از حج خود پاک وپاکیزہ مثل روزیکہ زاد اورا مادر او وفرمود حج مبرور را جزا نیست مگر جنت وعمرہ در رمضان برابر حج ست وحج مبرور آنست کہ در آن آمیزش اثم وسمعہ وریا نبود ورفث وفسق نباشد

جمال کعبہ مگر عذر رہروان خواہد	کہ جان خستہ دلان سوخت در بیابانش

وہر کہ بر مدینہ منورہ گذرد وی را مستحب ست کہ بمسجد شریف نبوی درآید وبر مرقد منور سلام وصلوٰۃ عرض فرماید بابی ہو وامی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم

زبعد کعبہ نظیری زیارت ما کن	کہ دلبر نمکین ست در مدینۂ ما

دیگر ہیچ عملی در اسلام بہتر وفاضلتر از ذکر حق سبحانہ ویاد کردن او تعالی نیست فاذکرونی اذکرکم واشکروالی ولاتکفرون یاایہا الذین امنوا اذکروا اللہ ذکرا کثیرا وسبحوہ بکرۃ واصیلا قرآن مجید وفرقان حمید مملو ومشحون ست از فضائل ذکر ومناقب فکر واحادیث وارده درین باب بیشتر ازان ست کہ در احاطہ ضبط وشمار درآید آنحضرت فرمود صلعم سبقت کردند

و پیشتر روی نمودند در راه آخرت کسانیکه بسیار یاد میکنند او تعالی را و فرمود
بهترین اعمال نزدیک خدا و بلند کننده ترین درجات شما و آسان ترین جمله طاعات
یاد کردن او سبحانه و تعالی ست و فرمود اگر همیشه باشید شما در ذکر حضرت حق مصافحه
کنند با شما ملائکه و فرمود بهترین اعمال آنست که بمیرد آدمی و زبان وی تر و تازه
باشد بذکر خدا و فرمود نیست هیچ چیز نجات دهنده تر زیاده از ذکر خدا حتی که جهاد
در راه خدا نیز بپایه آن نمی رسد و فرمود چون گذر کنید بر ریاض جنت بچرید گفتند
ریاض جنت چه باشد فرمود حلقه های ذکر و در حدیث قدسی ست انا مع عبدی
اذا ذکرنی و تحرکت بی شفتاه رواه البخاری عن ابی هریرة دیگر
هر چند یاد کردن خدا بهر وضع و بهر طور که باشد نیکتر و بهتر ست از جمله طاعات
و عبادات خواه بدل باشد خواه بزبان خواه بجوارح باشد خواه بجنان اما آنچه
اولیاء الله و پیشوایان طریقت و مقتدایان حقیقت وضع کرده اند و قرار داده
بهترین اوضاع و فاضلترین اطوار ست بنابر آنکه مطابق ظاهر شریعت و باطن
ست آمده و لله الحمد گفته اند کمال آدمیت و شرف انسانیت موقوف بر سه چیز
اول تزکیهٔ ظاهر دوم تصفیهٔ باطن سیوم تحلیهٔ قلب گویم اول اسلام ست و ثانی ایمان
و ثالث احسان که حدیث جبرئیل علیه السلام مشتمل ست بران اما تزکیه ظاهر پس
عبارت ست ازان که ظاهر خود را بجمیع احکام ظاهر شریعت متصف سازند
و یک سر مو از دائرهٔ شریعت که بنا و اساس طریقت برو ست بر نیایند چه فعل مامورات
و چه ترک منهیات و درین باب کتب فقه بس ست و دواوین حدیث کافی و وافی و
شافی ست و تصفیه باطن عبارت ازان ست که از باطن خود جمیع اوصاف رذیله

یاد خدا ... حدیث ... (marginal handwritten notes, partly illegible)

مثل بخل وبغض وحسد وکبر وریا وحب دنیا و دوستی جاه وفخر وعجب وجز آن که
در معنی هر یک ازان سم قاتل و زهر هلاهل ست پاک سازند و با جتناب ازان هر مایۀ
نجات ابدی وحیات سرمدی حاصل نمایند وبجمیع شعب ایمان وصفات جمیله هیچو
صبر و توکل و رضا بقضا و قناعت وحلم وعلم وجز آن که هر یک ازان ثمرات کمال ست
باطن خود را متصف گردانند و در کتب آداب و رقاق و مواعظ و سلوک نظر نمایند
که این چیزها در آن بر سبیل بسط ذکر میشود و تحلیۀ قلب عبارت ست ازانکه توجه
روح خود و خلاصۀ دل خویش بطرف حق سبحانه آورند و چنانکه شاید و باید هیچ چیز و
محبت و مودت هیچ چیز در دل او باقی نماند و همیشه علی الدوام یاد حضرت حق و دوستی
آن ذات مطلق صفتی لازم دل گردد والزمهم کلمة التقوی وخدا را چنان
پرستد که گویا او را می بیند ورنه لااقل خود را منظور در بار داند و او را ناظر حال
خود شناسد تا آنکه هر چند باطن صادق کند مقصود اصلی خود غیر ذات جامع الصفات حضرت
حق نیابد تکمیل طریقه [illegible] چنان بیان فرموده اند که چشم بربندد و زبان در کام پیچید
وحیات خود را دم واپسین شمارد وبدل خود کلمۀ نفی و اثبات که عبارت از کلمه
لا اله الا الله ست و در حدیث شریف آن را افضل ذکر فرموده بگوید و معنیش
تصور نماید بطریقی که وقت گفتن لا اله الا الله ذات خود وجمیع ما سوی الله را
در حکم عدم پندارد و در وقت گفتن الا الله ذات مجرد بی کیف حضرت رب
باری تعالی را اثبات نماید و تصور کند اما بصفت تعظیم و محبت هر چه تمامتر و
بهمین ذکر همیشه مداومت نماید تا آنکه حضور ذات بی کیف او سبحانه بغیر تکلف
لازم و دائم گردد آنگاه بران یادداشت محافظت فرماید طریقۀ دیگر آنست که

اسم ذات را که عبارت از کلمہ اللہ ست اندوست با دل خود بگوید و ضرب سازد که
اثر گرمی آن در دل پیدا گردد و در ہر بار و ہر مرتبہ تصور کند کہ ہیچکس غیر اللہ
مقصود و محبوب و مطلوب و معبود نیست تا آنکہ دل خود را از محبت ماسوی اللہ
خالی بیند و وجود عالم و عالمیان را معدوم داند و ذکر و مذکور یکی گردد و ذاکر
ہستی خود را فانی در ہستی مذکور بیندارد و چون چنان کرده باید که علی الدوام ملاحظات
این نسبت علیا بکوشد و اینما بگوید بقول لا الہ الا اللہ اشارت ست
بدان و قل اللہ ثم ذرہم فی خوضہم یلعبون کنایت ست ازان
قال تعالی واذکر ربک فی نفسک تضرعا وخفیه ودون الجہر
من القول بالغدو والاصال ولا تکن من الغافلین یعنی خدا را ہمیشہ بدل
خود یاد کنید و صبح و شام بذکر او سبحانہ پردازید و از غافلان نشوید حاصل
آنکہ او تعالی با جمیع بندگان خود نزدیک تر از رگ گردن ست کما قال تعالی
نحن اقرب الیہ من حبل الورید حجاب دوری ہمین از غفلت ماست ہرگاه
این غفلت برطرف شود خلاصہ عبادت کہ ما خلقت الجن والانس الا لیعبدون
در شان اوست حاصل آید چه سلوک که در وسع آدمی ست تا اینجاست بعد ازان
فضل الہی بحسب استعداد و ارادت ازلی نازل میگردد السعی منی والاتمام
من اللہ و در مبادی سلوک اسم ذات را تا دوازده ہزار بار و نفی و اثبات را یک
ہزار و یکبار ہمیشہ مواظبت داشتن ہم آثار عجیب ست و نتائج غریب واللہ
اعلم بالصواب دیگر ہر کلمہ و ہر دعا که مشتمل بر ذکر اسما باشد ہمہ موجب اجر و
باعث ثواب میگردد اما انسب و اولی آنست که از اذکار و ادعیہ آنچه در کتاب اللہ

وسنت رسول الله صلعم فضیلت آن منصوص ست اختیار باید کرد چنانچه لا اله
الا الله وسبحان الله والحمد لله والله اکبر ولا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم
که در شان هر واحد ازین کلمات فضل وثواب باحادیث صحیح ثابت شده که در غیر
آن نیست آنحضرت فرمود صلعم هر که بگوید لا اله الا الله وبمیرد برهمین اعتقاد داخل
گردد در بهشت هر چند گناهان کبائر را مثل دزدی وزنا که اعظم ذنوب ست مرتکب
باشد وفرمود بهترین ذکر لا اله الا الله ست وفرمود گواهی دادن به لا اله الا الله
کلید درهای بهشت ست وفرمود او تعالی موسی را خطاب کرد که ای موسی اگر هفت
آسمان وهفت زمین را در یک پله نهند وکلمه لا اله الا الله را در پله دیگر هر آئینه آن
پله که در آن کلمه لا اله الا الله ست گران آید وفرمود خدا عذاب نمیکند از بندگان خود
مگر گردن کش سخت را که انکار کند از گفتن کلمه لا اله الا الله وفرمود که سبحان الله
پر میکند نیمه ترازو را والحمد لله پر میسازد تمام آن را ولا اله الا الله میرسد نزدیک
خدا بغیر حجاب وفرمود هر که بگوید هر صبح سبحان الله والحمد لله ولا اله الا الله
والله اکبر دور شوند گناهان او مثل درختی که میریزند برگهای آن وفرمود دو کلمه
سبک وآسان اند بر زبان وسنگین وگران تر اند در میزان ومقبول ومحبوب تر اند
نزد رحمن وآن سبحان الله وبحمده سبحان الله العلی العظیم ست وفرمود
لا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم زیر عرش ست از خزانه بهشت ونیز فرمود
که دارو ست از نود ونه مرض که آسان ترین آن غم باشد انتهی واین احادیث در کتب
سنن وجز آن موجود ست ودر بارهٔ گفتن لا اله الا الله وحده لا شریک له
له الملک وله الحمد وهو علی کل شیء قدیر در حدیث متفق علیه از ابو هریره

مرفوعاً چنین آمده که هر که آنرا در یک روز صد بار گوید او را برابر عتق ده گردن باشد
و صد نیکی از برای او نویسند و صد بدی از وی دور کرده شود و آن روز در حرز
و حفظ باشد از شیطان تا شام و احدی افضل تر از وی نیارد مگر کسی که بیشتر از وی
گفته باشد و دیگر مروی خدا را نود و نه نام ست هر که همیشه خواند و ورد گیرد آن را
داخل شود در بهشت و این متفق علیه ست از حدیث ابی هریره و ترمذی در سنن
و بیهقی در دعوات آنهمه را ذکر کرده اند و هو الله الذی لا اله الا هو الرحمن
الرحیم الخ و ختم این اسماء بر اسم صبور ست مطابق روایت مذکور اگرچه در ثبوت
رفع آن سخن ست قال تعالی قل ادعوا الله او ادعوا الرحمن ایا ما تدعوا فله
الاسماء الحسنی و تمام کلام درین مقام صاحب جواهر و صلات سرانجام داده
فراجعه در خیار بات گفته جمیع اهل تکسیر و اهل دعوت اتفاق دارند بر آنکه هر اسمی که
ازین اسماء بسیار ذکر کنند آثار آن در قاری یا در کسی که به نیت آن بخوانند ظاهر میکنند
مثلا اگر به نیت مهم عزت و جاه اسم ملک و عزیز و معز و متکبر و رافع و علی و عظیم و
کبیر و متعالی و آنچه درین معنی ست بسیار ذکر کند صاحب عزت و شوکت گردد و اگر
خافض و مذل و قهار و قابض و امثال آن به نیت قهر اعدا بخوانند اعدا ایشان مقهور
و خوار گردند و اگر به نیت فراخی رزق و گشایش روزی اسم واسع و باسط و
غنی و مغنی و رازق و وهاب و امثال آن بسیار خوانند در مال و در رزق وی وسعت و
زیادتی روی نماید و بر همین قاعده هر مطلب خود اسمیکه موافق آن باشد بسیار خواندن
موجب حصول آن مقصود ست و بعضی کسان از برای هر اسمی عددی بحساب ابجد
و شمار الکلی و ساعاتی مقرر کرده اند و باعث سرعت مطلوب میشمارند بهر حال عدد

درین باب کثرت آن اہم ست بہ نیت حصول مقصود واللہ اعلم گویم انچہ اہل تکسیر
واہل دعوت اسمار با اسمار وصفات میکنند علینی واثری ازان در سنت صحیحہ
یافتہ نمیشود وچیزہا ازان مکسبر داعی ابدعتہا میکشند پس اصح احوال دربارہ
اسمار حسنی احصار آن ست خواہ بقلب باشد یا تبلاوت ومراد بقولہ تعالی
فادعوہ بہا نہ این دعوت مصطلح ست بلکہ خواندن او تعالی بان نامہای نیک
فقط وچون غالب این اسمار در قرآن کریم وحدیث نبوی موجود ست در ذیل فحاوی
ومطاوی الفاظ وعبارات پس تالی کتاب ومشتغل بسنت بی نیاز ست ازاحداث
ہمچو محدثات کہ اصلی از شرع ندارد دیگر تلاوت فرقان عظیم وقرآن کریم ست
وقرأت آن افضل ترین عبادات باشد آنحضرت فرمود صلعم ہر کہ یکحرف
از قرآن بخواند ثواب آن یک حسنہ بیابد وثواب آن حسنہ را دہ چند کنند نمیگویم
کہ الم یکحرف ست بلکہ الف یکحرف ست ولام یکحرف ست ومیم یک حرف ست و
این را ترمذی ودارمی از ابن مسعود روایت کردہ اند وترمذی گفتہ این حدیث
صحیح ست گویم ودروی اطلاق حرف ست بر کلام خدا وفرمود بخوانید قرآن را
کہ روز قیامت شفاعت خواہد کرد اصحاب وقاریان خود را وفرمود روز قیامت
خوانندہ قرآن را بگویند کہ قرآن بترتیل بخوان ودر درجات بہشت ترقی کن ہر کجا
تو آنجاست کہ تمام کنی قرارت را وفرمود خواندن قرآن شریف بہتر ست از تکبیر
وتسبیح وصوم وصدقہ وفرمود میگوید رب تعالی ہر کرا قرآن از یاد وسوال من
مشغول دارد او را بہتر از سائلان بدہم وفضل کلام خدا بر سائر کلام ہمچو فضل
خداست بر خلق او واین نزد ترمذی ودارمی وبیہقی در شعب الایمان ست از ابی سعید

وترمذی آنرا حسن غریب گفته درچار باب نوشته پس بر هر مسلمان لازم ست
که هر روز قدری ترتیل و تجوید بخواند و ورد خود گیرد که فضیلت آن در احادیث
صحاح بسیار وارد شده اگر مطلع باشد و بفهمد معانی آن پس بهترست والا در وقت
تلاوت اینقدر داند که کلام خداست و آنچه در آن از امر و نهی و قصص ذکر کرده است
راست و درست ست ایمان آوردم بدان انتهی ترتیل یعنی هموار خواندن و آرمیده
خواندن و تجوید ادای مدات و شدات و ادغامات و حروف را از مخارج محلی ادا
نمودن بدون آنکه دهن و گردن کج شود و سکون احیناً بدل بحرکت خفیف شود
چنانکه قاریان زمانه میکنند و این بدعت را حسنه انگارند دیگر هرچند تمام قرآن و
هر آیت از آن فاضلتر و بهترست از جمیع ادعیه و عبادات لکن در حق بعضی از سور
و آیات فضیلتے واقع شده ست که در غیر آن نیست چنانچه آنحضرت فرمود صلعم که سوره
فاتحه شفاست از هر مرض که باشد و هر چیز را دل و خلاصه ست و خلاصه تمام قرآن شریف
سوره یس ست هر که بخواند آنرا باراده وجه خدا گناهان پیشین او آمرزیده شود و بخوانید
نزد مردگان خود و فرمود سوره ملک شفاعت میکند مر خواننده خود را و مانع میشود
از عذاب قبر او و هر که بخواند هر شب سوره واقعه را گرفتار فقر و فاقه نگردد و سوره
اخلاص را برابر میشود در ثواب سوم حصه قرآن را و اذا زلزلت نصف آن را و قل یا ایها
الکافرون ربع آن را و فرمود بزرگترین آیات در قرآن شریف آیة الکرسی
ست و آیه آمن الرسول تا آخر سوره بقره خزانه ایست از رحمت پروردگار
تعالی و فرمود قل هو الله احد و معوذتین صبح و شام خواندن محفوظ دارد از
جمیع بلیات و آیة الکرسی در امن دارد از جمیع موذیات انتهی و این احادیث در

مشکوة وغیره مذکورست دیگر هر چند هر آیت قرآن مجید کافی ووافی ست برای
هر مطلبی که خواند که در شانش خذ من القرآن ما شئت لما شئت واقع ست
اما تمام خواندن قرآن در هفت روز برین ترتیب اسرع در اجابت ست روز جمعه
از فاتحه تا آخر مائده و روز شنبه از انعام تا آخر توبه و روز یکشنبه از یونس تا آخر مریم
و روز دوشنبه از طٰه تا آخر قصص و روز سه شنبه از عنکبوت تا آخر صاد و روز
چهارشنبه از زمر تا آخر رحمن و روز پنجشنبه از واقعه تا آخر قرآن چون ختم کند
سجده نماید واز حضرت حق تعالی مطلب خود خواهد واز سور و آیات هر چه در معنی
موافق مطلب خود یابد واز مشائخ نیز عمل آن ثبوت یافته بود اختیار آن اولی و
انسب ست چنانچه ختم سورهٔ فاتحه و سورهٔ یٰس و سورهٔ اخلاص که از برای هر مطلب
کافی ست وانچه در باب حصول مطلب خواه جلالی باشد خواه جمالی در حکم کبریت احمر
ست واسم اعظم شمرده اند آیه کریمه لا اله الا انت سبحانک انی کنت من الظالمین
ست آنحضرت فرمود صلعم که این دعای ذوالنون علیه السلام ست که در شکم ماهی کرد
و دعا نمی کند باین آیه هیچکس از مسلمانان در هر امری که باشد مگر که قبول میشود دعای
وی والحق که این دعوتی ست بغایت مجرب التاثیر ونهایت سریع الاثر در هر باب و
هر امر که خواهد بدین آیه دعا کند ومشائخ بر سرعت تاثیر وعدم تخلف آن اجماع واتفاق
دارند وطریق آن بانواع متعدده ذکر کرده اند آسان ترین انواع آنست که تا دوازده
روز بنیت حصول مقصود دوازده هزار بار بخواند واگر نتواند یک هزار و دوصد
بار بخواند اول وآخر چند بار درود لازم گیرد طریق دیگر آنست که یک لک وبست وپنج
هزار بار بخواند بهر حال در قوت وتاثیر آن شک وریب نیست وهیچ عمل که ثبوت

آن هم بقرآن و هم بحدیث و هم باقوال مشائخ باشد غیر ازین یافته نمیشود که
در شان آن فاستجبنا له ونجیناه من الغم وکذلك ننجی المؤمنین
منصوص گشته انتهی و چون ذوالنون آنرا یکبار یا سه بار بطریق استغفار گفته باشد
هرکه تکرار آن صد بار یا یک لک بار کند ظاهرست که چه قدر در انجاح مرام کار و اثر
خواهد نمود و بالله التوفیق و نظیر اوست ختم صحیح بخاری نزد آفات و حوادث و بر آن
نیز علماء حدیث و مشائخ طریق اتفاق کرده اند در حفظ از حرق و غرق و دفع دیگر بلیات
و جلب منافع تریاق مجرب یافته چنانکه در موائد العوائد و هدایة السائل ذکر کرده ایم
دیگر استغفار کردن و آمرزش خواستن از حق سبحانه تعالی بهترین اعمال ست
در قرآن مجید و فرقان حمید مثل واستغفروا الله واستغفر لهم زیاده از صد
وحد وارد شده آنحضرت فرمود صلعم خوشی و خوبی کسی است که یافته شود در نامهٔ
اعمال او استغفار بسیار و استغفار کننده از گناه خود پاک میشود بوجهی که گویا
هیچ نکرده ست و فرمود توبه کنید و استغفار نمائید هر آئینه من توبه میکنم در هر روز
صد مرتبه و فرمود هرگاه بنده اقرار میکند بگناه خود و رجوع مینماید باو تعالی به
آمرزش ذنوب خویش می بخشاید او سبحانه بروی و فرمود هرکه مداومت کند
به استغفار حق تعالی هر تنگی دین و دنیا را بروی آسان گرداند و روزی رساند
بغیر گمان و فرمود سید الاستغفار را هرکه هر روز بگوید و بمیرد بهشتی گردد و هرکه در
شب گوید و بمیرد نیز بهشتی گردد اللهم انت ربی لا اله الا انت خلقتنی
وانا عبدك وانا علی عهدك ووعدك ما استطعت اعوذ بك من شر
ما صنعت ابوء لك بنعمتك علی وابوء بذنبی فاغفر لی فانه لا یغفر الذنوب

الا آنت واین نزد بخاری ست از حدیث شداد بن اوس مرفوعًا و فرمود هر که در مجلس نشیند و لهو بسیار از وی سرزد شود پس بگوید در آخر مجلس خویش سبحانك اللهم و بحمدك اشهد ان لا اله الا آنت استغفرك و اتوب الیك بخشیده شوند گناهان او که در آن مجلس واقع شده باشند پس لازم ست بر هر مسلمان که همیشه استغفار بر خود لازم گیرد که آنحضرت صلعم با وجودیکه بخشیده شده بود جمیع گناهان او هر روز زیاده بر هفتاد بار استغفار میکرد رواه البخاری عن ابی هریرة رضی الله عنه **دیگر** درود فرستادن ست بر رسول خدا صلعم و آن از بزرگترین طاعات ست قال تعالی صلوا علیه و سلموا تسلیما و آنحضرت فرمود هر که یکبار بر من درود فرستد رحمت فرستد بر وی خدای تعالی ده بار و بلند شود او را ده درجه و دور گردد از نامهٔ اعمال او ده بدی و نزدیکترین مردم از من روز قیامت کسی خواهد بود که درود بر من بسیار فرستاده باشد و احق بشفاعت وی صلعم کسی ست که درود بسیار فرستاده ست بر وی انتهی این مقام را در موائد العوائد باید دید و دلیل آن از دلیل الطالب باید جست و احسن صیغ صلوة صیغه ایست که در تشهد نماز خوانده میشود و هر چند هر صیغه و هر کلمهٔ درود وافی و کافی و شافی ست اما آنچه ماثور ست اعلی و افضل ست از غیر آن و لابد ست از آنکه مشتمل باشد بر ذکر آل تا امتثال امر بر وجه تمام و کمال دست بهم دهد **فضیلت** قاعده کلیه در باب طاعات و عبادات آنست که هر عملی و فعلی که در آن یکی ازین صفات باشد موجب ثواب و باعث اجر میگردد و سبب باشد مر ذکر الله تعالی را و دوستی و تعظیم و انقیاد احکام او سبحانه را و مذکر بود باحوال عاقبت و امور آخرت و باعث بود بر نفع خلق الله و رفع ایذا

در روایتی است بار سبحانك ... و در بعضی روایات این کلمات هم زیاده هست سوای کلمه نفسی ... فاغفرلی انه لا یغفر الذنوب الا انت ۱۲

ازایشان دور کنند و باشد از اوصاف رذیله مثل بغض و حسد و کبر و ریا و طمع
حب دنیا و علت از جنبی و غیبت و کذب و نمیمه و فحش و لعو و نزدیک گرداننده
بود بصفات حمیده چنانچه صبر و توکل و رضا و تسلیم و ذکر و فکر و قناعت و امثال ذلک
پس هر فعلی و عملی که در آن یکی ازین امور یافته شود موجب اجر آخرت میگردد اما
بشرطیکه بوجهی از وجوه منع شرعی در آن وارد نشده باشد و مقرون بود به نیت
صحیح که هیچ عمل بدون نیت قلب مقبول نمیشود که حدیث انما الاعمال بالنیات
نص قطعی ست انتهی ما فی الباب الثالث من کتاب اربعة ابواب والله اعلم بالصواب

فصل

در طب جسمانی

اصل درین باب حدیث ابی هریره ست رضی الله عنه مرفوعا ما انزل الله
داء الا انزل له شفاء رواه البخاری و علمای حدیث بارک الله فیهم
ولهم و علیهم از برای این مقصد کتاب الطب را در دواوین سنت مطهره عقد
کرده اند و دران بذکر ادویه نبوت از برای ادوار جسد ذکر نموده مثل آنکه
شفا در شربت عسل و شرطه محجم و حبه سوداء و عود هندی و قسط بحری ست این
همه در احادیث مرفوعه در صحیح بخاری ست و بخاری کتاب المرضی جداگانه بسته و
در آن دلالت ست بر جواز معالجه امراض با دویه نافعه از حشائش و عقاقیر و جز آن
هر چه را در ازاله مرض دخل ست مگر دوای حرام و خبیث که از ان نهی آمده و تمام
تنقیح این مبحث در دلیل الطالب مذکور ست و چون معالجه مرض از قول و فعل

نبوت علی صاحبہا الصلوٰۃ والسلام ثابت شدہ پس بر بنا این ثبوت درین
فصل علاج چند مرض کہ دراز الداستمام کثیر الوقوع مجرب ست واز حذاق اطباء
رسیدہ نوشتہ می آید کہ در خبر ست خیر الناس من ینفع الناس

معجون

یقوی الاعضاء الرئیسۃ ویفرح وینفع من وجع الظہر ویمنع من سیلان
اللعاب من الفم وھو نافع من الرعشۃ والفالج واکثر الامراض الدماغیۃ
ویسمی بالمعجون اللقمانی صفتہ
زرنباد سنبل الطیب زعفران من کل واحد مثقالان مصطکی ثلثہ فلفل زنجبیل
مکد مثقالان دارچینی اربعۃ خولنجان انیسون گل بابونہ بوزیدان عود قماری
مکد ثلثہ رازیانج کمون مکد مثقالان چلغوزہ نارجیل مکد سبعۃ خصیۃ الثعلب ثلثہ
سعد مثقالان قرنفل جوزبوا مکد ثلثہ کبابہ مثقالان تخم جزر وتخم کرفس مکد ثلثہ لسان
مثقالان عاقرقرحا ثلثہ یدق وینخل ویعجن بثلثۃ امثال الادویۃ من العسل الشربۃ منہ درہم

معجون الحلتیت

نافع من الریاح صفتہ

سنبل الطیب	مرچ خراسانی	مرچ سیاہ	حلتیت	نانخواہ	سلیخہ
۶ ٹانک	۵ ٹانک	۱ ٹانک	۱ ٹانک	۴ ٹانک	۴ ٹانک

عسل سہ چند ادویہ معجون کنند خوراک پنج ماشہ ـ

معجون بی آتش

قیل انہ نافع لضعف المعدۃ ومنع تصاعد البخار عنہا وسمعت بعض الثقات یمدحہ

مدحا بلیغا صفتہ

اوراق الورد ۴ درم، اصل السوس مقشر غبار کردہ درم، سنبل الطیب درم، طباشیر سفید درم، مصطگی یک درم، گلقند آفتابی ۳۰ درم۔

تدق الادویۃ مفردۃ وتحل بجریم بصحیح الوزن وتمرج ماء لجنجبین یشرب من ستۃ ماشجات الی اثنی عشر فی کل صباح بالمیاہ المناسبۃ ولو اضیف الی ہذہ الادویۃ السنار الملکی درہمان کان اقوی تلیینا۔

جوارش

ینسب الی الحکیم محمد شریف خان مقوی معدہ وقلب ودماغ ومشہی ومانع صعود ابخرہ ورادع مواد از سر وجمیع عوارض لاحقہ مفید صفتہ

آملہ مربی سہ عدد، ہلیلہ مربی یک عدد بجلات وآب بجوشانند تا مطہر شود واز پارچہ گذرانیدہ کہربا شمعی یک تولہ زہر مہرہ خطائی دو تولہ مروارید ناسفتہ یک تولہ طباشیر سفید دو تولہ صندل سفید دو تولہ کشنیز خشک دو تولہ تخم خرفہ مقشر دو تولہ ابریشم مقرض ۶ ماشہ گل گاؤزبان دو تولہ دانہ ہیل یک تولہ دارچینی کوفتہ بیختہ یک تولہ عنبر اشہب چہار ماشہ ورق نقرہ شش ماشہ ورق طلا سہ ماشہ نبات سفید یک وزن ادویہ عسل مصفی یک وزن ادویہ شیرخشت یک وزن ادویہ اضافہ نمودہ بدستور جوارش سازند۔

جوارش فودنج

جید للہضم مقو للاعضاء الرئیسۃ موجب الاشتہاء ینسب الی علوی خان نسختہ

آب انار شیرین | گلاب | آب انار ترش | آب لیموی کاغذی | شربت سیب | شربت بہ

۱ بار | ۱ بار | ۵ تولہ | ۱ بار | ۱ بار | ۱ بار

نبات بدستور معلوم داشتہ | قاقلہ کبار | دارچینی | طباشیر | زرورد | تخم کشنیز خشک

۲۱ دام پختہ | ۲ ماشہ | ۲ ماشہ | ۵ ماشہ | ۲۰ ماشہ | ۱۱ ماشہ

بادرنجبویہ | سأذج | زعفران | اگر غرقی | پوست ترنج | وج ترکی | مصطگی

۱ تولہ | ۵ ماشہ | ۳ ماشہ | ۹ ماشہ | ۲ ماشہ | ۳ ماشہ | ۳ ماشہ

پوست بیرون پستہ | مروارید | سنگ یشم | یاقوت | بسد | کہربا | عنبر | ورق طلا

۵ ماشہ | ۲ ماشہ | ۲ ماشہ | ۲ ماشہ | ۲ ماشہ | ۱ ماشہ | ۱ ماشہ | ۱ ماشہ

ورق نقرہ ۳ ماشہ کوفتہ و غیرہ تا عم بیختہ مخلوط نمایند

نسخہ بھوک بڑھی

جید للہضم صفتہ

نمک سیاہ | برلون | ساچی کہار | نمک سیندہہ | عاقرقرحا | کاچ لون

۷ ٹانک | = | = | = | ۴ ٹانک | =

جوکہار | زلید | مرچ سیاہ | چترک | پیپل | سہاگہ بریان | سونٹھہ | ستوا | نمک طعام

= | = | = | = | ۵ ٹانک | = | = | = | =

شیرۂ لیمون یک و نیم آثار شیرۂ لیمون را در ظرف مسی کہ تازہ قلعی کردہ باشند بجوشانند باتش نرم تا کہ غلیظ گردد بعد ازان ادویہ را کوفتہ و بیختہ بدان آمیختہ اقراص بندند

نسخہ چورن

کہ معمول حکیم محمد منعم خان بود و در ہر ہفتہ یک روز یک کف دست تمام مردم خانہ را

میخور اید بدصفت

یوست ہلیلہ زرد	یوست بلیلہ	یوست آملہ	ہلیلۂ زنگی	بادیان	نمک لاہوری
۴ تولہ	۴ تولہ	۴ تولہ	۴ تولہ	۴ تولہ	۲ تولہ

نمک سانبھر	نمک گجراتی	نمک کوکنی	سنای مکی
۳ تولہ	۲ تولہ	۳ تولہ	۵ تولہ

ادویہ کوفتہ بیختہ سفوف سازند واگر مزاج خواہش ترشی نماید درآب لیمون تر بس بدند والا در سرکۂ انگوری واگر آن ہم بہم نرسد کھار نخود ہمین حکم دارد وخوراک از شش ماشہ تا یک نیم تولہ موافق مزاج —

نسخہ چورن

کہانیکا ست

سوہا سونچر سانبھر لانا
سونٹھہ الائچی بامی بڑنگ
پیپل مرچ اجمود ملاؤ
گولی باندہو لیمون سات

کوکنی لون جوکھار ملانا
ہڑ بہیڑا آنولہ سنگ
بیر برابر گولی کہاؤ
کہانا کہاؤ دن اور رات

اگراین ادویہ یک سیک دام باشد ورق نقرہ یک ماشہ داخل نمایند و اگرادویہ زیادہ باشند موافق آن ورق نقرہ افزود کنند و ورق نقرہ بالای گولی ہا پیچیدن رونقی دیگر فزاید —

معجون

سمی بالاعجاز المسیحی یقوی الاعضاء الرئیسۃ ویزید فی التبق ویمیک صحۃ

یاقوت مروارید یشب سبز ابریشم مقرض کہربا شمعی طباشیر
تولہ ۶ ماشہ تولہ ۶ ماسہ تولہ ۶ ماسہ

صندل سفید گل سرخ بادرنجبویہ لسان العصافیر حلو مرجان دارچینی
۶ ماسہ ۶ ماسہ تولہ تولہ تولہ تولہ

کبابہ بوزیدان پوست ہلیلہ کابلی بہمنین تودریین ثعلب شقاقل
تولہ تولہ تولہ تولہ تولہ ۶ ماشہ ۶ ماسہ

خرفہ مقشر تخم ہلیون خسک مدبر مغز تخم خیارین مغز تخم خربزہ زعفران
۵ ماسہ ۲ تولہ ۲ تولہ ۲ تولہ ۲ تولہ ۲ تولہ تولہ

عنبر اشہب مشک خالص ورق طلا ورق نقرہ مغز سر کنجشک قضیب گاو سودہ
۲ تولہ ۵ ماسہ ۵ ماسہ ۲ ماسہ ۵ ماسہ ۵ ماشہ

مایہ شتر اعرابی ماہی روبیان ریگ ماہی تال مکھانہ تخم اٹنگن
۲ تولہ ۲ تولہ ۲ تولہ ۲ تولہ ۲ تولہ

تخم سمندرسوکھ رُب گذر رب بہ عسل مکی نبات
مساوی اجزا مساوی اجزا = نیم وزن اجزا ۵ ماسہ

بقوام آوردہ نگاہدارند واگر سکر خواہند روغن جزرو عظم آمیزند۔

قاعدہ کلیہ

لمعالجة من عجز عن الانقباض بسبب الخضخضة وحدث فی عضوہ شکل غیر طبیعی ومتی یبول یتبعه دم او مدة او تجری المدة من المجری لیلا ونهارا النسخة

خارخسک شعرالغول ملہ کلتھی اوراق الحنار اصل السوس
۱ تولہ ۶ ماسہ ۳ ماسہ ۳۰ ماشہ ۳۰ ماسہ

سپستان بذرالحیارین تخم خربزہ تخم ہندبا نبات
۱ عدد ۱ تولہ ۹ ماسہ ۳۰ ماسہ ۱ دام

ادویہ را در نیم آثار آب جوش دادہ صاف نمودہ شکر آمیختہ بنوشند

ضماد

نعوظ و یزید فی الحجم

سورنج عاقرقرحا تلسی جنگلی عود سک حب القلقل المقشر حراطین سنگ جیری بکلیہ تاریل
۵ ماسہ ۵ ماسہ تولہ ۷ ماسہ تولہ تولہ ۱ عدد ۱ تولہ ۱ تولہ

یدق و یسحق و یخلط بلب المغز حتی یصیر مثل العجین و یکمل عند الحاجۃ
ثم یضمد ما یکمد بہ و یعصب بورق التاسول و یسد بخیط شد احمما
و یحل بعد ساعۃ و یغسل بالماء الحار او بطبیخ بذر الکرفس و یتوجہ الی ما یرید

طلاء جید

للانعاظ قیل انہ من اجود السر فی ھذا الباب صفتہ

ونیہ گندک آنولہ سار دارچینی لساسہ جوزبوا قرنفل دارفلفل
۔ مار ۲ تولہ ۲ تولہ تولہ ۴ تولہ ۲ تولہ ۳ تولہ

عاقرقرحا پوست بیخ کیر سپید انگور اعلی بچھاگ
۲ تولہ ۹ تولہ ۲ تولہ ۲ تولہ

اول بدرا مع القشر یک شبانہ روز در آب آرد بیخ سفید کردہ نگاہدارد

بعدہ درآب لبن حامض یک شبانہ روز بعدہ درآب سرگین گاؤ کذالک بعدہ
ادویہ مع دُند جرلیش نمودہ در شراب دوآتشہ قندی ترکردہ یک شب نگاہدارند
پس برآوردہ در سایہ خشک نمودہ دہن الحل چہار دام اندازند واگر بجائی آن روغن سرہ
باشد نعم البدل ست بعدہ در شیشہ آتشی انداختہ بچکانند وہر قدر برآید در ظرف
چینی یا شیشہ نگاہدارند فان کان احد یحب ان یوضع تحت السماء اربعین
یوما ولیلۃ ثم یطلی بمقدار یسیر جدا ما دون الکمرۃ ویخصف بورق
التانبول ویشد بخیط شدا خفیفا فان احمر العضو یطلی ثلثۃ ایام و
یترک یوما وھکذا وتلزم الحمیۃ من الماء البارد والجماع ــ

حب ممسک

خولنجان تولہ جوزبوا تولہ افیون مصری تولہ شنگرف تولہ ــ کوفتہ بعسل صد
حب بندند ویبلع حب واحد قبل ان یقصد بثلاث ونصف ساعۃ ولا یاکل
الغذاء والماء آکل الحب بعد اکلہ وان غلبہ شہوۃ البطن فیشرب اللبن
ومن الفواکہ التین والبطیخ ولا نب بجوز وان اکل قلیلا من الموز لا باس
بہ ولا یدخل الشنجرف من ھو حار المزاج ــ

علاج الضعف

من برودۃ الالات قال الشارح الجدید معجون ھندی مجرب فی تسخین
تسمین الالات وتحصیل التوقان صفتہ
خصیۃ الثعلب تسعۃ م داچینی خمسۃ م قرنفل ثلثۃ م زرنباد م زنجبیل
اربعۃ م دارفلفل ثلثۃ م تال مکھانہ درہمان لسان العصافیر اربعۃ م

اشق سنبل الطیب کمد درہمان رر الجبل م بزرالشبت م بزرالبطم م سمس حبہ کمد ثلثۃ دام د ثالہ م ماہسک درہمان تخم زردک بسباسہ درہمان سانج درہمان تمس مسوی تقشرار بقہ م صندل اربعۃ دام لب النارجیل ثمانیۃ م لب اللوز ثلثۃ م لب الفستق درہمان لب حب الصنوبر ثلثۃ م خشخاش ثمانیۃ م قشور الخشخاش اثنان وستون م وسعد ایرون ستۃ ماشجات کافور ثلثۃ ماشجات مایعج ل تمر برنی ثلیۃ رمیل سے اال تا قلتین کمد اربعۃ دام لبن البقر رطل ونصف سکر امین ثلثۃ وربع م عسل مصفی رطلان و نصف یعلی التمر فی اللبن حتی یتہرئی ویصفی ویطبخ مع الحدحة من عطر العسل یقال لہ حریر معالمہ کل توکحة من سحیق تلک الادویہ فیلت بہ الادویہ ونعمل بالقوام المذکور ویستعمل علی حسب محمل المزاج فانہ یزیل العلہ الحادثۃ ان شاء اللہ تعالی

ورم مثقال رطل ٹانک دانگ اوقیہ

۳ ماشہ ۴ ۔ ۳۳ تولہ و سہ ربع تولہ ۴ ۱ ۲ ۴ ۲ و سہ ربع ۷ رل

	حکی عندی	

لعن الحربیں ان من عجز من الاقتصاص لسبالحمیصہ وضعف قوۃ سقہ فلہ ان یاخذ طائرا او لوحا و نقطع حول استہ ویولح فیہ ساعتین فانہ یبرء ان شاء اللہ تعالی

	علاج الضعف لقلۃ الماء المولد	

تاخذ من الحسک الیابس ما شئت ویسحق ناعما و یعجن فی ماء الحسک

یحقق ... الاحمی ... کان و ... (marginal notes)

الطری ویجفف فی الظل فتاخذ منه ثلثة م ویخلط مع دواء
الترنجبین وشیء من السکر الطبرزد واما من مزاجه بارد فیسقی
مع قلیل من الزنجبیل۔

دواء المسک

ینسب الی الحکیم محمد علی خان الاورنقابادی یقوی الاعضاء الرئیسة والمعدة صفته

مروارید ناسفته	مرجان	کہربا	درونج عقربی	ابریشم مقرض	زرنباد
۲ درم	۲ درم	۲ درم	۲ درم	۲ درم	۲ درم

بہمنین	قرنفل	اشنه	سنبل الطیب	ہلیلہ	سازج ہندی	دارچینی
۴ درم	نیم درم	نیم درم	نیم درم	نیم درم	نیم درم	نیم درم

زعفران	مصطگی	طباشیر سفید	صندلین	عنبر اشہب	مشک
نیم درم	نیم درم	نیم درم	۱ درم	۱ درم	نیم درم

عسل سه چند ادویه بدستور معلوم معجون سازند۔

سفوف

یلین الطبیعة بلا مضرة ینسب الی الحکیم محمد رضا الاورنقابادی صفته

سنا مکی	انار دانه ترش	ہلیله زرد	آمله مقشر	زیره سفید	پودینه خشک
۴ توله	۴ توله	توله	توله	توله	توله

نمک سیاه	نمک لاہوری
توله	توله

کوفته بیخته سفوف سازند

الشربة ثلثة ماشجات الی اثنتی عشر ماشجات۔

سفوف الاسہال

ینفع من جمیع انواعه وهو مما جرب مرارا ووجد له منفعة عظیمة نسخه

تالاۓ بیل خام خشک کرده ۵ ماشه، کربره مقلو ۵ ماشه، پوست خشخاش ۵ ماشه، افیون سیاه ۵ ماشه

کمون ابیض مقلو ۵ ماشه، رازیانج مقلو ۵ ماشه، ہلیلہ سیاہ بروغن زرد بریان کردہ ۹ ماشه، مرور پھلی ۲ ماشه

آملہ برشتہ بروغن زرد ۹ ماشه، خستہ انبہ ۵ ماشه، کراچال ۳ ماشه، تال مکھانہ ۳ ماشه، سعد کوفی

پوست انار ترش ۳ ماشه، گل سرخ ۵ ماشه، مازو مقلو ۳ ماشه، بزرقطونا مقلو ۵ ماشه، بزرالتاهسفرم مقلو ۵ ماشه

اتیس کلی ۳ ماشه، صمغ عربی ۳ ماشه، لسان العصافیر حلو ۳ ماشه، گل دھاوری ۳ ماشه

سوای بزرقطونا و بزر تاهسفرم ادویه کوفته بیخته هر دو تخم هیمه مدقوق مذکور بدان آمیخته سفوف سازند قدر شربت یک توله به آب سرد

سفوف

نافع لضعف المعدة نقص البطن نسخه۔

انار دانه بریان ۵ ماشه، حفت بلوط ۲۰ ماشه، پوست سماق ۳ ماشه، زیره کرمانی بریان ۲۰ ماشه، حب الآس ۲۰ ماشه

کشنیز خشک بریان ۲۰ ماشه، آرد کنار ۲۰ ماشه، زرشک منقی ۲۰ ماشه، اگر غرقی نیم ماشه، مصطگی نیم ماشه

تخم حماض پوست بیرون پسته آمله کوفته بیخته سفوف سازند
۲۰ ماسه ۲۰ ماسه ۲۰ ماسه درهفت ماشه بخورند—

مطبوخ

لضیق النفس جید منسوب الی الحکیم محمد منعم خان قیل انه ان استعمل لا یعود المرض سنة کاملة

عناب سپستان مویز منقی انجیر زرد خشک اصل السوس
۵ دانه ۹ دانه ۱ تولہ ۴ دانه ۱ تولہ

نیمکوفته شعر الغول تخم خطمی کوفته زوفای خشک بهدانه
۹ ماسه ۱ تولہ ۵ ماسه ۳ ماشه

در نیم آثار آب شب تر نموده صبح جوش دهند چون ده دام آب بماند مالیده صاف نموده نیم گرم بنوشند غذا کھچڑی کم روغن واگر تپ باشد بی روغن—

سنون

نافع ینسب الی معز الدین خان قیل انه ینفع من جمیع الامراض الاسنانیة
چوب پتنگ کباب چینی بای برنگ زنجبیل فلفل گرد فلفل دراز
۱ تولہ ۱ تولہ ۱ تولہ ۱ تولہ ۱ تولہ ۱ تولہ

هیراکسیس عاقرقرحا پوست هلیله زرد پوست بلیله نمک لاهوری
۱ تولہ ۱ تولہ ۱ تولہ ۱ تولہ ۱ تولہ

آمله نیله تهوته اول نیله تهوته در ظرف آهنی مثل کرچهه و
۱ تولہ ۱ تولہ کڑاهی خوب بسوزند تا که دود بر آمدن از و متوقف

ستود بعده جمیع اجزا را کوفته و بیخته با بیله توته آمیخته سنون سازند۔

سنون

انعر للسه الدامیه ویشد الاسنان وینفع من حرارة الفم۔

گلنار گل سرخ مازو پهتکری ریان اصل السوس کات چینی

۲ ماشه ۲ ماشه ۲ ماشه ۲ ماشه ۲ ماشه ۲ ماشه

الائچی دانه گیرو عاقرقرحا پوست ہلیلہ زرد پوست سماق

۲ ماشه ۲ ماشه ۴ ماشه ۲ ماشه ۲ ماشه

سپاری چهالیه صندل سپید کوفته بیخته سنون ساخته

۲ ماشه ۲ ماشه استعمال نمایند۔

عرق الکاذی

یصلح فساد الدم جدا وینفع الاورام والبثور وبالجملة هو نافع للامراض التی سببها تغیر الدم الی حالة غیر طبیعیه یلیسالی الحکم مسیح الدوله الاورنقابادی حیققه

ورق خوشه کاذی گاؤزبان شاهتره گل نیلوفر تخم کاسنی برادهٔ صندل

۲۵ عدد ۱۲ توله یک و نیم پاؤ پاؤ آثار پاؤ آثار ۹ توله

ادویه را در عرق آثار آب تر کنند و از قرع انبیق دو سیر عرق بگیرند و هر روز پنج توله با دو ماشه زهر مهره استعمال نمایند۔

عرق

که مقوی و مفتح است سید غلام علی آزاد رحمه الله تعالی استعمال میکرد

گوشت مرغ جوان　عود غرقی　دانه هیل خورد　سنبل الطیب　گاوزبان

۱۲ عدد　= بار　= بار　ـ بار　ـ بار

بادرنجبویه　بادیان　آب انار شیرین　آمله مربی　هلیله مربی　هلیله سیاه

۲ بار　ـ بار　ـ بار　ـ بار　ـ بار　ـ بار　ـ بار

درونج عقربی　فرنجمشک　منڈی خشک　کشنیز خشک　بهمن سرخ　بهمن سفید

= بار　۲ تولہ　۰ بار　۳ تولہ　۲ تولہ　۲ تولہ

افتیمون　بسفائج　ابریشم مقرض　زوفای خشک　اسطوخودوس　مصطگی

۲ تولہ　۲ تولہ　۲ تولہ　۲ تولہ　۲ تولہ　۲ تولہ

دارچینی　برگ سنای مکی　زنجبیل　زعفران　قرنفل

۲ تولہ　۱ بار　۲ تولہ　۴ ماشه　۶ ماشه

گوشت مرغ را اولاً در یک و نیم آثار روغن گاو متقو سازند بعد از آن گوشت متقلو و بادیان را در مار القراح که بست آثار باشد ریخته پانزده آثار عرق کشند سپس ادویه را که نیمکوب کرده باشند در آن ریزند باز عرق بقدر ده آثار کشند

دوا ار

یمنع البخار من الصعود الی المعدة ویقوی القلب ویصلح الاخلاط المتصاعدة الی الدماغ وینفع ضعف العینین یستف ویستعمل صفته

پوست هلیله کابلی　مغز فندق بلیله　مغز کشنیز خشک　گاوزبان گیلانی　اصل السوس مقشر

۷ ماشه　۷ ماشه　۶ ماشه　۶ ماشه　۶ ماشه

قشر الاترج　بزر الهندبا　آمله　صندل سفید　عود غرقی　طباشیر نقرهی

۶ ماشه　۶ ماشه　۶ ماشه　۲ ماشه　۲ ماشه　۴ ماشه

لک مغسول	مروارید ناسفتہ	بادیان	تخم بادرنجبویہ
۲ ماسہ	۲ ماسہ	۳ ماسہ	۳ ماسہ
مصطگی رومی	زرورد	درونج عقرب	ابریشم مقرض
۲ ماسہ	۲ ماسہ	۲ ماسہ	۳ ماسہ

قند مساوی ادویہ شربت ۱۲ مشتماشہ تا ایک تولہ

قرص نافع

للحمی الدائمة الخفیة المادیة وهو جید ینسب الی الحکیم مسیح الدولہ

کلاوری ق ابادی صممه

اوراق الورد	رب السوس	سنبل الطیب	طباشیر	عصارة الغافت
۲ درم	۴ درم	درم	۲ ماسہ	۴ ماسہ

تقرص بالماء الذی طبخ فیه الزبیب المدقوق الحمر وزن خمس ماشجات فانه یلین الطبع و یقلع المادة —

نسخة المجرب

قیل هی جیدة فی هذا الباب

لوبان اسپس نقال لها فی الهندیة کوڑیا توتیای ہندی زیبق احراء سواء تخلط و تسحق حتی یتلاشی الزیبق و هذه الحالة تحتاج سد سحق یومین ثم تمزج الادویة فی عطر الصندل الحالص ثم مرارا

نسخة للجرب مجربة

حدثة للیابس والرطب منه

بابچی	فلفل اسود	کبریت اصفر	توتیای ہندی	سیندور
۲ تولہ	۴ ماسہ	۴ ماسہ	۴ ماسہ	۳ ماسہ

زبد البقر سبعة فلوس یغسل الزبد ویبالغ فیه وتدق الادویة وتخلط معه وتمرخ به الاعضاء ویجلس فی الشمس۔

حب یخرج البلغم اللزج

قال الشارح الجدید للاسباب والعلامات وهو الحکیم عابد السمرقندی انه یخرج البلغم قطعة قطعة الاهلیلج الاصفر عروق الصفر ملح الطعام مکل اجزاء سواء تدق وتنقع فی ماء الحنظل ثلثة ایام ویجعل حبا کالنبق الصحرائی ویسقی حبا الی سبعة حبات۔

حب

نافع لاکثر امراض العین کالرمد وضعف البصر والغشاء الرقیق وابتداء النزول قیل قد جرب فی هذه الامراض۔ نسخہ مرچ سیاه پانصد عدد گل کنجد صحرائی سفید پانصد عدد غنچہ یاسمین بستانی پانصد عدد افیون مساوی الوزن مرچ شب یمانی ایضا مساوی الوزن مرچ حضض ایضا مساوی الوزن مرچ مغز نیمبولی ایضا مساوی الوزن مرچ برگ نیم دومشت همہ ادویہ در آب لیمون سحق بلیغ نمایند وادنی دور مدت بعد سحق ہرگاہ غلیظ شود حبوب بندند بقدر حمص و در آب سائیده در چشم کشند یک حب ده دوازده مرتبہ را کافی ست۔

طریق ساختن سرمهٔ امانت خانی

بلکه از مداومت آن تاریکی چشم برود و حدت بصر پدید آید و برای دیگر امراض چشم
مفید خریطه یا رسیمهٔ گنده و دوته ساخته سرمه را در میان آن انداخته سر خریطه را
دوخته شد باید و تا چهل روز در طعامهای مختلف بپزند مثلاً وقتی که قلیه پخته
شود خریطه سرمه را در میان آن بیندازند بعد از آن که قلیه تمام پخته شود و از دیگها
فرود آرند خریطه را برآرند و همچنین در دال و در دیگر طعامها مگر در دال آرد و ماهی
نباید انداخت اما در پلاو خریطه را در ته بگذارند و بعد پخته شدن برمی آرند و چون
سرمهٔ مذکور چهل روز پخته شود سرمه را در آب بادیان صلایه کنند و اگر بادیان سبز
و تازه بهم رسد بسیار خوب برگهای او را گرفته سائیده آب آنرا بگیرند و در پیش
نگاه دارند و ضابطه آنست که برای یک سیر سرمه نیم سیر آب بادیان می باید و اگر
نیم آثار سرمه باشد آب بادیان یاو آثار می باید و علی هذا القیاس و طریق سائیدن
این ست که سرمه در کهرل خوب نرم نرم بسایند و آب بادیان را در میان آن تیج تیج
انداخته باشند تا تمام آب بادیان در سرمه خشک شود بعده یک آثار سرمه را بیک آثار
گلاب بهمین طریق بساید و اگر نیم آثار سرمه باشد نیم آثار گلاب باید انداخت و علی
هذا القیاس و باید که سرمه را در جائی بساید که گرد و غبار آنجا نباشد و در یک آثار
سرمه ماشه مروارید خورد باید انداخت باین طور که اول مروارید خود و صیقل را در
کهرل باریک بسایند بعد پس در سرمه انداخته خوب سائیده باشند که با سرمه یکی خت
شود و باید که مروارید غیر مستعمل باشد و الا آنرا بصوبی پاک کنند که اثر روغن در آنها

نمانند و در یک آثار سرمه دو ماشه مشک باریک سائیده بیند ازند و چنان بسایند که یک تخت شود و اگر نیم آثار سرمه باشد یک ماشه مشک باید انداخت و علی هذا القیاس و در یک آثار سرمه شش ماشه ماميران انداخته نیک بسایند و اگر نیم آثار سرمه باشد سه ماشه ماميران باید انداخت و قس علی هذا و باید که مشک خالص و ماميران اصلی باشد این ست ترکیب سرمه بعد طیار شدن یک هفته در سرمه دان باید گذاشت و استعمال این سرمه در وقت خواب بغایت نافع ست سه میل در چشم راست و سه در چشم چپ بکشند و بخپسند

نسخه

سرمه طوطیای هارونی هریک چهار توله سنگ بصری زردشت کف دریا شش ماشه ماميران قرنفل مرچ سفید هریک دو ماشه هر دوا را علحده کوفته بیخته وزن نموده باهم آمیخته تا دو هفته در شیرهٔ بادیان کرجوشانده برآرند چنانکه در یک آثار آب نیم آثار بماند در کهرل سنگ سماق یا سنگ دیگر سحق نمایند چون خشک شود شیرهٔ مذکور بقدر حاجت می ریخته باشند و بشب بمیل جست یا طلا در چشم کشند تاریکی و سرخی و خارش چشم و غشاوه ببرد و بهمه امراض چشم نافع ست —

نسخهٔ دیگر

سنعی از عینک این ست خاک سرخ دیگدان حلوائی یک ماشه فلفل گرد دو و نیم عدد برگ درخت نیم دو عدد این همه را از دستهٔ جست بر چرم کهنه یا پوش سحق بلیغ نموده بکار برند

من جامع العلوم للقاضی عبد النبی الاحمد نگری

کحل

نقلع البیاض ویذهب بالطفرة والسبل وله فوائد اخری فی امراض العین قطعة الاناء الصینی جزء التب الیمانی نصف جزء السوس القلمی جزء یسحق سحقا بلیغا ویستعمل

مرہم اعجاز

کرحت رحم بدوق و مانند آن وجبت ناسور و ہر گونہ جراحت عسیر الاندمال وقروح خبیثہ و سوداویہ کہ ہیچ دوا استغنا نیافتہ باشد سود دارد و معمول حکیم ارزانی بود وحق این ست کہ این مرہم عدیل ندارد و با وجود وی بمرہم دیگر حاجت نیست کات سرخ یا ٹریا رال روغن کنجد آب حیا و شیرین تارہ ہر یک پنج تولہ ت یمانی توتیای ہندی ہر یک یک تولہ وسہ ماشہ نخست آب و روغن را یکجا کردہ در ظرف کانسہ کہ معمول ہند ست بدست کف مال کنند تا مثل دوغ شود بعدہ اجزاء دیگر کہ ہر یک را جدا کوفتہ باریک بیختہ موازنہ نمودہ باشند دران آمیزند و کپاس دیگر بلکہ دو پاس بکف دست ہمی مالند تا جملہ یکسان شود و بقوام مرہم آید پس در ظرف چینی یا نقرہ نگہدارند و وقت حاجت استعمال نمایند و بہتر آنست کہ بیت شب نمک در خرقہ پیچیدہ و گرم کردہ حوالی قرحہ و جراحت تکمید میکردہ باشند کہ این عمل او ست رتد یعرض انشقاق فی القبل من شدة الطلق وعسر الولادة او الافتضاص وهذا المرهم بیعه دہن ساق البقر الشمع الابیض تحم کلیة المعز سنگ جراحت ثم حرر بعضها ببعض بالطریق المعروف حتی یصیر مرهما

نسخہ

جیدۃ لدفع الاسہال

عود غرقی ٣ ماسہ سنبل الطیب ٣ ماسہ سعد کوفی ٣ ماسہ حب الآس ٣ ماسہ قرنفل ٣ ماسہ مشک ١ ماسہ

عفص فج ٥ ماسہ تفاح الاذخر ٥ ماسہ زعفران ١ ماسہ بزر الحماض ٢ ماسہ شب یمانی ٥ ماسہ ثمرۃ الطرفاء ٢ ماسہ

قشر الرمان الحامض ٣ ماسہ صعتر ٤ ماسہ گل سرخ ٣ ماسہ نشاستہ ٣ ماسہ فلفل سیاہ ١ ماشہ

قد جرب ہذہ النسخۃ فوجدت العمدۃ فی بابہا بحیث تسد ابواب الاحتیاج الی غیرہا مقل ازرق جزر شیرگولر اربعۃ اجزاء یسحق سحقا ناعما فاذا غلظ وصار لہ قوام یحبب بقدر الحمص قیل انہ نافع لتغلیظ المنی وتقویۃ الباہ ولہ فوائد تشاہد بعد الاستعمال

طریق ساختن آچار سیف خانی

انبہ پر مغز خام کہ خستہ او از نرمی بسختی گرائیدن گیرد وہنوز سخت نشدہ باشد وآنرا در عرف جالی کاغذی گویند بیارند و پوست اورا بکارد دور کنند نوعی کہ اثر سبزی نماند و سطح اورا ہموار کنند کہ بشکل بیضی بنظر آید بعدش آنرا دو پارہ سازند وانبہ پنجاہ عدد و نمک سانبھر یک آثار کوفتہ در سبوی پاکیزہ کردہ سہ روز در آفتاب نگاہدارند و ہر روز چند مرتبہ سبو را جنبانیدہ انبہ و نمک را زیر و بالا کنند و بعد سہ روز انبہ را بر آوردہ بپارچہ سفید صاف از نمک پاک کنند و آنرا در روغن سرشف

انداز ند و ستوبیز و سیر درد داخل نمایند و بجوز ند۔

نسخہ معجون عصمت

صفت عسل آب انار شیرین ۲۵ رطل از رطل نود مثقال آب انار ترش ۱۰ رطل آب سیب شیرین ۱۰ رطل آب سیب نیم خام ۱۰ رطل آب انگور صاف ۲ رطل نبات ۲ رطل این ہمہ آبہا در ظرف سنگین نہادہ بر آتش نرم گزارند تا بقوام عسل آید بعد ازان بگیرند گل سرخ خشک ۱ رطل گل بنفشہ ربع رطل در آب باران ۱ رطل بخیسانند و آب ریحان تازہ نیم رطل و آب نعناع تازہ نیم رطل و آب مرزنگوش تازہ ربع رطل و آب گاؤزبان تازہ یک رطل ہمہ یکجا کردہ بخیسانند و بران اضافہ نمایند آملہ منقی دو وقیہ و قرنفل سودہ یک وقیہ و بعد یک شبانہ روز بمالند و صاف نمایند و از عسل مذکورہ بالا سہ رطل داخل کنند تا چون عسل بجوش آید پس مشک اذفر یکنیم درم عنبر اشہب دو درم اضافہ نمایند و فرود آرند و این دوا را دل ست۔

دوم بگیرند ہلیلہ کابلی مقشر یک رطل آب خیار شنبر ربع رطل بیخ سوسن دو وقیہ دانہ مورد دو وقیہ نیکوب بخیسانند در آب شیرین دہ رطل یکشبانہ روز پس بر آتش نرم گزارند تا نصف بماند بعد ازان مالیدہ صاف نمایند و دو رطل از عسل ہد بر اضافہ کردہ بجوشانند تا بقوام آید پس مصطگی یک وقیہ طباشیر یک وقیہ کوفتہ داخل نمایند و بقوام معجون سازند۔

سوم بگیرند آملہ منقی یک نیم رطل ہلیلہ سیاہ نیم رطل دارچینی۔ خولنجان جدوار این ادویہ را کوفتہ در دہ رطل آب انگور یکشبانہ روز بخیسانند و بآتش

زمی بجوشانند تا نصف برود پس بمالیده صاف کرده سه رطل عسل مدبر اضافه کنند۔

چهارم بگیرد آب فوتنج تازه یعنی پودینه و آب زرشک دو رطل آب زرشک جوشانیده منصفی کرده دو رطل آب کرفس نیم رطل آب هندوانه یک رطل بخبیانند در و افسنتین رومی نیم رطل زوفای رطب ربع رطل یکشبانه روز پس بمالد و صاف کند و عسل مدبر دو رطل تا سه رطل اضافه نموده بآتش نرم بجوشانند تا به قوام آید۔

پنجم بگیرد اسطوخودوس تازه نیم رطل زرشک نیم رطل فقاح اذخر سه وقیه کوفته در ده رطل آب شیرین بخبیانند و اضافه کنند بآن انیسون سه وقیه و یکشبانه روز بگذارند پس بجوشانند تا منعقد شود۔

ششم بگیرند لعاب بزرقطونا نیم رطل لعاب بهیدانه شل او و کتیرا یک وقیه و صمغ عربی سه وقیه این صمغها را در گلاب حل کنند و سه رطل از عسل مدبر اضافه کنند و بر آتش نرم بقوام آرد۔

هفتم بگیرند سنبل هندی یک وقیه دارچینی قرفه کبابه از هر یک سه وقیه زراوند طویل زراوند مدحرج از هر یک یک وقیه صندل سفید و زرد و سرخ از هر یک یک وقیه و نیم در آب شیرین پنج رطل بخبیانند تا قوت ادویه بیرون آید پس خوب بمالد و صاف کند و از عسل مدبر سه رطل اضافه کنند و بآتش نرم منعقد سازد۔

هشتم بگیرند ریوند چینی سه وقیه درونج عقربی یک وقیه لک منقی یک وقیه

صندل سرخ وسفید از هر یک یک وقیه کوفته در ده رطل آب بجوشانند تا وقتیکه قوت ادویه بیرون آید پس مالیدن سخت وصاف نمایند و از عسل مصفی سه رطل اضافه نماید و با آتش نرم معقد سازد ۔

بدانکه چون ساخته شد این هشت دوا با عسل مصفی جمع کند و اضافه کند بوزن همه تمر هندی ویا ک سازد از پوست و دانه و مکوبد تا چون آب شود پس دیگ برنگ همه را یکجا کند و شش رطل گلاب دران ریزد و بر نرم آتش کند تا چون گرم شود پس روغن بلسان یک وقیه عنبر اشهب پنج مثقال مشک اذفر هشت مثقال سحق یاقوت رمانی و یاقوت کبود و یاقوت زرد از هر یک شش مثقال مروارید غیر مثقوب صلایه کرده نیم وقیه ورق طلا محلول یا مسحوق هشت مثقال داخل کند و در ظرف طلا یا نقره یا چینی کند بعد ازان که تخمیر کرده باشد به عود هندی ده مثقال پس یکبست در ستاره نگاه دارد و شبی که ماه خالی باشد از نحوست و خالی از سیر ساقط و تحت الشعاع و در عقرب نباشد و اگر در شرف بود بسیار خوب است پس بالای طعام یکمثقال ربنا شاد و مثقال میخورده باشد و ترکیبی دیگر است که آنرا چون ساخته این هشت دوا داخل کنند بسیار بهتر است بستانند از زهر حیوانی پنج مثقال جدوار خطائی هفت مثقال لعل بدخشی چهار مثقال ابریشم مقرض شش مثقال زعفران چهار وقیه لاجورد مغسول چهار مثقال سنگ یشب صلایه نموده پنج مثقال ونقره و ورق طلا و مغز پسته شش وقیه هشت وقیه تریاق افعی سی مثقال و مصطکی بیجاده مثقال داخل نمایند پس این ادویه را کوفته و بیخته بعسل مصفی پنج رطل به قوام عسلی

آورده بطریق معمول معجون سازند و در وقت آمیختن هشت دوا این دوا
هم اضافه کنند

فصل

شعرای عجم را اشعار رائقه و ابیات فائقه ست در رضا بقضا و عدم شکوه و شکایت
از خدا و دیگر صفات علیا و سمات حسنی چندی ازان بحکم ان من الشعر لحکمة
وان من البیان لسحرا در اینجا انشا کنیم و باین نغمه دلربا و ساز جان فزا
شکستگی دلهای پریشان را بمومیائی حکمت درست نمائیم و در پایان این فصل حکایت
حال ماضیه و شکایت حال حاضر برگزاریم و غم و غصه اندرون را باین حیله بیرون
نهیم و گوئیم میرزا محمد علی صائب میفرماید

[صائب]

شکوه رزق مکن همچو تنگ حوصلگان | در گلو گریه گره چون شود دانه شمر
اگر وطن بمقام رضا توانی کرد | غبار حادثه را طوطیا توانی کرد
شکایت ستم چرخ ناجوانمردیست | که گوشمال پدر خیر خواهی پسرست
حکایتی که ز گردون کنند بی هنران | شکایتی ست که تیر کج از کمان دارد
سر از دریچه گوهر برآوری فردا | اگر چو رشته بسازی به پیچ و تاب اینجا

[حافظ شیرازی]

روزی اگر نمیرسدت تنگدل مباش | رو شکر کن مباد کزین هم بتر بود
بر آستانه تسلیم سر بنه حافظ | که گر ستیزه کنی روزگار بستیزد

[مخلص کاشی]

چون تهی دستی ز حد بگذشت سامان میشود | گوهر غلطان صدف را دستگردان میشود

[ملا بیکس]

در فطرت کامل نکند بادنه لذت نقصان | یاقوت چو سائیده شود قوت روحست

[سلیم]

صفای دل طلبی چشم از جهان بربند | که رخنه ایست که اینجا غبار می آید

مصرع اول	مصرع دوم
با سفلگان طریقهٔ تسلیم حکمت است	پیش آیدت اگر در پستی خمیده رو
فسته چون رخنه در کار تو گشاید دیوی	رسک آسیا در گوشتم این آواز می آید
زنجیر غم شکوه کشد هر کجا تنگ ظرفیت	حباب میشکند کاسه بر سر دریا
شاهی که چار فصل پر از میوه و گل است	دست ز کار رفتهٔ اهل توکل است
جز صبر نیست صیقل دلهای بیقرار	چون ایستاد آب با آئینه میرسد
تا رزق خود رسد بدهان چو آسیا	دائم خموش دار زبان سوال را
فریب نعمت الوان مخور فراغت کن	چو ماه نو بدو انگشت نان قناعت کن
چون لعل هر که خون جگر خورد و صبر کرد	زیب کلاه گوشهٔ اقبال می شود
نعمت خوان قناعت دیده را لذت دیگر است	سیر چشمی نقل بادام است مهمان مرا
چو بسته شکر قناعت لب سوال مرا	زبان بود بدهن لقمهٔ حلال مرا
از اضطراب کار مهیا نمی شود	سیل از دویدن است که دریا نمیشود
راستی را نتوان داد بتکلیف ز دست	شاهد زور کمان است خم بازوها
کدام جامه به از پرده پوشی خلق است	بپوش چشم خود از عیب خلق و عریان باش
رسوا شود کسی که سخن چین بود چو شمع	هر جا که جامه ایست زبانش بریدنی است
مبین حقیر کسی را که شمع در شب تار	به ارتفاع بلند است گرچه کوتاه است
افتاده را بچشم حقارت مبین که خاک	چون سرکشد غبار دل آسمان شود
حباب از سربلندی پایمال موج میگردد	غبار از خاکساری سر باوج آسمان دارد
آئینه خود باش صفائی به ازین نیست	عیب همه کس پوش قبائی به ازین نیست
منگر بچشم کم بعسرتیان عزیز من	یوسف غلام کس بخریدن نمیشود

ملا قیصری — یحیی — دهلوی — شهاب — کاشی — غنی — شوکت — عرفی — ناصر علی — امیدی — علی رضا — نعمت — صائب — حسنی — سلیم — کلیم — قاسم دیوانه — جامی — اردوی — ترکی

عبادتی بجهان به ز خاکساری نیست — به از وضوی عزیزان بود تیمم ما — غنی

نیابت است خوی آتش اولاد بولهب را — تو ابن بوترابی باید که خاک باشی — ״

فروتنی است دلیل رسیدگان کمال — که چون سوار بمنزل رسد پیاده شود — کلیم

خاکساری پیشه کردن تیغ بیرانی که جست — مشت خاشاکی بچشم دشمنان افگندن است — میر علی

هرجا تواضع است دلیل نجابت است — تیغ اصیل را بخمیدن توان شناخت — کاهی

از تواضع میتوان کردن مسخر عالمی — خاتم دست سلیمانی همین پشت دوتاست — عارفی

نکته بسیار دقیق است سخن بس نازک — دامن عجز بدست آر که ملزم نشوی — [illegible]

سرمه از نیش سفر مایهٔ بینش گردید — صیقل تیرگی بخت بلای وطن است — صائب

عزلت گزین که آب باین سهل قیمتی — در دامن صدف چو کشد پا گهر شود — ״

مرو بخانهٔ ارباب بی مروت دهر — که گنج عافیتی در سرای خویشتن است — ״

کلید گلشن فردوس آن کسان دارند — که در بروی خود از کائنات می بندند — ״

رخصت سیر جهان میخواستم از عقل گفت — اهل عزلت را سفر از یاد مردم رفتن است — کلیم

در کیش ما تجرد عنقا تمام نیست — در قید نام ماند اگر از نشان گذشت — ״

با صاف دل مجادله با خویش دشمنی است — هر کس کشد بر آینه خنجر بخود کشد — صائب

فارغ بود از آفت گیتی دل روشن — از برق زیانی نبود خرمن مه را — غنی

طبعی بهم رسان که بسازی بعالمی — یا همتی که از سر عالم توان گذشت — کلیم

صورت نه بست سینهٔ ما کینه از کسی — آئینه هرچه دید فراموش میکند — [illegible]

خصم بدگوهر اگر حرف ملائم گوید — استخوانیست که در لقمه نهان میگردد — صائب

گذشتن از سر گنج و گهر سخاوت نیست — کریمی از سر آوازهٔ کرم برخیزد — ״

صائب — در قیامت سپر آتش دوزخ گردد ‖ از درم مُهری اگر بر لب سائل زده

〃 — سرگرانی که مانع میشوند ارباب حاجت را ‖ همچو ما از آستان خویش میرانند دولت را

صائب — چو غنچه گرچه فروبستگی ست کار جهان ‖ تو همچو باد بهاری گره گشائی باش

کلیم — امروز بخشش ازلی فردا بهانه ایست ‖ دست کرم براه عدم پیشخانه ایست

دهلی — حمایت ضعفا مانع پریشانی ست ‖ دگر نه رشته سزاوار قرب گوهر نیست

〃 — دست دعا بود سپر ناوک قضا ‖ در کار خیر همت مردانه صرف کن

صائب — همین بس ست ز قهر خدا برای بخیل ‖ که فقر دارد و از فرد فقر نومید ست

〃 — حریص را نکند نعمت دو عالم سیر ‖ همیشه آتش سوزنده اشتها دارد

〃 — ترا ز جان شنم مال ای عزیز بیشتر ست ‖ علاقه تو بدستار بیشتر ز سر ست

〃 — از آن ز دامن مقصود کوته افتاده ست ‖ که پیش خلق دراز ست دست حاجت ما

ناظم علی — پا به هوس حاجت زنجیر ندارد ‖ دام ست همین موج عسل پای مگس را

واعظ — ناخستی که لازم ارباب دولت ست ‖ دشنام میدهند بسائل غنیمت ست

مرادآبادی — دنیا داران صلای احسان ندهند ‖ ق ‖ در حالت تب نان بفقیران ندهند

این طائفه سوختنی همچو تنور ‖ تا گرم نگردند بکس نان ندهند

محمد علی — هلال اگر لب نان خویشتن میساخت ‖ ز حرص شهر بشهر اینقدر نمیگردید

دهلی — قارون ز بار حرص بروی زمین نماند ‖ دلو گران ز سنگ به چاه میرود

صائب — در حفظ آبرو ز گهر باش سخت تر ‖ کین آب رفته باز نیاید بجوی خویش

〃 — نی که زمزمه خواستن بود سازش ‖ صدای ریختن آبروست آوازش

وحید — آبرو یک قطره آبست چون از جو بریخت ‖ پایهٔ ایوان عزت را کم از سیلاب نیست

اگر بیرون کنی از سر هوای بال مردم را
خط پیشانی از بهرت دعای در سر باشد

همتم هست رسا بخت اگر کوتاه ست
نشست پا بچیم رسد از دست بدنیا رسد

از حباب آموز همت را که با صد احتیاج
خالی از دریا برون آرد سبوی خویش را

در زیر بار منت بال هما مرو
مسند نشین سایهٔ دیوار خویش باش

لب را بخواستن نگشاییم به نزد کس
ترسم که موج ریختن آبرو شود

تا میتوان ز آبلهٔ دست رزق خورد
بهر چه خوشه چین ثریا شود کسی

شاه را به بود از طاعت صد ساله عمر
قدر یکساعت عمری که در و داد کند

شکست شیشهٔ دل را اگرچه صدائی نیست
که این صدا بقیامت بلند خواهد شد

در ستم قوت نمی خواهد سرشت بدنهاد
پشه هم در حد ذات خود کم از نمرود نیست

پر یدانه ز خرمن بآسیا افتاد
ز همرهان موافق جدا نباید شد

مقصود صحبت ست ز گل ورنه بوی گل
انصاف گر بود ز صبا میتوان شنید

متاب روی ز همصحبتان که تنهائی
لطیفه ایست که از بهر خود گزید خدا

نیست اکسیری به از صحبت کامل عیار
گفته ام حرفی که میباید به آب زر نوشت

رفیق اهل غفلت عاقبت از کار میماند
چو یک پا خفت پای دیگر از رفتار میماند

بجو دوری ز همجنسان نشاطی گر طمع داری
چه می بینی جدا از یکدگر لبهای خندان را

مکن با دوستان از آشنائی اختلاط افزون
در آید چون درون دیده مژگان خار میگردد

باعث آزار باشد صحبت منعم بلی
رشته از وصل گهر در پیچ و تاب افتاده است

بود صحبت نادان بلا که یوسف را
طرب سرای زلیخا تمام زندان ست

اهل را صحبت نااهل زیانها دارد
آب در کوزهٔ ناپخته گل آلود شود

با مخالف ستم ران یکجا نشستن خوب نیست — این غلط مجموعه را تیر از نوشتن چون نیست

ما را خجلت سائل ز سیم و زر کرد — بی زری کرد بس آنچه تمار دون کرد

کسب کمال اهل جهان کسب زر بود — علامه آن بود که زرش بیشتر بود

سرحد مثلث زری گفتار انشا میکند — حرف ما موزون ما را گر دموزون احتیاج

سر بسر ما بسکه بی برگی هجوم آورده است — دیگر ما سدی واقف نغان داریم ما

کی سبک میگشتم از باخویش زر بسیار ستم — کوه می بودم اگر زر در کمر بسیار ستم

فرض از مرتبه مردمی انداخت مرا — بسکه این راه گران بود سبک ساخت مرا

رباعی

گویند آدمی همه دمی باید — یا اصل نجات از بدر می باید

ایها همه در زمان سابق بودند — بالفعل درین زمانه زر می باید

رباعی

خواهی که دل دلبر تو گرم شود — وز پرده برون آید و بی شرم شود

زاری مکن و زور مکن زر بفرست — زر بر سر فولاد نهی نرم شود

صائب

گرانبهای غفلت لازم افتاد دولت را — که در حوش هاران خواب گین میشود پیدا

دیده تنگ کند فخر بدنیای خسیس — خس و خاشاک شرر را رگ گردن باشد

غنای طبع بود کیمیای روحانی — چو مال نیست میسر بدل توانگر باش

چند پرسی مردم دنیا کدامین بهتر اند — جملگی با هم برابر همچو دندان خراند

هر کسی حاجت خود را بدر عرض نمود — دست دریوزه ما بر در استغنا زد

جز خراش جگر و چهره خونین حساب — دیگر از ناخن چه در دست حقیقی نیست

بتواضع نکند اهل دول قامت خم — نیست در آب گهر قاعده میل بستن

نسبت دنیا زندان نیست مسکین کز قید — هر که شد آزاد میل باز گردیدن نداشت

دنیا به اهل خویش ترحم نمیکند ‌ ‌ ‌ آتش امان نمیدهد آتش پرست را

بیند زنبور که چون خانه پر از شهد شود ‌ ‌ ‌ آن زمان وقت جلای وطن زنبور است

چون صبح زندگانی روشن دلان دمی است ‌ ‌ ‌ آن دمی که باعث احیای عالمی است

دولت دنیا لوازم نیست بر روشندلان ‌ ‌ ‌ تاج زرتا هست بر سر شمع را گریان بود

نتوان بقیل و قال ز ارباب حال شد ‌ ‌ ‌ منعم نمیشود کسی از گفتگوی گنج

تضمین

دنیا بزرگ باشد در دیده غافل بین ‌ ‌ ‌ اندک بچشم احول بسیار می نماید

کاروان عمر دارد بسکه در رفتن شتاب ‌ ‌ ‌ همچو ریگ شیشه ساعت دو منزل میرود

عزت شاه و گدا زیر زمین یکسان است ‌ ‌ ‌ میکند خاک برای همه کس جا خالی

این جهان گذران جای فراغت نبود ‌ ‌ ‌ خواب در خانه زین کس نتواند کردن

کف دریا نشود پنبه داغ ماهی ‌ ‌ ‌ به که مفلس نکند تکیه بر ارباب کرم

رباعی

خوش باش که عالم گذران خواهد بود ‌ ‌ ‌ روح از پی تن نعره زنان خواهد بود

این کاسه سرها که تو بینی امروز ‌ ‌ ‌ زیر قدم کوزه گران خواهد بود

رباعی

از تن چو رود روان پاک من و تو ‌ ‌ ‌ خشتی دو نهند در مغاک من و تو

آنگاه برای خشت گور دگران ‌ ‌ ‌ در کالبدی کشند خاک من و تو

که باد مزن گرچه بر مراد وزد ‌ ‌ ‌ که این سخن بمثل باد با سلیمان گفت

حافظ

چو بشنوی سخن اهل دل مگو که خطاست ‌ ‌ ‌ سخن شناس نه دلبرا خطا اینجاست

بهوش باش که هنگام باد استغنا ‌ ‌ ‌ هزار خرمن طاعت به نیم جو نخرند

پاک بین از نظر راست بمقصود رسید ‌ ‌ ‌ احول از چشم دوبین در طمع خام افتاد

وضع زمانه قابل دیدن دوباره نیست ‌ ‌ ‌ رو پس نکرد هر که ازین خاکدان گذشت

ابن یمین قطعه

جهان بگشتم و آفاق سر بسر دیدم
بمردمی اگر از مردمی اثر دیدم

درین رواق زبرجد نگار خورشید
بکاشته سخن خویش آب زر دیدم

گدای بدولت ده روزه گشته مغرور
مباش غره که از تو بزرگ‌تر دیدم

شهی که تاج مرصع صباح بر سر داشت
نماز شام ورا خشت زیر سر دیدم

ز حادثات جهانم همین پسند آمد
که خوب و زشت و بد و نیک درگذر دیدم

دارند بسکه خلق بصاحب زر اعتقاد
هر کس که مالک دو درم شد ولی ست

حاجت اهل دل مستور عالم میشود پیدا
ز دریا چون برون آید گهر پیدا نیما

رباعی

مردی که نشد حریص حرص و شهوت
هرگز ضررش نمیرسد از دولت

در اهل دل و اهل دول گر نگری
فرقی نبود بغیر حرف ملت +

اهل دنیا نتوانند بعقبی پرداخت
غیر مردار شکاری نبود کرگس را

طاس حمام ست این دنیای دون
هر زمان در دست نا پاکی دگر

رباعی

ابر از دهقان که ژاله میروید ازو
دشت از مجنون که لاله میروید ازو

خلد از صوفی و حور عین از زاهد
ما و دلکی که ناله میروید ازو +

رباعی

کس را پس پرده قضا راه نشد
وز سر قدر هیچکس آگاه نشد

هر کس بطریق عقل چیزی گفتند
معلوم نگشت و قصه کوتاه نشد

چشم پوشیده توان کرد سفر
چه قدر راه فنا هموار ست

غنچه تا وا شود از هم پاشد
فرصت عیش همین مقدار ست

رباعی

گر ورد تو لا اله الا الله ست
بی باطن پاک کی نجاتت راه ست

صراف ز قلب کجا بستاند
هر چند برو سکه نام شاه ست

هر مرد که پیرست جوانی دنباشش — چون ... نفس ... است

عمریست که پیر به تسلیم و چه — عمریست که پیر بود با ... باشش

دنیا طلب طالب درویش نشود — شیدای آن شیشه این نشود

با دل عارف نشود جلوه ... — آیینه ز عکس گرد ... نشود

آنان قسم فرمودند در غربت ترا ایشی — برادوست می با ... گردش مشرب

مردان خدا میل به هستی نکنند — خودبینی و خویشتن پرستی نکنند

آنها که مجردان حق می نوشند — خمخانه تهی کنند و مستی نکنند

از دل محبت دنیا قدم برون ننهاد — فغان که دوستی ما نصیب دشمن شد

آیه بلالان به شان زرپرستان آمده است — با ملا صاحب ظلامت صادق ما با ظلامت

ای مسلمانان حذر از صحبت ارباب جاه — جز شکست کعبه دل نامد از اصحاب فیل

ازین نودولتان چشم کرم هرکس که میدارد — بدان ماند که جوید کور آب از سایه چاهی

آخر مآل کار ترقی تنزل است ❊ — جز کاستن بطالع ماه تمام نیست

پرتو عمر چراغی ست که در بزم وجود — به نسیم مژه برهم زدنی خاموش است

تسکین دل ز صحبت روشندلان طلب — آیینه بیقراری سیماب می برد

غافل مشو ز کل که فرورفتگان خاک — این نامه ز مجنون دل اشنا نمودند

آنها که خویش را بالا کو می گفت — وانکه کبر و منی سخن به ابر می گفت

برکنگره سرای ادنا نشسته — امروز نشسته بود کوکو میگفت

از رشته نفس پاره پاره معلوم است — که دل بهستی ناپایدار نتوان بست

دریا گشتم حباب دیدم خود را ❊ — صحرا گشتم خراب دیدم خود را

رباعی

درخواب شدم کمال غفلت دیدم — بیدار شدم بخواب دیدم خود را

رباعی

ای ذره یکی قصد ره گردون کن — وی قطره یکی سیل لب جیحون کن

ای دانه که خوشه میتوانی گردید — در خاک چه مانده سری بیرون کن

رباعی

از سایهٔ دیو باده خوردن تا چند — عیار یک ذات ذکر کردن تا چند

نحن اقرب بگوش من میگوید — موجود نمائی رگ گردن تا چند

آمد مرا زخندهٔ گل این سخن بگوش — واشد دل کسی که سر کیسه باز کرد

چون قبله نما حصر ره اهل جهان باش — سرگشتهٔ خود راه نمای دگران باش

تا دوری ست گرسته سنگ ریاش — محرومی که گرفتار گدائی شد

گوهر نمای جوهر ذاتی خویش باش — خاکش بسر که زنده بنام پدر بود

طبع دون را ره نشاید به بیکان نرسد — یا اگر خواب کند چشم نخواهند اورا

مرد اگر لاف از اب و جد میزند بی شرم ست — را که ابجد در حقیقت بهر طفل مکتب ست

عیب رندان مکن ای زاهد پاکیزه سرشت — تو چه دانی قلم صنع بنامت چه نوشت

خواهی زبان هیچ تو و هیچ جوان تو — شادمی التقل دشمن بی دست و پا مکن

رباعی

آدمی زاد اگر بی ادب ست آدم نیست — فرق در جنس بنی آدم و حیوان ادب ست

رهار رتر و هیچ مگردی تنادان — باشد عزلی مایهٔ راحت جهان

زن صاحب فرزند چو شد سلت نیست — دشوار بود علاج ام الصبیان

مد گفتن من ست هنر جاب دمکر — صد شکر که حلیم هنر بی هنران شد

عمر گر خوش گذرد زندگی خضر کم ست — ور بناخوش گذرد نیم نفس بسیار ست

می برید بدان را السبیل نیکان — رشته را بین نه به هر که گهر میگیرد

مرد آزاده بگیتی نکند میل دو چیز — تا همه عمر وجودش بسلامت باشد

زن نخواهد اگرش دختر قیصر بدهند — وام نستاند اگر وعده قیامت باشد

آدمی زادهٔ نادان بچه ماند دانی — نسخهٔ معتبر خوش خط و بسیار غلط

ظهور خشم بزرگان تهی ز رحمت نیست — غبار چهرهٔ گردون دلیل باران ست

اسباب جهان در نظرم عرضه نمودند — چیزی که در آمد بنظر قطع زبان بود

تا صدف مهر خموشی نزند بر لب خویش — آب در حوصله اش گوهر غلطان نشود

خموشیم پر پرواز جوهر هوش ست — چراغ انجمن دل زبان خاموش ست

توان بخاموشی از عجز کام دل بردن — دراز میشود این رشته از گره خوردن

نقد جان را لب خاموش نگهبان باشد — رخنهٔ مملکت دل لب خندان باشد

دلی کز خامشی روشن شود مردن نمیداند — خموشی آتش سنگ ست افسردن نمیداند

بغیر شهد خموشی کدام شیرینی ست — که از حلاوت آن لب بیکدگر چسپید

در جوانی بطرب کوش که این موی سیاه — شب تار ست بافسانه بسر باید برد

میشود زندگی از قامت خم پا برکاب — تیر را شهپر پرواز کمان میگردد

خضاب پردهٔ پیری نمی شود صائب — بمکر و حیله خزان را بهار نتوان کرد

چو ماه نو قد خم گشته بر سپهر وجود — اشاره ایست که آماده باش رفتن را

طمع مدار ز دندان ثبات در پیری — که این ستاره درین صبحگاه میریزد

مرگ گوارا شود موی چو گردد سفید — لذت دیگر بود خواب دم صبح را

رباعی

پیری ست نه کافری نهان نتوان کرد — چون پیر شدی کار جوان نتوان کرد

در ظلمت شب هر انچه کردی کردی — در روشنی روز همان نتوان کرد

سر دل پیران قیامت میکند بیهده شباب | طاق نسیان حوالی کن قدح کسته را
هست دندان انچه میریزد که پایان غم | سند ازرشته طول امل وا کنیم
دشمن زندگی ست موی سپید | روی دشمن سیاه باید کرد
بچشم کم مبین در نامه اعمال ما زاهد | که میبارد ازین ابر سیه باران رحمتها
واعظ نه ترا پایه گفتار بلند ست | آواز تو از گنبد دستار بلند ست
این کنج عزلتی که گرفت ست شیخ شهر | در چشم اهل دید کمینگاه شهرت ست
ای گدای حلقه بر در که پیر مغان | سید هند آبی و دلها را تو نگر میکند

رباعی
چون دردکشان باده پرستی کردند | بر ساغر باده تیزدستی کردند
رقصند برون ز خویش و مستی کردند | الا ای شراب نفی هستی کردند

رباعی
راهی که حسنک هست اندرتب و تاب | من سرخوش و تر دماغ از باده ناب
او سبحه شمار گشت و من باده گسار | او عالم خاک جست و من عالم آب

رباعی
ناصح بملامت چه پی ما گردی | آن به که ازین راه غلط واگردی
دستار بسر نهی و عاشق نشوی | گر در سر معجر زلیخا گردی

رباعی
در عالم عاشقی حساب دگرست | رسم دگرست و احتساب دگرست
در مذهب ما نماز باشد نه ریا | پیغمبر عشق را کتاب دگرست

عیبی ز شوق باده مکردند زاهدان | بر دست شان ز سبحه سالها داده اند
هیچ کار زاهد ما حسته نشد نیست | این ریاضتها که می بینی سراحت ست
غم نومی خورد که پیش ربیع تا ترکم | تا سر عیبان باتش برای بین میست
شیخ در عزلت و نظر بر خلق | لنگ گردید لیک کور نشد

نباید از دعای زاهدان خشک ترسیدن | که از شمشیر چوبی هیچ بوی خون نمی آید

دانه بسیار در کارست بهر صید خلق | حق بدست زاهد ستار سبحه را صد دانه ساخت

هیزم تر بقیامت نخرند ای زاهد | هیچ سودی ندهد شانه و مسواک ترا

خبر ز زنده دلی نیست اهل مدرسه را | که دل بسان مگس در کتاب می میرد

بگرمی خشک زاهدان مرو از راه | که سبحه در کف اینقوم حب کافورست

زاهد نداشت تاب جمال پری رخان | کنجی گرفت و ترس خدا را بهانه ساخت

تا ز پرورده چو تاب ستم عشق نداشت | یار را نام جفا پیشه و بدکیش نهاد

زاهد بهوای خلد سرگردان ست | دوزخ محک تجربهٔ مردان ست

گویند که درد و غم نباشد به بهشت | معلوم شد که جای بی دردان ست

نه تنها می پرستان اند از زاهد دل آزرده | دل تسبیح هم از دست شان سوراخ سوراخ ست

بدام زاهدان افتادم از همواری ظاهر | ندانستم نیام تیغ این قوم از عصا باشد

نمیدانند اهل غفلت انجام شراب آخر | با آتش میروند این ابلهان از راه آب آخر

فساد روی زمین از شراب می زاید | کدام دیو که در شیشه نیست صهبا را

بنومیدی مده از دست خود دامان شبها را | که از خاک سیه گلهای رنگین میشود پیدا

بندگی کار جوانی ست به پیری مگذار | در شب تار بره رو که بیاسائی صبح

در شبستان فنا صبح امیدی میشود | هر نفس کز زندگانی حرف استغفار شد

هر قطرهٔ شبنم بچمن دانهٔ ذکری ست | هر غنچه درین باغ سر زانوی فکری ست

سرمایهٔ زندگی عبادت باشد | خوش آنکه دلش مایل طاعت باشد

آواز مؤذن چو شنیدی بشتاب | کاین بانگ صلای خوان راحت باشد

جامی

ای آمده گریان تو و خندان همه کس   ور آمدن تو گشت شادان همه کس

امروز چنان باش که فردا چو روی   خندان تو برون روی و گریان همه کس

غافل از ذکر مشو گر بود سبحه بدست   رشته بند بر انگشت کمر بربندند

بیدل

از دست خویش دامن شب را چه میدهی   شوکت لباس کهنه دل دامن شب است

مکش سر از خط فرمان که گردون بلند اختر   ندارد فرصت خاریدن سر از سجود اینجا

تو مست خواب و قافلهای جهان ز دل شب   تمام چشم که دستی شود بلند اینجا

بخوابی شد دگر محتاج دامنگیری مردم   اگر یکبار در دامان شب مردانه آویزی

شب زنده دار باش که زین باغ دلفریب   آن غنچه فیض برد که پیش از سحر شکفت

بدار عزت موی سفید پیران را   ز جای خویش بتعظیم صبحدم برخیز

صائب

بااین تردامنی در حشر گر از خاک برخیزم   خطر با آتش دوزخ ز دامان ترم دارد

طاعت کند سرشک ندامت گناه را   بارش سفید میکند ابر سیاه را

دل درستی اگر هست آفرینش را   همان دل است که از صحبت گناه شکست

بیتوانی دوزخ خود را بهشتی ساختن   کوثری نقدی ز چشم اشکبارت داده اند

افتند در بهشت ز دوزخ اگر روند   جمعی که تر بسایهٔ تقصیر برده اند

ورنه اشک ندامت ز جگر برخیزد   این سحابیست که از دامن تر برخیزد

از جرم ما مپرس چه مقدار چند بود   ما کوه قاف را بتر از وی گذاشتیم

بر هر چه جز خدای دل خویش بسته   آئینه وام کرده غباری گرفته

که به ارث رسیده ست از پدر ما را   خطا ز روز ازل رزق آدمی زاده است

باقی

صد شکر اثر ز طاعتم بردارد   صد سهو سر از عبادتم بردارد

با این وسواس نیتم نیست درست — غسال مگر جنابتم بردارد

ندامت گنهم دوست را رحیم کند — شکست توبه ام آواز الکریم کند

سوی مسجد بند بد نفس بدم راه هنوز — گرچه از بار گنه ساخت چو محراب مرا

با دامن تر شدم به محشر — گفتند در آفتاب بنشین

سهو و خطای بنده چو گیرند در شمار — معنی عفو و رحمت آمرزگار چیست

رباعی

ایام شباب و وقت عشرت بگذشت — دوران طرب زمان راحت بگذشت

از رفتن هر چه رفت غم نیست مرا — افسوس ز عمری که بغفلت بگذشت

توبه بار نفس باز پسین دست رست — بیخبر دیده رسیدی در محمل بستند

رباعی

افسوس که گشت عمر بیهوده تلف — دنیا بعبث گذشت و دین رفت ز کف

رنجید خدا و خلق راضی نه شده — ضائع کردیم پاره آب و علف

رباعی

خم شد قد و تو بسجده خم نشدی — از هم پاشیدی و فراهم نشدی

رفتی از کار در پی کاری باش — رشیت جو و گندم شد و آدم نشدی

رباعی

یکچند بفسق و معصیت یار شدم — در کعبه ترانه سنج زنار شدم

در حالت نزع توبه آمد یادم — چون قافله کوچ کرد بیدار شدم

سر پیش فگندن ز گنه دادنجانم — صد طاعت ناکرده بیک سجده ادا شد

رحمت آنجا که کند وسعت خود را اظهار — هر که تقصیر نکرده ست گنهگار ترست

ز بحر معصیتم ابر مغفرت خیزد — که زیر سایه شرم گناه خویشتنم

رباعی

بر درگه دوست هر گناهی بخشند — صد ساله گنه بمد آهی بخشند

عفو گنهم بنا توانی گردید — زینجاست که کوه را بکاهی بخشند

یکسر مو دولت سپید نشد
گرچه موی به تن سیاه نماند
ای جنس تو به آگهی کردی
که ترا طاقت گناه نماند

از کرده کسی خجل نشود در روز بازخواست
گر پرسش گناه ز من ابتدا کنند
دارد بزرگی بجهان هر کسی آیین
من در خطا بزرگم و او در عطا بزرگ
ور گنه گر خاص من بود تقصیری نیست
چون در آمرزش که کار اوست تقصیری نکرد

دریای کرمت دل مسکینم نیست
یارب چه شود اگر مرا گیری دست
اندر عملم آنچه ترا شاید نیست
اندر کرمت آنچه مرا باید هست

غرق شرم گنه داشته ام چند سبو
چون بمیرم بهمین آب بشوئید مرا
تا شب اگرچه ما نگذشتیم از گناه
خواهد گذشت رحمت او از گناه ما

عاشق همه دم فکر غم دوست کند
معشوق کرشمه که نیکوست کند
ما جرم و گنه کنیم و او لطف و کرم
هر کس چیزی که لائق اوست کند

آنها که بد کنند سزاوار دوزخ اند
دوزخ چه کرده است که تا آتش پرست
آنجا که کند ابر کرم قامت خود راست
عصیان چه غباریست که از پا ننشیند
تا سیه روئی نیم نو بید از حسن قبول
عنبر دریای رحمت خال عصیان من است

تا مزرعه سبز آسمان خواهد بود
تا خرمی باغ جهان خواهد بود
هر تخم که رسته برون خواهد داد
شکر کرمم ترا زبان خواهد بود

روزی که قد اهل گنه خم گردد
خوش باش که لطف او مقدم گردد
دانی که چرا جبهه ابرد افتاد
تا فاصله شود غضب کم گردد

رباعیات اردو

پیدا کرے ہر چند تقدس بندہ | مشکل ہے کہ حرص سے ہو دل برکندہ
جنت مین بھی اکل و شرب سے کب ہووے نجات | دوزخ کا بہشت مین بھی ہوگا دھندہ

ای درد یہ جھپکنا جو آکر دیکھا | کچھ تو ہی بتا کہ دل لگا کر دیکھا
مانند شرر اوٹھ گئی صف کی صف ہے | ہمنے تو جدہر نگہہ اوٹھا کر دیکھا

ای درد بہت کیا پریکھا ہے ہمنے | دیکھا تو عجب جہان کا لیکھا ہے ہمنے
بینائی نہ تھی تو دیکھتے تھے سب کچھ | جب آنکھ کھلی تو کچھ نہ دیکھا ہے ہمنے

جب سے توحید کا سبق پڑھتا ہون | ہر حرف مین کتنے ہی ورق پڑھتا ہون
اس علم کی انتہا سمجھنا آگے | ای درد ابھی نام حق پڑھتا ہون

ای درد سمجھون سے برملا کہتا ہون | توحید نہ مین چھپا چھپا کہتا ہون
ملا کو بھی اس مین نہین چاہیے انکار | بندہ بندہ خدا خدا کہتا ہون

دریا پہ عبث جا ہی ہے ساقی بیسے کو | لے آئینہ دیکھ ظالم اس عالم کو
آنکھین تیری یون نشے سے جاتی ہین جھوم | جون کشتی چڑھاؤ پر کبھی جاتی ہو

کچھ آپ ہی گرا کے آپ ہی کچھ چنتا ہے | کہتا ہے کچھ آپ آپ ہی کچھ سنتا ہے
ای درد ہمیشہ یہ دل دیوانہ | کیا کیا کچھ اودھیڑتا ہے اور بنتا ہے

کب جس مین ہو دنیا کی طلب بیٹھ سکے | جس دل مین ہوس بھری وہ کب بیٹھ سکے
تسکین شہود حق سے ہوتی ہے نصیب | اوٹھ جاے نظر سے خلق تب بیٹھ سکے

معدوم کے دل پہ کیون گرانی کیجے | موجود پہ کیون نہ شادمانی کیجے
نی غم کو بقا نہ شادمانی کو ثبات | جسطرح بسر ہو زندگانی کیجے

اخلاص دل سے رکھنا تسخیر ہے تو یہ ہے | خاک اپنے کو سمجھنا اکسیر ہے تو یہ ہے
سب کام اپنے کرنے تقدیر کے حوالے | نزدیک عارفون کے تدبیر ہے تو یہ ہے

دامن عزلت کا اب لیا ہے سینے | دل مرگ سے آشنا کیا ہے مینے
تھا چشمۂ آب زندگانی نزدیک | پر خاک سے اوسکو بھر دیا ہے مینے

آتے وقت عزیز کو تو یون کھوؤگے | پر سوچ کے غفلت کے تئین روؤگے
کیا خواب گران پر میل روز و شب ہے | جاگو ٹک میر پھر بہت سوؤگے

کچھ خواب سی ہے میر یہ صحبت داری | اوٹھ جائے گی یہ بیٹھی ہوئی اکباری
کیا آنکھوں کو کھولا ہے ذرا گوش کو کھول | افسانہ ہے یل مارتے مجلس ساری

ہر صبح غمون مین شام کی ہے ہمنے | خونابہ کشی مدام کی ہے ہمنے
یہ مہلت کم کہ جسکو کہتے ہین عمر | مر مر کے غرض تمام کی ہے ہمنے

ہم میر برے اتنے ہین وہ اتنا خوب | متروک جہان ہم ہین وہ سب کا محبوب
ہم ممکن اوسے وجوب کا رتبہ | ہے کچھ بھی مناسبت کا نا ہم اسلوب

اندیشہ مرگ سے ہے سینہ سنٹ لیش | ٹکڑے ہے جگر جیسے لباس درویش
ہاتھون سے جو آج ہو سکے کر لیجے | پھر کل تو ہمین ہے اک قیامت درپیش

رآلودہ قدِ خم شدہ سر کو لایا + | جای دندان کو ہمنے خالی پایا
آنکھوں کی بصارت مین تفاوت آیا | پیری نے عجب سما ہمیں دکھلایا

مسجد مین تو شیخ کو خروشان دیکھا | میخانہ مین جوش بادہ نوشان دیکھا
اک گوشۂ عافیت جہان مین ہمنے | دیکھا تو محلۂ خموشان دیکھا

یارون کو کدورتین ہین اب تو ہم سے | جس روز کہ ہم جائینگے اس عالم سے

اوس روز کھلے گی صاف سب پر یہ بات
اس بزم کی رونق تھی ہمارے دم سے

اک جلوہ تھا جس محل مین قندیلون کا
اوسکی چھت مین ہے گھرا بیلون کا
کل رقص کنان تھے جن منڈیرون پر مور
ہے آج وہان پر آشیان چیلون کا

غیبت نہ کبھی حاضر و غائب کرنا
ہے جرم بیان حال فاجر کرنا
ہے سنگ محک کو روسیاہی حاصل
ہرگز نہ کسی کا عیب ظاہر کرنا

سمجھے رہے آپ کو بشر پا بر کاب
طی منزل ہستی ہوئی جاتی ہے شتاب
دو گھوڑون کی چوکی ہے پی عمر روان
ابلق ہے شیب اور ادہم ہے شباب

خم آگیا قد مین ابروؤن کی صورت
سب لٹ گئے عضو گیسوؤن کی صورت
غم کہا یا جوانی کا یہ مینے دن رات
سب گر گئے دانت آنسوؤن کی صورت

دنیا کو سمجھہ نہ کاروان یوسف
ای دوست یہ ہے دشمن جان یوسف
ابنای جہان سے خوب آگہ ہون مین
بہائی سب ہین برادران یوسف

کچھہ فکر مآل کار ہیہات نہین
اندیشۂ مابقی و مافات نہین
کیا صبح و مسا زیست کٹی جاتی ہے
مقراض حیات ہین یہ دنرات نہین

افسوس پیام مرگ لائی پیری
دکھلاتی ہے شان جانگزائی پیری
کیا یہ عصا قد خمیدہ کیسا
ہے تیر و کمان بدست آئی پیری

اسباب تجمل کی جو طیاری ہے
کیا فائدہ ناحق کی گرانباری ہے
غافل یہ بوجھہ اپنے سر پہ نہ اوٹھا
جانا تجھے دور ہے سفر بہاری ہے

انسان مین عقل نور یزدانی ہے
یہ نور نہین تو پھر پشیمانی ہے
افزایش عقل مین عرق ریزی کر
خوشبو جو ہو گلاب مین پانی ہے

ہے زیر فلک جتنی کہ یہ موجودات — ہر ایک کی ایک طرح گئے ہے اوقات

ای شیخ کیا خوب یہ ہمنے تحقیق — شیخی و کرامت ہے بس آٹے کی بات

دنیا ہمیں کہتی ہے کہ دل مجھ سے موڑ — مجھ فاحشہ پر تو نہ یہ حی جاسہ توڑ

داڑہی کی سیاہی پہ سفیدی دوڑی — اب رات نہین صبح ہوئی ہے بس چھوڑ

سودائی دنیا تو بہر سو کب تک — آوارہ ازین کوچہ بآں کو کب تک

حاصل یہی اس سے ہے کہ دنیا ہووے — بالفرض ہوا یون ہی تو پھر تو کب تک

دنیا کی طلب مین دین کھو کر بیٹھے ہو کر گمراہ
کرنا ہی تھا جو کام سو کر بیٹھے ای عقل تباہ
ہے عارضی خانہ جسم خاکی سودا بی شبہہ و شک
سو مالک ہی اس کے آپ ہو کر بیٹھے سبحان اللہ

داد

حسرت ساغر کہان سے لائے نواب — ڈھونڈتے ہی تو حسرتک نہ پائے نواب

جب آپکے دروازے سے محروم پھرے — فرمائیے کس کے در پہ جائے نواب

رحمن و رحیم تجھ سے ہے کون سوا — آمرزش کل ہے تیری ادنی سی ادا

کیونکر ہو بخشش کہ ازل سے یارب — عاشق ہے گناہ پر مرے رحم ترا

کہتے ہین جسے لعل مذاب خالص — گر غور کرو تو ہے وہ آب خالص

ہم تو نہ پئین گے جز شراب کوثر — نواب وہ عتیک ہے شراب خالص

موزون

ہو حق وفا ادا تقاضائے حیا ہا — کعبہ کا سفر سخت رسائے حیا ہا

بے ترک صلاح ان بتون کا موئیں — دیکھو جا ہیں گے گر خدا نے چاہا

کہ دین مین تہا لقب یگانہ اپنا تجھے بتاسے خطا
گا ہی مضمون مین ہم نے جانا اپنا اللہ ری خطا
سب دیر و حرم کی خاک چہانی مؤمن کیا خاک کہین
دیکہا تو کہین نہین ٹھکانا اپنا جی بیٹھہ گیا

ہے عہد شباب زندگانی کا مزا
اب یہ بہی کوئی دن مین فسانہ ہوگا
پیری مین کہان وہ نوجوانی کا مزا
باتون مین جو باقی ہے کہانی کا مزا

مؤمن دل سا مکان جبر باد کیا مانند حباب
ان سنگدلون کو دے سکے کیا خاک لیا جز رنج و عذاب
یعنی وہ مکان کہ تہا خدا کا مسکن کر نذر بتان
برباد کیا اوسے یہ کیا کام کیا ای خانہ خراب

ہے شرم گنہ سے جان کیسی بیتاب
یارب کہ مؤثر ہو یہ کہنا میرا
ای خواجۂ خواجگان دم خشم و عتاب
گر جرم کا میرے وزن کرنا ٹھہرا
یہ کچہہ رہ سنت نہ طریق توحید
ہم سمجہے ہین معنی حقیقی یعنی
کیا ڈر ہے اگر نیند نہ آئے دیکہیں پند
معلوم ہوا ابہی خدا کو میرے
مؤمن ہے اگرچہ سب اوسی کا یہ ظہور
یہ ذکر جہان ہوا ہوا جی بیتاب
یارب ہے ترا بندۂ عاصی بیتاب
کیا تاب کہ دے سکے کوئی تجہکو جواب
انصاف سے کر اپنے کرم کا بہی حساب
پہر کیا ہے ضرور سب کی یکسان فہمید
حیوان ہین حقیقت مین یہ اہل تقلید
بیخوابی ہر روز سے مین ہون خرسند
منظور نہین کہ میری آنکہین ہون بند
توحید وجودی کا نکرنا مذکور

یعنی کہ سنائے ہیں خدا نے سارے
ندرت کو خدا ساٹے کسکا مقدور

ہے بلکہ محبت رسول مختار
مذہب کو میں سوچتا ہوں لیکن ہر بار

آتا ہے قیاس میں حق اہل حدیث
ہر چند قیاس سے نہیں ہے سروکار

مومن شوق گناہگاری کب تک
ای تیرہ درون سیاہ کاری کبتک

ہاں اپنی خدا کو باز آ بہر خدا
ای دشمن دین بتوں سے یاری کبتک

ارباب حدیث کا میں قربان رہوں
تقلید کے منکرون کا سر دفتر ہوں

مقبول روایت ائمہ نہ قیاس
یعنی کہ فقط مطیع پیغمبر ہوں

حسرت میں ہے روز حشر جانا مومن
نادان نہ بن کہ تو ہے دانا مومن

ہر رات بہ ہل ردی صنم سے آخر
اک دن ہے خدا کو موبہ دکھانا مومن

مومن پہ اثر سیاہ مستی کا نہ ہو
اندیشہ کبھی بلند و پستی کا نہ ہو

توحید وجودی میں جو ہے کیفیت
ڈرتا ہوں کہ حیلہ خود پرستی کا نہ ہو

کب تک ربط بتان دلجو کی نگاہ
کب تک فکر حصول حشمت و جاہ

آتا ہے یہ جی میں چھوڑ سب کچھ مومن
اک کونے میں بیٹھیے کیجیے اللہ اللہ

مومن خلقت لباس پر مرتی ہے
سر پانوں پہ دامن کی طرح دھرتی ہے

عمامہ ہے نی عصا ہے جبہ حضرت
پیروں کی یہی وضع ہوا کرتی ہے

مومن لازم ہے وضع مرغوب ہے
جو رنگ ہو آدمی جو تس اسلوب بنے

کیا خرقہ و عمامہ ہے اللہ اللہ
جب شکل بگڑ گئی تو تم خوب بنے

مظہر سے بری ہے کبریائی اوسکی
آئینہ گداز حد نمائی اوسکی

وہ بندہ نقش جو انا اللہ کہے
زیبندہ اوسی کو ہے خدائی اوسکی

رباعی

مین خاک ہون خاکسار ہون تیرا ہون — رحمت کا امیدوار ہون تیرا ہون
زاہد مجھے کیون کرے ملامت یارب — مانا کہ گنہگار ہون تیرا ہون

شب عیش سے کاٹ کر سحر کی توبہ — دن کی گنہون سے شام کرلی توبہ
توبہ کا کھلا ہے در تو جاتی ہو گی — دن رات مین دو مرتبہ اپنی توبہ

فانی ہے جہان تو جستجو پھر کیون ہے — پھرنا یہ خراب کو بکو پھر کیون ہے
دنیا کو کہا ہے پنجروزہ سالک — ای خانہ خراب آرزو پھر کیون ہے

رباعی

رونے سے غم دین مین مزا ملتا ہے — یعقوب سے کچھ رتبہ سوا ملتا ہے
وہان آنکھ کھلی جمال یوسف دیکھا — یان بند ہون آنکھین تو خدا ملتا ہے

بیگانہ دیکھا ہر اک یگانہ دیکھا — اپنے مطلب کا سب زمانہ دیکھا
جسکو دیکھا غرض کا اپنی — دنیا کا عجیب کارخانہ دیکھا

کیا جانے کوئی زاہد ونکی کہاتونکو — تمئیز ذرا چاہیئے ان باتون کو
دن کیون نہ بڑے ہے رات نہ کیونکر کم ہو — روزون کے عوض کہاتے ہین راتونکو

جبتک تہے گرہ مین احمقون کے پیسے — سب کہتے تہے اونکو آپ ایسے ایسے
مفلس جو ہوئے تو پھر کسی نے ای ذوق — پوچھا نہ کہ تہے کون وہ ایسے ویسے

ای ذوق کریگا کوئی دنیا کیا ترک — دنیا ہے بری بلا ارے کیسا ترک
ممکن نہین ترک ہو کسی سے دنیا — جبتک نکرے آپ اوسے دنیا ترک

ای ذوق کبھی تو نہ خوش اوقات ہوا — اکدم نہ ترا صرف عبادات ہوا
تہا جبکہ جوان تہا جوان بدمست — جب پیر ہوا پیر خرابات ہوا

ان آنکھون سے رومی لالہ گون بہی دیکھا — اور انکو تیرا از سرشک خون بہی دیکھا

کیا کیا دیکھا ہے رنگ ہمنے اے ذوق
یون بھی دیکھا جہان کو وون بھی دیکھا
دنیا کے الم دوق اوٹھا جائین گے
ہم کیا کہیں کیا آئے تھے کیا جائین گے
جب آئے تھے روتے ہوئے آئے تھے
اب جائین گے اورون کو رولا جائین گے

ہر چند ہون پیر اور سر پر ہے اجل
تس پر نہیں ہیٹ کے سوا فکر عمل
ہے رشتۂ سر مختصر سا لکس
شیطان کی آفت ہے میرا طول امل

ہو سحر میرے دل کو دیا ہو آرام
جز ذکر خدا نہین ہے مجھکو کچھ کام
فاقون سے تباہ میری حالت ہے مگر
آستین پڑھتی ہین قل ہو اللہ مدام

غفلت مین گذر گئی جوانی افسوس
کچھ قدر شباب کی نجانی افسوس
وہ ولولے اب جوان پیری مین کہان
افسوس بہار زندگانی افسوس

گلزار جہان کا کیا تماشا دیکھون
اشک شبنم کہ گل کا ہنسنا دیکھون
مثل گل رعنا ہین بطرہین شب ورد
دو روز کی ہے بہار کیا دیکھون

وہ لطف چمن وہ سیر گلزار کہان
وہ نغمہ وہ مے وہ بزم وہ یار کہان
پیری نے تمام کھو دیا حسن شباب
وہ ناز کہان وہ ناز بردار کہان

جو لوگ گذر گئے اونہین یاد کرین
یا الفت خوبان پریزاد کرین
ہر دم ہے ہجوم یاس و حسرت صفدر
فرصت اتنی کہان کہ دل شاد کرین

جو مرتبۂ درد والم جانتے ہین
دنیا کی بقا کو کالعدم جانتے ہین
بیدرد کو درد کی کہان ہے لذت
جو ذائقہ اس مین ہے وہ ہم جانتے ہین

دنیا فانی ہے زندگانی فانی
یہ ساز طرب یہ کامرانی فانی
صفدر کبھی فال بھی جو ہمنے دیکھی
نکلا کلمہ یہی کہ فانی فانی

اما حکایت حال غابره و شکایت وقت حاضر

پس اجمالش اینقدر بسند باشد که زمان طفلی در یتیم و تهیدستی و فاقه مستی گذشت و عمر شباب در تب و تاب انواع غموم و هموم بسر آمد اکنون که عهد پیری ست هر چند در ظاهر عمر بناز و نعمت میگذرد اما تبعات این حالت باطن را خیلی پر ملالت دارد

طفلی که زمان بازی می آراست . دامن افشاند
آنگاه جوانی که داغش پیداست . گل کرد و نماند
اکنون پیری نفس شماری دارد . بیدل چه علاج
زین نسخه هم آخر ورق چند بجاست . باید گرداند

و اما تفصیلش پس فرصت دراز میخواهد قدر کفایت ازان همین قدر می تواند بود که هستی ناپایدار ما درین صد میزدهم که همدوش هزاران آلام فتن ست وهم آغوش طرفه غربت های اسلام تقدیر کردند یالیتنی کنت شجرة تعضد دنوزدهم جمادی الاولی سنه ۱۲۴۸ روان پاک را با تن خاک پیوند مستعار بخشیدند و بی مائگی و غربت و بی تعلقی خاطر و آزادگی طبع و تجرد دل و تفرد آب و گل و وحشت از زخرفت این سپنجی سرا و برداشتگی خاطر از دنیا و ما فیها و محبت فنا و ذوق بقا همراه دادند الحمد لله علی کل حال پدر عالی گهر که خاکش سبز باد در سنه ۱۲۵۳ بعمر چهل و سه سالگی برحمت حق پیوست نخبه اهل بیت بود و مبرا از کیت و ذیت رضی الله عنه وارضاه وجعل الجنة منزله ونزله ومثواه جزء

مادر و یک برادر و سه خواهر در خانهٔ قریشی دیگر بود و امّ الفت توام سجاده
صحت مادری قیام بمهمات فرمود و آنچه بایست و توانست در آموختن علم
و دانش کشش و کوشش نمود و بر نماز و روزه تنبیه و اقامت کرد چند پاره از
سی پاره قرآن مجید و فرقان حمید و اندکی از پارسی نامها یاد گرفت و در کسب
علوم آلیه از صرف و نحو و جز آن بحوالی وطن همچو فرخ آباد و کانپور سالی چند
سرگردان ماند آرادمندان پدر بتحصیل بایحتاج بودند شوق حضور در مجالس
وعظ و محافل درس و حضور مساجد در سر بود و چاره نداشت جز دیدن اهل علم
و صلاح و شنیدن کلام مردم دانشمند صاحب فلاح در فرخ آباد مولوی مردان علی
بدایونی را دید و در کانپور شیخ سلامت الله کشفی و مولوی سخاوت علی جونپوری
و مولوی حرم علی بلهوری و شیخ عبد الحلیم لکهنوی و دیگر اهل فقه و فلسفه را از
وارد و صادر همچو زین العابدین اله آبادی و فخر الدین واعظ در اوقات مختلف
دریافت و مقدار علم و فضل هر یکی را بجای خود در خاطر آرزومند سنجید و در قنوج
مولوی محمد علی واعظ برادر مولوی حیدر علی مرحوم نزیل بلدهٔ ٹونک و مولوی
فضل الرحمن صوفی ساکن ماوه و مولوی بشیر الدین قنوجی را دریافت و هم مولوی
ولایت علی و مولوی عنایت علی و یحیی علی و فیاض علی عظیم آبادی و دیگر رفقای
ایشان را در بنگاه حجاج سفر سرود دید و مواعظ و اندرز ایشان شنید مولوی
عنایت علی ترغیب بقرائت بلوغ المرام داد و بحمد الله تعالی که بعد از عمری دراز
توفیق شرح مسک الختام نام رفیق شد و علاوه آن دواوین بسیار در اصول
و فروع سنت مطهره وقتا فوقتا جلوه ظهور گرفت که اسامی آنها در تراجم محرر مسطور در

کتب مؤلفہ اش مذکور ست وپس از آنکہ یکم ذی حجہ سنہ ۱۲۶۹ ہجری از کانپور سفر دہلی گزید زانوی ادب بخدمت مفتی محمد صدر الدین خان صدر الصدور دہلی تہ نمود و در پنجا جمعی را از اہل کمال در فنون مختلفہ ملاقی گردید از ملوک بہادر شاہ قلعہ نشین دہلی واولاد واحفاد اورا واز امرا نواب امین الدین خان وبرادرش ضیاء الدین خان ونواب مصطفےٰ خان رئیس جہانگیر آباد را واز شعرا غالب وذوق وصہبائی را واز حفاظ وفقہا مولوی نوازش علی مہاجر ومولوی عبد الخالق ومولوی محبوب علی ومولوی مخصوص اللہ وکریم اللہ وخواجہ ضیاء الدین ومولوی قطب الدین وسید نذیر حسین وحاجی محمد محدث وشیخ فیض الحسن سہارنپوری وملا نواب نزیل حال مکہ مکرمہ وارشاد حسین رامپوری ومولوی فضل حق خیرآبادی ومولوی فضل رسول بدایونی ومولوی ضیاء الدین ومولوی شیخ محمد تھانوی را واز مشائخ وفقرا از شاہ احمد سعید وشاہ عبد الغنی واز اطبا حکیم احسن اللہ خان وحکیم امام الدین خان را دریافت وصحبتہا رو داد وگفتگوہا شنید واستمداد ہر واحد را در اثبات سنت واثبات بدعت ادراک کرد ودر حضور مجالس ومساجد لطفہا اندوخت ولطیفہا آموخت اکنون یاد آن صبح ومسا نشتر دریغ وافسوس بخاطر شکستہ میگذارد وخیال آن جلسات شیرین وحکایات نمکین حسرت بر حسرت می افزاید

سقی اللہ وقتا کنت اخلو بوجہکم	وثغر الھوی فی روضۃ الانس ضاحک
اقمنا زمانا والعیون قریرۃ	واصبحت یوما والجفون سواکب

در حین نزول این بلد ماہول علاوہ شغل درس وقرات توفیق زیارت قبور مبارکہ حضرات مشائخ علیہم الرحمۃ نیز دریافت بر مرقد شریف خواجہ قطب الدین

بختیار کاکی و شیخ نظام الدین اولیا و شیخ نصیر الدین چراغ دہلی و شیخ
عبد الحق محدث دہلوی و میرزا مظہر جانجانان و شاہ ولی اللہ محدث دہلوی
و اولاد امجاد ایشان و دیگر بزرگان طریقت و شریعت حاضر شد و در اوقات
فرصت مکرر باین سعادت شرف اندوز گردید و قباب تربت ہای ہمایون
پادشاہ و گنبد منصور علیخان و دیگر ملوک و امرا را بچشم عبرت نگریست گاہ گاہ
بسیر و گلگشت اشجار و انہار و حدائق و ازہار آن دیار پرداخت و تحقی والقصہ
ہمزبانی یاران رنگین طبع و دوستان آشفتہ خاطر و آشنایان بامزہ ادراک کرد
و لطف زندگانی و حلاوت ایمانی بر داشت نہ فکری از نان و جامہ بخاطر
آمدی نہ یاد دیار و دیار در راہ اندیشہ زدی عمر بسرعت شتاب بود و صحبت صحبت احباب
و شغل شغل درس کتاب

عیش وصال و ذوق کنار آرزوی کیست
ما ئیم و خزف بوسی آن آستان بلب

فراغ از تحصیل علوم عقلیہ و نقلیہ و اکتساب فنون ادبیہ و درسیہ ہمین بود تا
برگشتن بوطن ہمین فراق مادر مہربان غفر اللہ لہا دل از غربت برکند یکبارگی
دہلی و یاران دہلی را خیرباد گفتہ ہشتم رمضان سنہ ۱۲[illegible] ہجری روی بسوی خانہ
آوردم ہیچ میرس کہ جدائی آن دیار چہ کرد و تنہائی این ویرانہ بسر چہ آورد

مگر ناگفتہ احوال دلم فہمد کسی ورنہ
بگفتن ہر چہ آید درست حال دیگران باشد

ازانجا کہ معیشت این وابستگان و عزیزان مقصور بر کوشش من افتادہ بود
و وجہی از برای کفاف در دست موجود نہ دل بر سفر بست و عزیمت بھوپال کرد
نہ یاری کہ درین سراسیمگی جوانمردی نماید و نہ غمگساری کہ درین افتادگی

دستگیری فرماید در یاب هر کرا مجرد چشم گشودن دیده وا کردن بی پدری ربوبیت کند و در خانه از نام درهم و دینار بشیزی میسر نبود و احدی از اقارب همدرد دل نباشد و راهی بسوی کسب قوت لایموت نگشاید و هنری که آله رزق و زندگانی تواند بود حاصل نبود و بار جمله خورد و بزرگ خانه و ماند و بود خویش و بیگانه بر سرش افتد حالت دل آن بیچاره پراگنده خاطر چه خواهد بود

نه قاصدی نه صبائی نه مرغ نامه بری		کسی ز بیکسیی مانمی برد خبری

کیفما اتفق بعد از بست پنج روز بهوپال منزل شد رخت سفر در خانه کرایه فرود آوردم کسی نبود که مرا در حضور رئیسه مرحومه نواب سکندر بیگم تقریب کند یا به نائبان ریاست شناسا گرداند یا رعایت درمی و قلمی و قدمی اندیشد چار ناچار خامه بدست گرفت و حرفی چند از حال درد مند خود بخدمت مدار المهام محمد جمال الدین خان بهادر نائب اول ریاست سرودم

کس نیست که خارم ز دل ریش برآرد		این خار مگر آتشی از خویش برآرد

ایشان باقتضای کرم جبلی وسعت خلق و محبت اهل علم و دین نوازش فرمودند و در حضور مغفور حکایت حالم رسانیدند خیم دولت و احتشام در آن هنگام باغ فرحت افزا بود همانجا مطلوب شدم وقت شب بود و محفل از اهل دربار و اغیار تهی همین چند نفر خاص الخاص شرف اندوز حضور بودند برخوردم از هر در سخن رفت و از سلیقه هر کار و بار پرسیجوی بمیان آمد چون وقوف بر احوال ذاتی و اضافی دست بهم داد فرمود این غریب بخوشی من می ارزد و لی علاج نیست که دیگری پیش از وی برضا و قرارداد صدر نامزد شده ست غافل از انکه نیرنگ

تقدیر بعد از دوازده سال همین تدبیر سرانجام داد صباح آن شب که روز آدینه
بود از فرمان حضور به اصابت جایت هنگام حاضر شدم نوازشها فرمود
والتفاتها کرد و دلجوییها نمود و از غرهٔ رمضان سنه ۱۲۲۱ هجری در ملازمان آستانه
پاس خویش جا داد و سه خدمتی که نوعی از قرب و حضور داشت مواجب تعیینی بر من
حال بسر آمد هم فرائض و وظائف خود بجا می آوردم و هم درسی ابراهیم خان مرحوم
را وعظ و اندرز میفرمودم باری بخود گفتم فراق وطن و دیار و این سی روپیه
ماهوار و دلبستگان که هستیم در راه و گوش بر آواز اند چه خورند و من چکنم دل بر ترک
خدمت بستم و فی السماء رزقکم و ما توعدون بر زبان راندم ناله رسا بود
که همدران نزدیکی خدمت میر منشی ریاست فارغ شد ماهواری پنجاه روپیه مرا انجا
نشانیدند و بخلعت قیام شام این خدمت نواختند تا تحریر کاری همراه بود جماعت
مدد وزدی شد و چیزی در دست نماند سالی دیگر برین حالت روز بسر آوردم
ناگهان باقتضای طبیعت طالب العلمی و شوق مباحثه بگفتهٔ این و آن با شیخ
علی عباس حیدرآبادی در مسئلهٔ قلیان کشی سخن در میان آمد وی قائل
باباحت بود و من قائل کراهت بیفائده بان یار عزیز طرف شدم و
محسن قدیم را که باعث این ملازمت بود بر سر اسارت آوردم صحبت با هم
گیرا نیفتاد نوبت این ناخوشی بعزل من کشید بیکار شدم تا نوزدهم محرم سنه ۱۲۲۳
از بهوپال بعزم وطن سوی هوشنگ آباد در آمدم و بیمار افتادم بعد از صحت
مارا ـ راه بهوپال رهگرای منازل ساگر گشتم جاکری همراه و پارهٔ سرمایه
بر پای کرایهٔ آن ماهوار از آشنا در راه نگر بخت تنها ماندم و در حجرهٔ مسجد آنجا

پاشکستیم مصاعب حضر و مصائب این سفر شرح نتوان کرد باری خدا را شکر بست که ازین عزل و فصل وجد و هزل نه در دل رنجی بود و نه بخاطر گردی

هرگز به سیه خانهٔ لیلی نکند میل — در سایهٔ دیوار خود آنکس که غنودست

پنجم ربیع الاول ۱۲۷۳ھ وصول کانپور دست بهم داد رسیدن همان بود و برگشتن جنود نابهبود از دولت برطانیه همان هنگامهٔ عجیبی و فتنهٔ غریبی و معرکهٔ ستمگری و مقاتلهٔ بزرگی برروی کار آمد و آقعه طلبان از هر سوراخ موش در رنگ جراد منتشر و فتنه جویان در غارتگری اهل جلدهٔ خود غیر مقصر شد آنچه شد و گردید آنچه گردید و آنچه شد همه بیجا شد و هرچه گردید جمله ناسزا گردید افتان و خیزان خود را بوطن رسانیدم و بگوشهٔ عافیت کشیدم

غالب بریدم از همه خواهم که زین سپس — کنجی گزینم و بپرستم خدای را

نیرنگ تقدیر را دیدنی ست که با آنکه مردم این بلده دمی سر بخلاف نبرداشتند و حرفی از بغاوت بر زبان نراندند با یک پیکار مختصری که فوج کمپنی را با سپاه سه بندی فرخ آباد که در گوشهٔ این شهر از طرف رئیس ناهموار آنجا قیام داشت پیش آمد امکنه و ربوع غربا شهر همه بتاراج لشکر سکهه و پنجابیان رفت خانهٔ ما را نیز درین شور و غوغا غارت نمودند و از جمله بارها سبکدوش فرمودند

چه خوش بروی دل تنگ مادری واکرد — خدا دراز کند عمر زخم کاری را

روز دیگر نوای قتل عام شهر شهرت پذیرفت یاران پدر ما را با مادر و خواهر بقصبهٔ بلگرام پنج کروهی قنوج آنسوی دریای گنگ بردند چند ماه درین جا بمحلهٔ سیدان پوره اتفاق اقامت افتاد جز یک جامهٔ سیاه رنگ بر تن و نان خشک

سب ہنگام ورود بہ گیر ہیچ نبود اللهم اجرنی فی مصیبتی هذه واخلفی
بیرا منها درین فرصت از سوره رجب سنه ۱۲۷۴ چند پارهٔ از کلام الله از بر یاد
رفته شد چون سود بوطن گشت دوم ذیقعده سنه ۱۲۷۴ بنا بر ناداری و بیکاری
بمرزاپور شدم و مهمان جناب اکبر علی خان سوداگر گشتم بسابقهٔ معرفت با پدر
پیر ابی هاکردند و التفاتها نمودند درین میان نامهٔ رئیسهٔ موصوفه در طلب رسید
درین بارش براه جبلپور قصد بهوپال کردم متصائب این رحلت هیچ میرس
روزی در رودی میان صحرا یکه کرایه با اسپ آب فرو ریت نزدیک بود که
دریا برد شوم رحمت الهی دست گرفت و ازان ورطهٔ هلاک بساحل نجات رسانید
سکی کاان میان رود حائل سیل جرار گردید شب در کریچهٔ تنگ ازان یکی از
صحرانشینان نشسته بامداد شد بارش فرصت نفس راست کردن نمیداد
سر صکمه هر چه بود مبلول گردید

از رشگال هند کسی را فراغ نیست — یک خانه نیست کز گل این فصل داغ نیست
ترشد هر انچه بود ز اسباب و جامه ها — چیزی که خشک ماند بغیر از دماغ نیست

آخر ماه صفر سنه چند در رود بهوپال باتفاق افتاد رسیدن همان بود و
نفاد حکم مبدر رفتن همان خود بی طلب ازین طرف خواندند و خود در سلام و کلام
مشافقه نمودند

حزین قدر تو ان گفت در جهان تو عیب — که خاک مهر و وفا نیست روی زیبا را

چار و ناچار بغیر امی حکم حاکم مرگ مناجات با دل شکسته و خاطر خسته و بال و پر
شکسته در بقیه همان بارش محمل سفر بجانب جبلپور بستم والحمد لله علی کل حال

و فی کل حال گویان برآمدم و ضمن طی مراحل گذر بر سر بلدهٔ ٹونک صورت
بست مسافرانه در خانه سید حمید الدین مرحوم فرود گشتم سید اسمعیل خویش
سید احمد قدس سره میزبانی فرمود و بکاشانه خود برد و دو ماه چند روز لنجوی
سید القوم خادمهم ضیافت نمود و وزیر الدوله بهادر که خدایش بیامرزد
خواهی نخواهی باعث شد بر اقامت و پنجاه روپیه ماهوار معین فرمود هشت ماه
درآن الکه بسر آمد سید زکریا فرزند مولوی حیدر علی مرحوم دلجوئی ها میکرد
مولوی امام الدین را در پنجا دیدم و سراج الرحمن را سنجیدم از اهل علم آنکه در خور
ذکر باشد کسی آنجا دران وقت جلوه آرا نبود همین منشی سادات پیر قدری حلق میکرد
منشی ظهور علی مرحوم پیری متین و جهان دیده بود و با پدر شناسا بود اراپیش
آمدی درین حیص بیص که خاطر باند و بود آنجا بوجوه چند رضا نمیداد ناگاه باز
نامه رئیسهٔ سابق الذکر غفر الله لها در طلب آمد و آن شکوک وا و هام که در مرهٔ اولی
بسعایت بعض اهل غرض بخاطرش خریده بود زوال پذیرفت

از طرف چمن نسیم اقبال وزید	وز گلبن امید گل لطف دمید
یعنی که ز حسن طالع و بخت سعید	پروانه التفات عامش برسید

دستوری گرفته رهگرای عرصهٔ مقصود شدم از ٹونک تا نیمه راه سرونج بیعت
حاجی دیوان شمس الدین سلمه الله تعالی بود لیبی انسانیت فرمود و خیلی راحت
داد چون از سرونج برآمده سیزدهم محرم سنه ۱۲۷۵ وارد بهوپال گشتم حضور رئیسه
التفات عظیم فرمود و رعایت مصارف راه نمود و از آنچه گذشته معذرت
کرد و هفتاد و پنج روپیه ماهوار تعیین فرمود و خدمت تاریخ نگاری سپرد عمری

دراز کاغذ ہا سیاہ کردیم و تحریر دستور العمل بران فزید دستید درین بین ملاحظہ خدا پرستی و حق گزینی مدار المہام سرآن آورد کہ با ہم قرابت ورزیدیم این ماجرا دید و بصورت بست حق تعالی در مفاوت آن ایام ولیالی دو سہ دیگر دختر عطا فرمود و دختر دیگر برحمت حق آسود و بعد از چند سال با دو ہران را با خواہران و شوہران ایشان از وطن پیش خود خواندم ہمگنان با شیخ حسینی کہ رفیق و خادم پدر مبرور بود و جیلی جامد و زاہد و متقی تشریف آوردند بدیدار حضرت ام و اخوات محبت توام شکر خدا موصلی نمودہ آمد کہ بعد از عمر دراز یکجائی دست بہم داد ولکن نیرنگ قدرت و بازی تقدیر را چہ توان کرد کہ در نوردی شش ماہ جناب والدۂ ماجدہ و خواہر کلان و وسط متعاقب یکدیگر سفر آخرت گزیدند و در جوار قدس رحمت الٰہی آسودند

گر قضا بود کہ با ہم رویم		میرسد آن وقت کہ با ہم رویم

رئیسہ مرحومہ دلجوئی ہا میفرمود در ماہوار را ابصد روپیہ رسانید و نیز نہ ہا را ملازم گرفت بسی برنیامد کہ خود دق ہم خانہ نشین محلہ گورستید و حسرت سخت دامن دل گرفت پانزدہ سال کامل در خدمتگذاری و فرمان برداری ایشان ماندم میان جملہ متوسلان ریاست بتعظیم و تقدیم تسلیم و دیگر امور تکریم اعزاز می افزودند و باآنکہ مزاج شریف ایشان با سیاست و شدت بسیار موافق افتادہ بود این ہیچمیرز را گاہی از نظر التفات محروم نپسندیدند

نگاہ دست باز داد بیش از دگران		غلام معتقد حسن امتیاز توام

چون جناب رئیسہ معظمہ حال نواب شاہجہان بیگم حفظہا اللہ وسلم بست ہم

شعبان سنه ۱۲۸۵ مسند ریاست را زیب و زینت تازه و رونق بی اندازه بخشید
هوای سفر حجاز بیست هزار جان ناتوان را مضطر ساخت و شوق حرمین
شریفین زاد شهر فهاد تا ادیه فریضه حج و زیارت مسجد مدینه منوره و مرقد مطهر
علی صاحبه الصلوة والتحیة نعل در آتش گردانید سه

نزدیک شد که عشق نهان برملا شود		چشم نیاز و ناز بهم آشنا شود

داستان این سفر مبارک در کتاب اتحاف النبلا و حوادث این غربت در
رساله رحلة الصدیق مرقوم است اعاده چه حاجت چون بعد از هشت ماه
وصول بهوپال دست بهم داد اهتمام مدارس سلیمانیه را منتخب گردیدم و این
خدمت را نظر بشغل علم بهتر از جمله خدمات سابقه و لاحقه دیدم و تکیه یکسال
بدین ماجرا گذشت میر منشی ریاست بپایه عزل در آمد هر چند سر باز زدم و جاده
انکار سپردم سودمند نیفتاد و باکراه تمام مرا در خور این کار دیده بجای
او منصوب ساختند و بخطاب میر دبیر و خانی و اضافه معاش مقدار دو صد روپیه
ماهوار نواختند چاره نبود بجز صبر کردن و شکیبا بودن سال دیگر چون بسر
آمد رئیسه معظمه مصلحت در آن دید که مرا بزوجیت خود اختیار نمود بعد از اطلاع
گورنمنث و استحصال مرضی الوالی صدر این امر خیر به وقوع آمد سه

مرا بمسند جمشید می نشانند		الهی بر سر آن کوهی نشینم

خدا آگاه است و دل بیتاب و چشم حیران گواه که مرا درین معامله هیچ چاره گری
و معالجه در میان نبود بلکه خود بانوی کاشانه دولت و اقبال را پیش ازین
فکرتی درین باب بخاطر خطور نمیکرد هر چه هست از آثار و کان امر الله قدرا

مقدور خواست آیین وسلت سبب تشدد ترقی منصب وعروج منزلت وحصول
تیول بست چهار هزار روپیه سال وخطاب معتمد المهامی وعطا خلعت گرامی و
متعاقب آن بعد از چند ماه خطاب نوابی وامیر الملک والاجاهی باتنگ هفده
فیرو دیگر مراتب متعلقه این عروج ارزانی گردید واقطاع لک روپیه سال
مراعات شد وسلسله بر سلسله افزود واطلاق سابق پیرایه تقیید لاحق گرفت
وحریت قدیم نوعی از رقیت جدید بهم رسانید انا لله وانا الیه راجعون

پای بستند ودر سعی کشانم دادند	دست وبازو شکستند وکمانم دادند
جان ستم حیدر را زدو نیم جاوید نه بست	خانه در کوچه آسوده دلانم دادند

مرا که از ازل آزاد آمده‌ام وبا خاطر ناشاد مخلوق گشته وآزاد در رفتن وفارغ
زیستن آرزو دارم از من ودل من بپرس که این علائق وعوائق چه قسم مرا هردم
دائقه مرگ اضطراری می چشانند واین دار وگیر خلائق وحب وبغض این وآن
چه نوع هر لحظه در کیف حرکت مذبوحی میدارد

میدانم گناهم چیست که من سر گران دارم	سرت گردم قصوری در وفای هیچ کس نیم

یاد ایام گذشته که کسی مرا یار ونه از من بر خاطر احدی غبار ونه از هیچکس بر
خاطر من باری وبه هیچ کس را از من گزندی حسرت بر حسرت می افزاید

رب ورقاء هتوف بالضحی	ذات شجو صدحت فی فنن
ولقد اشکو فما افهمها	ولقد تشکو فما تفهمنی
غیر انی بالجوی اعرفها	وهی ایضا بالجوی تعرفنی
ذکرت الفا ودهرا صالحا	فبکت شجوا وهاجت شجنی

حق گوئی من دوست از دشمن نشناسد وراست بازی من خویش را از
بیگانه جدا نگرداند تا گرفتار دام این بلا که غایت متمنای ابنای جنس من ست
شده ام و هم آواز مرغان قفس این سپنجی سرا گشته هر که را می بینیم در پی آزار
ست و بر سر عداوت و انکار با آنکه

شایستگی عداوتم نیست	بس منفعلم ز کینه ورها

وجه این دشمنی جز آن نتواند بود که یاران زمانه از ارکان و اخوان و رعایا
و خویش و بیگانه حکمران را زبون میخواهند و بسوی هوای نفس خود و دیگر
مواد فسق و فجور و تعدی و تطاول و ستم و جور و زور رهنمون می جویند و این
حرکات بی برکات از کسی که قائل بوجود واجب تعالی و معتقد یوم آخرت ست
خود بوجود نمی تواند آمد

ما عجز دشمنیم و حریفان زبون طلب	ای خون ما بگردن طبع غیور ما

رحمت طبع رئیسه معظمه که مجبول بر عفو غالب جرائم و تقصیرات افتاده ست و
درگذر از کارپردازان ریاست که منجر بعدم سیاست در اکثر امور آمده موجب
جرأت بسیاری از واقعه طلبان فتنه جوئی شده خصوصاً قطع نظر وی حفظها
الله وسلم از خویشاوندان و ذوی الهیأت تازیانهٔ دیگر بر سمند ناز گردیده
حالانکه ویدواد ید این حالات از کسیکه صاحب حکومت و دولت ست در نفس الامر
نزد انصاف پرستان موجب شکر باشد نه شکایت چه درین دور آخر و زمان
پسین که زمام فرمان روائی ممالک مختلفه بدست هر لکع بن لکع بی دیانت ست و هر ذی
ثروت و جاه مریض دار جهل و سفاهت اگر یکی بر خلاف راه و رسم انیقوم جبابره

اداملکت فائحہ سیر دانصاف آن باشد کہ وی در خور و سپاس بود نہ موقع حسد و نقض بقیاس ولکن رسم این خاکدان فنا نشان ہمچنان افتادہ است کہ نیکان نامراد باشند و بدان خرسند و شاد

طالع مردم بیگہر رسا می باشد	شعلہ آتش تصدیر طلا می باشد

اینقدر ضرور ست کہ چندان تلخ نباید بود کہ از دہانت بیفگنند و آنقدر شیرین نباید ست کہ بگلو بیت فرو برد چون زمام حکومت این الکہ بدست زنان ست و رقت طبع و قلت انتقام شیوہ و فطرت ایشان اینقدر مساحت کہ بوجود می آمد ہرگز بوجود می بایست آمد تا حرام نمکان فتنہ جوی را حوصلہ بیشتر شود رئیسہ مغفورہ خواہ طبعًا یا تکلفًا چون طریق مزید یاست می سپرد احدی سر بر نمید اشت رئیسہ معظمہ حال چون جبلتہ خوگر عفو و معافات افتادہ است این ہمہ شور و شغب بچیار روز افزون ست آری

غلط است اینکہ ہمہ اہل دل بہینہ اند	ہر کرا دیدم ازین طائفہ آزاری داشت

درین عرض مدت چار سال کہ ریاست را از طرف اہلکاران و متوسلان کو ہر ہنگام حدہ فاسدہ و حیہ ساعیہ این الکہ شکایت مظالم و حدوانات بر زبان آمد زمرہ مفسدین را رگ شرارت جنبید مآل بفت دل حسیم میانجیان و رسولان و کوچک ابدالان ایشان انتہاز فرصت کردہ و موقع اخذ و جر بدست آوردہ و نزاع آستانہ را باکاشانہ ریاست غنیمت باردہ شمردہ کردند انچہ کردند و خوردند انچہ خوردند و بردند انچہ بردند و دادند انچہ دادند و باطل محض را حق بجت نمودند

شبها رقیب چند بکوی تو جا کند
او هم بروز ما بنشیند خدا کند

بر ضمیر منیر ریاست ذره از آن مخفی نیست ولکن ع

چین بر جبین ز رنجش هر خس نمی زنند
دریا دلان چو موج گهر آرمیده اند

اینقدر بالضرور شد که بعض حکام را خلاف واقع فهمانیدند و باهم شکررنجی ها افزودند اما عاقبت بخیر باد والعاقبة للمتقین این معامله سخت پیچاپیچ ست از طرف ثانی الوف و لکوک تلف شد تا شد آنچه شد سخت مشکل ست که او باش حرام خوار و خون ریز در ریاست نرم دل و ستم پرهیز بیچاره کار از قرار ظاهر که سخنش هیچ مجاز در پیش حقیقت بیکار ست چه کند اگر زمام اقتدار بدست او دادندی یا اینقدر اختیار بکف فکرت او نهادندی تنقیه این مواد فاسد بکلید و مسهل سهل می توانست تا هر پرستان هر از خوب و مرغوب و محبوب را محجوب دارند و هر گناه ناکرده را کورانه و کره بجانب او منسوب می نمایند والله یعلم وانتم لا تعلمون از من مپرس که درین حالت پر ملالت چه قسم زندگانی میکنم و بکدام اندوه بیرون و افسردگی درون روز به شب می آرم ع

قسمت ما بجهان غیر پریشانی نیست
سرنوشت من و زلف تو بیک مضمون ست

هر چند سمند اندیشه را جولان دادم و خود را در بوته فکرت گداختم که این الفاظ بی‌معنی را که مجرد تعلق صوری از برای نام من دارد ربط نباشد و این اعراف و مصطلحات ریاستی را که هر دم درون مرا پیچ و تاب میدهد و بیتاب میسازد اضافت بسوی من نبود دلپذیر نگشود چه کنم که با تقدیر ستیزه نتوان کرد

آنچه نصیب ست بهمه می رسد
گر نستانی به ستم می رسد

درین پرده اگر ستمگری بحد انتها رسیده باشد و حتی تحقدار(?) اصل نگردیده تا گشته
معذور است و در حقیقت مجبور و مقهور مگر فردا اگر خدا خواهد معفو و مغفور خواهد
بود الا من اکره و قلبه مطمئن بالایمان

نشه از سر رفت یا بی فیض شد صهبا ترا		یا دل ما شد دگر یا صبح و شام دیگر است

مدامی احشروا الذین ظلموا و ازواجهم هردم چون تاب از رگ اندیشه
میچکد و صدای وامتازوا الیوم ایها المجرمون هر لحظه ذائقه عذاب الیم
میچشاند در ایام حالیه بواد یه تمنیات رئیسه معظمه در مطاوی معالجات قابلات
باشاره بعض اعضا ریاست اعزه دولت ادویه سقم بکار برده اند با آنکه این زن
اگر یکبار آید مجرد رحمت الهی است انطوار خیال انتزاع ریاست باین شیوه
یعنی چنین مرا با نوی دولتکده اقبال عافاها الله تعالی یکجا زهر در کاسه
کردند اجل موعود مقدر نبود کار بهر دو بقی و اسهال کشید حالا انچه درین حیص بیص
اندیشیده بلفظ بلد و دفع دخل بیدلو و سود منشا منتاد هر چند حرفیه مجوزه دوستان
این زن آن است کشتن خواهند و در کمین نشسته دست بهم داده

لو حضرت دل اور سنو تازہ خبر اور		ہوتا ہے وہاں مشورۂ قتل ہمارا

باجمله این اخوان الشیاطین و امار الخراطین انچه نسبت با حضرت رئیسه
حیاها الله و بیاها کردند و میکنند و انچه بسبب وی ادام الله اقبالها
با این نمودی بود نمودند و مینمایند بیش از آن است که بتحریر توانند درآمد ملاحظه
این احوال و معاینه این اهوال ترجیح فقر بر غنا میدهد و تجربه چندین سال
این صدا بگوش دل میرسد

زوال نیست در اقبال بی نصیبانش		خوشا جهان تهیدستی و غریبانش

مرا خود آرزوی این اوج موج گاهی دغدغه در دل نکرده و اکنون که بی خواست من این بار گران بر دوش من انداخته اند قدرت کاروباری بدان منضم نساخته اند تمشیت امور بدست دیگرست و حکایت از من مهجور سه

گویی سر انگشت ملامت زد گانم		جرمم از طرف غیر و ملامت همه بر من

مرا اگر دسترسی بخشند این کجروان را باندک فرصت راست می توان کرد یا مرا اگر بمن بگذارند دست از دو کون می توان افشاند چه ثانی مراد دلست و اول سخت مشکل و لکن سه

درد بر حال من بیچاره می باید گریست		نی دوای راست می آید نجان هم میرود

چون این حرام نمکان نکس طینت و فتنه انگیزان بهائم سریرت هیچ راهی بسوی مدعای خود در باره این هیچکاره نیافتند درین نزدیکی سه چهار سال نزد حکام بالا دست بوهابیت و امثال این الفاظ بدنام کردن خواستند و تهمت ترغیب غزو و مانند آن را شهرت دادند تجر به صدر عالی قدر نسبت این ریاست دولت عموما و نسبت این بی حراست و صولت خصوصا قاضی بعدم ثبوت این قسم افتراآت و حذ عبیلات شد ورنه نزدیک بود که دست بخون بیگناهی رنگین سازند و ساز مدعا برائی علی رؤس الاشهاد بنوازند بالجمله ازین جنس ماجریات بچشم دیده و بگوش هوش شنیده بسیارست اما موانع اظهار و عوائق ابراز از خارج و داخل بیشمار و مستمع ناپیدا و منصف مفقود و چاره گر غافل و فتنه انگیز موجود آین که گفته شد اندکی از بسیار و مشتی

از خسرو است

شرح این هجران و این سوز جگر	این زمان بگذار تا وقت دگر

دنیا را اگر بدیدهٔ حسرت نگری و بچشم تجربت بینی دریابی که بتار ریاست نه موقوف بر حسن نظم و بسط عدل است و نه زوال آنها بجور و ظلمت بلکه محض بتقدیر قدیر مقصود به مجاری امور بحسب اغراض جمهور است ہر آ متلمه در بازار دل زر با خاک برابر میشود و صد هزار نصفت نزد عدم وصول مبلغ عین قصور میگردد این طمع از که تا به همگنان را فرا گرفته و دامن بسیار دراز بهم رسانیده نزدیک است که آسمان بگذارد و زمین ترقد بههمدی برآید و عیسی فرود شود و دجال در گیتی بگردد بلکه در صور بدمند و یوم النشور را جلوه دهند

هر جبائی که کسی را حاجت دلی	رسم انصاف مباد از جهان برخیزد

ترسم که اگر شمه از حالت دل خود بصحرا نهم یاران زمانه که ظاهر پرستی دیانت ایشان است و انکار از باطن صادقان فراست ایشان سر بقبول این داستان فرود نیارند و خویش و بیگانه که بنا شکم و کنیز دینار و درم اند این افسانه را حمل بر الاغوانی نمایند ورنه اینقدر سر و رمیتوانم گفت که مراد بهادر خویش بلاس و حریر بیک نرخ می ارزد و جواهر پیش از سنگ در میزان نظر می سنجد و این اوج و معج که بست خاکی بار سر برمی تنوع بر داشته از زانی در است مند و بی حرکت ارادی او بر جیم اقبالش افراختند از قاسر قسریست و در نفس الامر از طرف مختار مذهب جبر روز روشن نمونه سراب است و شب سیاه دیده برآب

تن اگرچه گرفتار زنشار این آب وگل ست باری باری تعالی راشکر که جان در هوای آخرت بسمل

گر شاخ صنوبری ببر آید چه عجب	ور محنت دوری لبسر آید چه عجب
چون دل که خلاصه وجود ست آنجاست	تن نیز اگر بر اثر آید چه عجب

چگویم از آفرینش خود که انچه دل میخواهد وجان میجوید و تن هم طلبدار آن خواهد بود که دلی بخشند که غذای او علم باشد وجانی دهند که محو رضای جانان بود وتنی ارزانی دارند که محتاج آب و نان نباشد

کان لی قلب اعیش بـه	ضاع منی فی تقلبـه
رب فاردده علی فقد	ضاق صدری فی تطلبه
واغث مادام لی رمقی	یا غیاث المستغیثین به

سبحان الله وبحمده لاحال دل این ست ومعامله اسیران آب وگل آن که چندانکه میگریزم مرا بندی تازه بر پای میکنند ونغمه تازه در طنبورم میدمند

گر باین سازست دور از روی جانان زیستن	زنده ام من هم بآن تنگی که نتوان زیستن

درین ولا که طوبی نیکوی فرزندانم بود حضرت والیه عالیه این الکه ایشان را بعطاء اسپ وفیل واقطاع دوازده دوازده هزار روپیه سالانه وخطاب خانی وبذل انواع مهربانی ودیگر مراعاتهای خاندانی نوازش بالای نوازش فرمود وحاسدان وناتوان بینان وکوته اندیشان راکه رضی نمیشوند الا بزوال دولت من ووابستگان من نوید قل موتوا بغیظکم بگوش هوش رسانید این هیچ نیست انچه با من کرده اند درون وبرون ما را بدان نواخته اگر هر موی

تهم زبان شود و تا جان هست شکر و سپاس آن عطایا رطب اللسان ماند
مشکل است که حرفی از کتاب پرتوی از آفتاب عالمتاب بگزارش تواند آمد
درینجا این درمانده راهمگنان ارکرده و دیار را عیار تحسیم گینه می بینید و تنها
ایشان بدیدهٔ قدرشناسی و دوستداری می نگرید و یگانه بود و یگانه همه
بیشناسه غرضکه آنچه مارا با ایشان می بایست ایشان با ما کرده اند و دل و زبان
مارا از سپاس و شکرگزاری احسانات و مودات خویش کوتاه ساخته امیدوارم
که روز حشر مکافات این صالحات در دامن و کنار خویش بینید و خرامان خرامان
بصدر نشینند آن لا اضیع عمل عامل منکم و من یعمل مثقال
ذره خیرا یره از آنجا که شکر محسن منجمله شکر خداوند سبحانه است و تا دیر
آن صبه عزیزم و قید عبید است امداد غالب مولنات زبان ناتوان به بیان
آن مطلق شده درین نامه اختصار خامه نیز بدان اشارت رفت که لم یشکر
الله من لم یشکر الناس بکدام نامس که بایمان درست و اسلام راست و
احسان نیکو سربلند و از جمله خصال حمیده برومند مثل وجود و سخای محمود
کثیر خانه اوست و مرحمت و عفو و قیام بوظائف و فرائض و از این غلام کاشته
در ترجمه قرآن مجید از بای بسم الله تا تای تمت بدون مراجعت تراجم قادر
و بسوی خیرات و صالحات و تعاون بر و تقوی مبادرت و یکجهتی تماثل جسمه
از صورت و سیرت و سریرت موصوف و یگانگی مراسم بدع و شرک از
دولتکدهٔ خاصش موقوف این ماجرا شنوید و مرا ببینید که معذلک به زندگی
ظلم کم کافی باشد حقی خواهم که عفاف بود خانه خویم که گستن فتاسد

همنشینی پسندم که جز مذاکرهٔ علم حرفی دیگر نراند خلوتی خواهم که غیر را درا جل ذکره دران راهی نبود جلوتی جویم که لا یشقی جلیسهم سیاهی صدرنشین باشد وصلی خواهم که فراقی در پس نداشته باشد فراقی طلبم که وصل ماسوی را بخاطرش گذار نبود زنی خواهم که از وی هیچ انکاری وآزاری نرسد فرزندی جویم که از وی بر خاطر من باری نباشد خادمی خواهم که ناگفته بفهمد چاکری جویم که مرا از رنجاند یاری طلبم که هر دم نوید ایمنی دهد دوستی خواهم که در غیبت دشمنی نکند زیستی خواهم که در شغل کتاب وسنت بگذرد مرگی تمنا دارم که همچو مرگ دوستانش بود گوری پسندم که چمنی از چمنستان جنت بود حشری خواهم که مرا دران رستخیز بزیر عرش در سایهٔ الٰهی نشاند حسابی را امیدوارم که یسیر بود کتابی را خواستارم که در یمین آید شفاعتی جویم که گناهان معلوم و غیر معلوم را یکسر معدوم گرداند رحمتی را طلبگارم که سیئات مرا بحسنات مبدل سازد بهشتی خواهم که تجلیگاه طور آفرین باشد دیداری آرزو کنم که هیچگاه دوری ازان نصیب دل حزین نبود لقائی جویم که مرا در خود متلاشی فرماید نگاری خواهم که مرا از من برباید

خوشا وقت شوریدگان غمش	اگر ریش بینند وگر مرهمش
گدایانی از پادشاهی نفور	بامیدش اندر گدائی صبور
دمادم شراب الم درکشند	وگر تلخ بینند دم درکشند
بلائی خمارست در عیش مل	سلحدار خارست با شاخ گل
نه تلخ ست صبری که بر یاد اوست	که تلخی شکر باشد از دست دوست

اسیرش نخواهد رهائی ز بند — شکارش نجوید خلاص از کمند
سلاطین عزت گدایان حی — منازل شناسان گم کرده پی
ملامت کشان مست یار — سبکتر برد اشتر مست بار
بسر وقت شان خلق کی ره برند — که چون آبحیوان بظلمت درند
چو بیت المقدس درون پر ز تاب — رها کرده دیوار بیرون خراب
چو پروانه آتش بخود در زنند — نه چون کرم پیله بخود در تنند
دلارام در بر دلارام جوی — لب از تشنگی خشک بر طرف جوی
نگویم که بر آب قادر نیند — که بر ساحل نیل مستسقی اند

بالجمله تو خیال خواهی کرد که این هذیان از عالم دیوانگی ست نه از جهان فرزانگی و این اندیشه میکنم که مرا چه می باید کرد تا این آرزو بار آورد و تره چشیم سر بلیم وارین دوستان دشمن کام و دشمنان تلخ نام بهر هیچ که می تواند شدن رهائی گزینیم خداوند بمضمون آتنا فی الدنیا حسنة و فی الآخرة حسنة وقنا عذاب النار را از برای من طلوم و جهول حکم محکم و قضاء مبرم کن و اتیناه فی الدنیا حسنة و انه فی الآخرة لمن الصالحین را بجهت عجز و نزولی من تفسیر مرصع فرما سخن آنکه من دانم تو همه میتوانی کرد و من هیچ نتوانم هر چند مقتضای حال و مصلحت وقت بود که این افسانه باید گفت و خود را از برای هرزه گویان نشانه باید ساخت ولکن تا از آن عمر باین یسر رسیده ایم خدای عالم الغیب و الشهاده میداند و می شناسد که تا حدی از اعالی و اسافل و رؤس و اذناب اندیشه مدی و

که ندرسانی رانجو دراه نداده ام وجز مدارات ومراعات ومواسات دشمن و دوست درهمگی امور خارج وداخل فکری باطل درباره هیچیکی از اخوان و ارکان ورعایا وبرایا ننموده اگر یکی را باضافه تنخواه مرحمت کردیم آن دیگر را ابعطاء جاگیری سرفرازی بخشیدیم وآن سوم را خلعت عهده دادیم وآن چهارم را بترقی خدمت مخصوص فرمودیم قدیمی درین بازگشت دولت از حقوق خویش محروم نیفتاد وجدیدی از در این دولتکده مایوس نرفت مفلسی نیست که خیرات کثیره دست او نگرفته مسافری نیست که آرزوی خود از امداد واعانت خیر درکنار ندیده غرضکه هیچ کار خیر وبرکت نباشد که در آن رئیسه معظمه سلمها الله تعالی سبقت از اهل عصر خود نبرده وهیچ مرتبه از مراتب قدردانی وآدم شناسی ومرحمت ومروت وعلوهمت وبذل مقدرت نبود که دران سعی وافزونی حفظها الله تعالی بظهور نرسیده آری چندی فکر سد باب مظالم ورخنه درکار رشوت که دستگیر درماندگان ست درمیان بود وچرا نبودی که تا انتصاف ضعیف از قوی نشود هرگز هیچ ریاست وسلطنت رستگار نگردد

کسی خسپد آسوده در زیر گل	که خسپند ز و مردم آسوده دل

یکدو دار وگیر این جنس که خلل انداز غرض تاراجگران رعایا ومطلب ستمگاران را بر ریاست سبب بیان خلاف واقع وپدید آمدن وقایع شد با آنکه امروز آن بازار نیز خاموش ست اما این شیاطین الانس همچنان از برای بدنام نمودن نکونامی چند در جوش وخروش

تشکو و ما شکوی لمثلی عادة	ولکن تفیض الکاس عند امتلائها

این حکایت حال بندگان دنیا و عاشقان این سپنجی سرا است و اما شکایت
کسانی که خود را از زمرهٔ اهل دین و علم میشمرند و منافقانه در پیرایه مولویت و
مجددیت و مجتهدیت و فلسفیت و فقاهت با داعیهٔ ضرورت ترجیح و
بلا سابقه عداوت و جز آن از اسباب بغضا و حقد و حسد با افتادگان ای حق
و تابعان بی بدعت طرف میشوند پس قصهٔ عجیب و حدیث غریب است و
از غایت طول و نهایت عرض در خور ضبط درین کلام موجز نظام نیست

اگر جمله را سعدی انشا کند	مگر دفتری دیگر املا کند

مختصر آنکه تا درین ملت هفتاد و دو فرقه پیدا است چندی میان یکدیگر
بازار جدال بزبان بلکه در بعض محال قتال بسیف و سنان گرم ماند و دیگر
اکثر این فرق باطله منقرض است و روی در خاک نهفت مثل روافض و خوارج
و بعض شعب ایشان کسی باقی نماند که موجب اعتنا را از اهل سنت و جماعت
بود این گروه سعادت پژوه که عبارت از اهل حدیث و متبعان طریقهٔ صحابه
قرون مشهود لها بالخیر است از ابتدای حدوث فرق تا حال یکسان بر یک
منوال مانده و بوده آمده وجود بدعت و احداث اگر هست در غیر این جماعت
از اهل مذاهب باشد ایشان خود کدام احداث نکرده اند و بایجاد مذهبی و
بدعتی تازه رضا نداده بلکه هنوز بر همان صرافت اسلام و محوضت سنت قدیمه
باقی هستند چنانکه کتب طبقات ایشان بلکه مؤلفات اعدای ایشان و همچنین
کتب تواریخ و سیر ناطق است باین مدعا و اعدل طوائف اهل اسلام در اتباع

مراتب تقوی و ائتلاف واقل مردم در بعد از تفرق و اختلاف وارحم امت
با اعدار و اکرم خلق در صدق همین گروه ست پس بس وحدوث مذاهب بکلها
و جلها خواه در عرب باشد یا در عجم و خواه در نجد بود یا در غور بی شبهه خلاف
هدی قدیم و شرع قویم و صراط مستقیم مذکور ست وا ینمعنی بر وجهی روشن
ست که محتاج بینه و تنبیه نیست هر عابر کتب دین و عارف علم شرع مبین
آنرا می شناسد هر چند اغراض نفسانیه قوم و عداوات یکدیگر که منشار آن
محبت دنیا و علو خود و شغل غیر باشد زبان را بند ساخته بلکه بخلاف آن دیده
و دانسته گو یا گردانیده و این حرکت بی برکت سبب اراقت دماء کثیره و اتلاف
نفوس و تخریب بیوت بسیاری از اهل جلده ایشان هم گردیده تا بدیگران چه
رسد معهذا از بد سگالی خویش و شماتت اعدا خود عبرت نمی گیرند و بجای آنکه
در رد و قدح اعدار اسلام مثل روافض و خوارج کوشند کمر بر شکست اهل سنت
بسته اند و نام ایشان وهابی و باغی و غازی و طاغی نهاده با آنکه تابع سنت
که تقلید مذهبی از مذاهب نمی کند او را نه با مذهب وهابیه کار ست و نه از
مذهب دیگری در خاطر غبار آزادگی از مذهب عجب نعمت بزرگ ست که
در ملت اسلام جز اهل سنت نصیب دیگری نشده و تقلید بمذهب خواه مذاهب
مقلده باشد یا مذهب مبتدعه یا مذهب وهابیه یا مذهب نیچریه یا مذهب بین بین
یا کدام نحلت دیگر همه موجب عداوت و سبب بغاوت با این سلطنت علیه مگر
حیفی که درین مقام بر دل ناکام میگذرد ملاحظه مغالطه دهی ابناء جنس ست که
عداوت درونی خود را با این سرکار بذمه مشت پری از غربا ء اهل اسلام بر بسته اند

ونام ایشان وهابی وغازی وسوآن نهاده ومیدانند که طریقه دیانت ایشان
جز اینقدر نیست که نماز وروزه وحج وزکوة بجا آرند ودر ترک خصال ذمیمه
وکسب حلال حمیده تا توانند سعی وکوشش نمایند دروغ وریا وکینه وحسد
وتکبر وحب مال وجاه وطمع زر وکسب حرام وجمله عیوب نفس را برخود حرام
سازند ووفاداری وخیر سگالی ومکافات احسان واستحکام عهد وحسن میثاق
وحیاست ذمه وعدم نقض عهد را هرچند با غیر مسلمان از اهل کتاب ومجوس
وهنود باشد برخویش واجب گردانند واین همه اوصاف در گروه اهل سنت و
جماعت موجود ست ودر اسداء ایشان که خود را مقلد ومتمذهب ومخالف خود را
وهابیه نام نهاده اند یکسر مفقود سرکار رئیس را با ریش وجبه ودستار کسی چه
کار روا ار پوشیدن ازار فوق نصف ساق ونه نوشیدن قلیان ونه دیدن
رقص نسوان ونه شنیدن نشید غلمان چه آزار واین احوال را در وهابیت کدام
دخل ومار ما آنکه اهل حق را که تابع سنت مختار اند از تسمیه وهابیت وامثال آن
صدگونه نفرت وعار ست وهابیت نام مذهب ست وما از مذهب آزاده ایم
ودل باتباع قرآن وحدیث داده اگر گویند که وهابی نام کسی ست که با دولت
انگلشیه دشمن ست وبر ایشان جهاد را فرض میدانندلیس در جوابش همین قدر
کفایت باشد که مسئله فرضیت جهاد بی شبهه در قرآن ودر حدیث ودر هر کتاب
مذهب از مذاهب موجوده مسلمانان عجم وعرب مذکور ست واین کتب در هر
زبان مترجم شده جهانگیر گردیده ودر هر زبان بلکه در هر ماه وعام خاص
در مملکت معموله سرکار عالیه انگلشیه از هند وسند وجز آن پیرایه طبع پوشیده

عالمگیر میگردد و هر زن و طفل در آن فضائل جهاد و حکم آن میخوانند و اعتقاد
خود بفرضیت آن درست میسازند پس حجر بر بعض کتب و بعض اشخاص و قطع
نظر از بعض بعینه چه آنانکه دیگران را وهابی نامند و جهاد را بسوی ایشان
منسوب میسازند و باین حیله گری حکام را از بعض غفلت منشان بر سر انتقام
کشیدن می آرند از ایشان باید پرسید که در کتب درسیه و مذهبیه شما نیز
حکم جهاد با مخالفان اسلام مرقوم ست یا نه و بعد ازانکه مرقوم ست اعتقاد
بحقیت آن دارید یا نه و اگر دارید پس وجه تقاعد ازان چیست و نیز جهاد
خاص با نصاری ست یا با دیگران نیز رواست شک نیست که احدی از
ایشان انکار نتواند کرد ازانکه این مسئله در کتب ایشان موجود ست و وی
بدان معتقد ست مگر اینقدر خواهد گفت که جهاد موقوف بر وجود شرائط و شروط
ست که در سنت صحیحه یا کتب مذهبیه فقهیه مرقوم اند و تا آن شرائط یافته نشوند
جهاد هرگز جائز نیست و اگر کنند خلاف شرع خود کرده باشند و درین صورت
چون مدار کار غزو و جهاد با مخالفان اسلام بلاتخصیص حکام فرنگ برین معنی
مقصور آمد پس بالیقین میتوان گفت که امروز در مملکت هند از کلکته تا
پشاور و از گجرات سند تا دکن مثلاً بلکه در چهار دانگ این اقلیم کسی نباشد
که معتقد جواز جهاد و قتال با دولت برٹش خواهد بود زیراکه شروط این عمل
یکسر درین وقت درین کشور مفقود ست و اجتماع آن شروط و ضوابط
در مردم این روزگار خیلی دشوار می نماید پس این خیال باطل و تعلیل معتل
و تصور مختل که مجرد وجود این مسئله در کتب اسلام و شیوع درس و تدریس آن

در طلبه علم بین مخالفت وبغاوت ست یعنی هیچ و همین ست حال دیگر رسائل
که حامل این مسئله باشد آیا کتاب الجهاد در در مختار وفتاوی عالمگیری وقاضی خان
وکنز وشامی ونحو آن نیست یا خاص بکتب همین اهل سنت ست پس اهل
بدعت تقویة الایمان ونصیحة المسلمین وکتاب التوحید واقتصار الصراط المستقیم
وامثال این رسائل را کتب مذهب وہابیه نامیده اند انصاف باید کرد که
درین رسائل مسائل جهاد کجاست انچه هست همین دعوت ست بسوی امر
تقوی وطهارت وہدایت وارشاد

چشم بداندیش که برکنده باد | عیب نماید هنرش در نظر

طرفه آنکه تهمت وہابیت در هر شهر و هر قطر رنگ دیگر دارد در دکن وہابی
کسی ست که مسکرات را تش سیندهی تارک باشد و در بمبئی وہابی کسی
ست که یا شیخ عبد القادر شیئاً لله نگوید و در اوده وہابی کسی ست
که تقلید مذاهب مروجه نماید و در دهلی کسی ست که گور پرستی پرستد و در
بدایون کسی ست که معتقد بدعات مشائخ نیست و در حرمین شریفین کسی
ست که هم عقیده اهل نجد باشد وقس علی ذلك حالانکه این امور را هیچ
مناسبت بعداوت وبغاوت سلطنت انگلستان نیست وکلیه وہابیه را
منسوب بسوی او میکنند یعنی محمد بن عبد الوهاب نجدی وی باتفاق
مؤرخان نصاری واسلام در هند نیامده ونه هندیان را با او کدام علاقه
تلمذ یا ارادت یا معرفت بهم رسیده انچه از آثار الادهار وتاریخ شام
جز آن از مؤلفات علماء نصاری ثابت شده ودر تاج مکلل نوشته ایم

معلوم میشود که دعوت مذهبی آن شخص منحصر در اقطار حجاز و حوالی آن
بود و جهاد او با اهل بدو بود از مسلمانان نه با دیگر اهل ملل و نحل و کیفما
ما کان مجرد حسن عمل و اصلاح باطن و گریز از فتن را از ما وهابیت نام کردن
خون انصاف ریختن ست و اگر فکر و اندیشهٔ جنگ نمودن با سلطنت انگلشیه
یا دولت دیگران استحقاق این تسمیه دارد هر که از ابتداء عمل برطانیه در هند
با ایشان پیکار کرده و در زمان غدر هندوستان از جنود نابهبود بمقاتله و
تاراج پیش آمده همه باید که وهابی باشند خواه هنود اند و خواه مسلمان و خواه
اهل ملت دیگر تخصیص مشتی اهل تقوی باین اسم و رسم چه سبب بلکه آنچه پیش ما
محقق شده آنست که همین زمره واقعه طلب فساد انگیز حکام وقت را که
اطلاع بر حقائق این امور ندارند مغالطه داده اند و تمشیت عداوت باهمی
خود را درین پرده وانموده کار از پیش برده اند رب مشهور لا اصل له
ورنه در حقیقت و نفس الامر و در واقع قطعاً و یقیناً هیچ قومی دوستدارتر از
اهل تقوی و ارباب دیانت بحق دولت انگلشیه نیست که طریقهٔ ایشان مبنی ست
بر غایت عدالت و حفظ از نقض عهد و حرمت بغاوت و نحو آن

درد دلم که پیش تو افسانه بیش نیست	چشم ستاره را مژه خون فشان کند

این حکایت بسیار دراز ست آمدیم بر آنکه درین عمر پنجاه ساله یاد نداریم که
باوجود چندین شغل علم و انهماک در آن با احدی از ملایان و معلمان در مسائل
و رسائل دین جاده مکابره بلکه مناظره و مباحثه مثل ابنای دهر بتخصیص مخاطب
سپرده باشیم و اگر در بدایت طلب علم بنا بر عدم تجربگی کلمهٔ حق نوشته ایم یا کشف

التباسی نمود و بعد از انکه خوض در حقائق امور رفت آن ساخته و پرداخته تقویم پارینه بنظر آمد و از شماره تالیف بیرون نموده شد و با آنکه غالب مؤلفات این خسته دل قتل ادلهٔ صمد را اهل ست نه حکایت فروع بی اصل و لغرض استفاده خویش ست نه از برای افاده کدام بداندیش معذلک حاکم ناتوان عیان تقلید پسند گران ست در واجبی درایل دین سوهان جان دروان ایشان

یقولون لا تنطق بما انت عارف	به بین اهل الجهل فالحق معیب
فقلت لهم حلوا الملام مرفا منا	بحکم التجلی والجبال فریب
شربنا واهرقنا علی الارض جرعة	وللارض من کاس الکرام نصیب

مدعیان علم و فضیلت این روزگار را که عبارت انداز متفقهان امصار و متسلفان بدعت شعار و محدثان هرزه کار و مجتهدان منکر علم اخبار در باب که چه سکنند و گرم بازاری خود را در نظر عوام کالانعام و خواص کالعوام تا کجا خواسته اند و مواد حسد و کینه مضمر خود را در محبت ایج رفضه مودت بدعت و الفت شیوهٔ آبای و نصرت تقلید اجداد خویش چه قسم بیرون داده باسرار عی خود پرداخته اند و پردهٔ حیا و انصاف از رخ خود را انداخته یکی از پی آنست که اسفار فتنه سنت را از سلف باشد یا از خلف با یرادات بارده دور از کار روست و تتمیم ناهموار از پایهٔ تشیع و اعتبار فرو انداز دیگری در آن اندیشه که چه باید کرد تا در حکام باثبات لامذهبیت و وهابیت این گروه حق پژوه را مستحق اضرار و آزار گردانند و ندانسته اند که الورم علی البادی

والبادی اظلم والمستبان ما قالا فعلی البادی آری کالای بد بریش خاوند باشد ؎

وناطح صخرة یوما لیفلقها	فلم یضرها واوهی قرنه الوعل

میر آزاد بلگرامی قدس سره السامی جائی نوشته اند که صاحب بن عباد در تزییف کلام متنبی رساله نوشت و کتاب الکشف عن مساوی شعر المتنبی نام کرد و ابو علی حاتمی عشرات ابو الطیب متنبی مذکور را جمع نمود و موضحه نام گذاشت آخر عداوت این هر دو کس کاری نساخت و ابو الطیب را از پایه اعتبار نینداخت

النجم تستصغر الابصار رؤیته	والذنب للعین لا للنجم فی الصغر

انتهی حاصله غرضکه از صدر اول تا این دم اگر کسانی را که با اهل حق در هر عصر طرف شده اند و بمدد باطل پرداخته شمار کنی و حسابی از ابراز غی این جماعه را ده و جمله معترضه بر اهل هدایت وارشاد برگیری مولفی مستقل فراهم آید تا آنکه ملحدان کفر شعار و رای پرستان ضلالت دثار بر کتاب خویش سخن ازل که عبارت از کلام عز و جل ست ایرادها کرده اند و بحکم وکذبوا بما لم یحیطوا بعلمه زبان اعتراضها بر آن کشوده هر چند آخر الامر باطل زاهق و حق ثابت ماند و اجوبه سکته یافته زبان در کام کشیدند پس دیگر پیروان کتاب و متمسکان سنت رسالت مآب را از کجا چشم نجات ازین خذعبیلات و طامات می توان داشت ؎

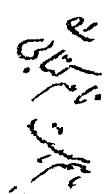
تعاوینا لانا غیر لکن	و تبغضنا لانا غیر عورا

بالجمله کهنه رسمی ست که مبطلان تصنیف و تالیف محقان را در میزان اعتبار

نمی سنجند و کمر همت بر شکست اوی نبندند هیچ مؤلف در هیچ عصر از این بلا
محفوظ نمانده و اهل حق در برابر آن و اذا خاطبهم الجاهلون قالوا
سلاما را کار بند گشته این سرگشته وادی ایجاد و اسیر هوا و هوس
جماعت حسادت باید بسهو و غلط هم رساله یا کتابی در رد احدی از ابنا
عصر و اُسراء رای نوشته است و خامهٔ حق نگار را از نهار آلوده این سیه
کاری نموده بلکه از مؤلفات معاصرین علی اختلاف انواعها و تباین اقسامها
و اسقامها حرفی نخوانده و آرجیاو دیدهٔ مقلد پیشگان بدعت دوست رای
پسند سلسله یا موخته و ورقی را از کراریس محررهٔ ایشان در کتابخانه خویش
جائی نداده و نظر بر خطا و غلط و سهو هیچ یکی از ایشان ندوخته و مبالاتی برد
و قبول این ناشناسان ننموده بلکه انتقام هر قسم را با وجود قدرت تام بر نفس
خویش حرام ساخته معهذا می بیند که مطرح انظار خشم آگین حسد تضمین این
گرگ مقلد پیشه است و موقع افترا این مفتریان ریا اندیشه است

بين اهل الجحود والتكذيب — كل امر من الامور عجيب
تركوا ريبة باهل ارتياب — واسترالوا في امر كل مريب
كثر الافتراء منهم جهارا — ولهم فيه غاية المتبيب
وله بينهم ادارة كاس — مزجته حلاوة التقريب
كم سمعنا منهم قبيحة قذف — اوصلوها بالعار والتعييب
طعنوا بالتوهمات علينا — في امور بدت لكل لبيب
واستحوا بنا على سوء ظن — ثم عادوا باللوم والتانيب

وارادوا ابطال رؤية فرق … في الورى بين يابس ورطيب
كل ذا من كثافة الطبع فيهم … وقصور العقل الخبيث السليب
ولهم قبح نية في سواهم … اوصلتهم غدا الى التعذيب
طال ما اهلك المهيمن منهم … حسدا من ضلالة في لهيب
واكب الاله في النار نفسا … نشأت بالنفاق في تقليب
وابتلاهم ربي بكل بلاء … عل ان يرجعوا بقلب منيب
وعليهم من الرزايا توالت … ظلمات كوابل في الصبيب
فاصروا واستكبروا بنفوس … لم تخف من رب اليها قريب
لا اتعاظ ولا اعتبار بشيئ … عندهم في شهادة ومغيب
وهم العمي عن سواء سبيل … لا يبالون بالبصير الرقيب
كلما نبهوا على الحق ناموا … عنه بالاضطرار والتغليب
بعدت شقة الكمال عليهم … فتسلوا عن ذلك بالتكذيب
قمت فيهم معلما حسب جهدي … ناصحا بين سائل ومجيب
داعيا للهدى باخلاص قلب … وكلام فصل وصدر رحيب
حافظا مع كبيرهم وصغير … حرمات الوداد بالترحيب
فراؤني بوصفهم ورموني … بالذي فيه هم من التركيب
زعموا ان حذقهم كاشف عن … ضعف امري فاستنقصوا نفع طيبي
قلبوني وغيروني لديهم … وعلى الناس اجمعوا تعريبي
الحدوا في صفات مدحي ومالوا … عن صوابي وابعدوا تقريبي



فعلوا مثل فعل اعتزال ‏ فى كلام المهيمن المستجيب
حيث قالوا فيه باعراض نفس ‏ يتعالون كل مروض خصيب
كل هذا وليس يخفى اذانى ‏ بالهدى بسهم ولا تشويبى
واياالسمت لا يرائى عيون ‏ عميت عن جمال وجه حبيبى
لم اكلفك ان ترى حسن حالى ‏ فى الدرايا اوان تكون نسيبى
او على الصبر لى اراك مقيما ‏ او بدنياك ان تريد نصيبى
انما الجود مثل جود داب ‏ كف جهدا من الاذى عن لبيب
بانفوسا يستنطون المعانى ‏ من قميص الكلام بالترتيب
ان يكونوا فى اسوء حال الجهاد ‏ اهله بين مخطى ومصيب
واراكم متممين على ما ‏ فيه اسله بعد ما يريب
اتسادون كل ابيض عرض ‏ فى المعالى باسود غربيب
ما استطعتم بالذوق ان تفرقوا ‏ ما بين فرث ورائق من حليب
ما نفوس قد اسلمت كنفوس ‏ عاب ذات من الهوى للصليب
من اناس ليس حسوه رجال ‏ ونفوس خلت من التاديب
وعقول بالوهم سفا دطوعا ‏ للهوى والضلال قود الجنيب
من اتاهم بعلمهم جحدوه ‏ كيف من جاءهم بعلم غريب
فتراهم للسرو فى تهويين ‏ وتراهم للخارق فى تصحيب
انطقوا كل بومة بهواهم ‏ واراد والسكوت للعندليب
حاولوا يطفئون بالزور نورا ‏ ويذلون عرق ذارى المهلب

اصبحوا منه فی اسیٰ و نحیب	فراعوا من عنایة الله بی مآ
و علیهم رب العباد حسیبی	و الی الله قد توسلت فیهم

هرچند بنابر بشریت گاهی دل از برای مباحثه و مناظره می طپید و هوس خامه فرسائی دامن خاطر میکشید اما فقدان مخاطب صحیح را چه علاج لیتنی ذات سوار لطمتنی ؎

بعزیزان چه التماس کنم	کس زبان مرا نه می فهمد

طریق بحث در علم و طرز تحریر در رد و هنجار استدلال بر مدعا و روش رفع حجت خصم بر وضعیکه پسندیدهٔ یاران این زمانه و گزیدهٔ دانشمندان فرزانه ست در سلف ازان نشانی نداده اند و بنا تکفیر و تضلیل و تسفیه بران ننهاده ع انچه فخر تست آن ننگ منست ٭ بیشتر در مباحث مناظره مشاهده افتاده که خطای خود بر دامن دیگری می نبندند و از میدان جواب باصواب گریخته از یک مبحث طفره بمبحث دیگر می نمایند و معذلک ادعای تادیه حقوق پاسخ میکنند رمتنی بدائها و انسلت تا آنکه دین امروز درین نسوان امت لهو و لعب اطفال گشته و فضیلت در سب و شتم فحول رجال منحصر شده اگر بهتری را از خود مرده باشد یا زنده در چاویدهٔ خامهٔ خود در ذکر دهیچ مزیت او را دست بهم نداد و اگر در قدح برتری از خویش خامه نفرسود حجت بر ثبوت فضیلت خود اقامت نه نمود ؎

تشبعوا قبل ان یشبعوا	نعوذ بالله من اناس
فاحذرهم انهم فخوخ	احدودبوا و انحنوا ریاءً

آین حال جمعی ست که خود را از ذوی الهیات و آبار الحسنات شمارند و در
فقه و مدارک رای بالغ بپایهٔ اجتهاد و تجدید شناسند و کمال قابلیت در تسوید
اوراق و شهرت در عوام آفاق منحصر دانند و آزاله عرض اسلام و انتصاب
بدعات نافرجام را مرتبهٔ وصول الی التحقیق پندارند تا بجایی که تابع هر ناعق
و طروقهٔ هر ناهق اند چه رسد و علی نفسها براقش تجنی سفهاء الاحلام
را همین قدر بسند است که فلانی جواب کتاب فلانی نوشته هر چند مجرد هذیان
چرا نباشد و عوام کالانعام را این غلغله کفایت کند که فلانی از تحریر جواب جواب
فلانی سکوت ورزیده اگرچه حجت نیره و برهان ساطع بدست او بود با آنکه
جواب یا ردّ یا ایراد کسی نوشتن و اعرض عن الجاهلین را کار بستن
اگر یک عیب ست مجازفات و تهافت فقهاء زمان را پاسخ گزاردن و
اضاعت وقت خود درین کار روا داشتن صد عیب ست عهدی بک
سفیها فهمی ضرب فقها شنیده ستم که در مدراس یکی گفتگو بر سر مسئله
استواء رحمن بر عرش عظیم کرده بود دانشمندی بتحریر چند با استوا اعوجاج
او پرداخت دیگری در او ده عوعو کرد فاضلی آنرا از گوئی خود بر آمده

سگ را بگو نزاع تو با ماهتاب چیست		مه نور میفشاند و سگ شور میکند

آن ثالث بالخیر در سلهٹ هرزه سرائی کرد حق پرستی کشف عوار او ساخت
و دروغ گو را تا بخانه رسانید و کفی الله المؤمنین القتال جز این سه نفر
دیگری معلوم نیست که ابلیس رای جدید و خدخدا و درین افعال ناسدید
کرده باشد ورنه عرب و عجم بر قبول این مؤلفات اتفاق دارد

اذا رضيت عني كرام عشيرتي ... فلا زال غضبان علي لئامها

و فرضا اگر کسی بجانب انصاف نگراید حق را فی نفسه چه گزند و چون خدا ورسول در فروع و اصول بر پشتی ما باشد باطل نژند را چه فروغ اگر تمامه جهان بر خلاف ما ایستد باکی نیست که اصل مقصود درین کار اتباع دلیلست نه آویختن بقال و قیل و غایت الامر موافقت با سنت مطهره و کتاب عزیزست نه التفات بسوی شور و شغب هر جاهل بی تمیز ؎

ما را چه باک گر کس صاحب نظر نباشد ... نشناختن گهر را نقص گهر نباشد

الحمد لله که نه از ردّ این مبتدعان بر خاطر حق پسند ما ملالست و نه بر قبول این مشتی نادانان اختیال ؎

شراب ناب کش و روی مه جبینان بین ... خلاف مذهب آنان جمال اینان بین

خلني في محبة المحبوب ... فهي عندي نهاية المطلوب

و تباعد يا جاهلا خبيثا ... عن طريقي و عد عن اسلوبي

بك لو قد اراد ربك خيرا ... قلت مما عملت يا نفس توبي

لكن الله قد اضلك جهلا ... بالمقام المعظم المرغوب

طبعنا الحب ليس ينفك عنا ... با باطيل جاهل محجوب

لكن الله حسبنا فهو كا ... فينا على كل ذي افتراء كذوب

ما را خود شکر آن می باید کرد که درین دانش و بینش محسود خلائقیم نه حاسد بر اسرار این خلائق اللهم اجعلني محسودا ولا تجعلني حاسدا ؎

هم يحسدون و شر الناس كلهم ... من عاش في الناس يوما غير محسود

این شکر مارا سجاسی رسانیده که انصار خدا و حواریان رسول مصطفی صلعم
غائبانه از ما قیام بجواب این زمرهٔ لئام فرموده اند و دست و زبان بارد و
طرد مهرات ایشان نیالودمع مردی از عیب برون آید و کاری بکند
لا احصی ثناء علیك انت کما اثنیت علی نفسك نعمت های خداوندی
جات عظمه دربارهٔ این کمترین بندگان خود بیش ازان ست که در عمر نوح
سپاس ذرهٔ ازان انعام لایحصی و شکر پاره ازان الطاف لاتستقصی بجا
می توان آورد و باین زبان کج مج گزارش نیایش می توان نمود الم یجدك
یتیما فاوی ووجدك ضالا فهدی ووجدك عائلا فاغنی شرح
حال اوست و نصر الله امرء سمع مقالتی فاداها کما سمعها تفسیر مقال
او حکایت دشمنی اهل رای و شکایت ستمگری سپهار خواه از عالم مفاسد دنیا
باشد یا از جهل و تعصب دین آن اقتضا نفس بشری ست ورنه هر خس و خار کجا
درخورد این نعمت و اقتدار تواند بود که هم توفیق دریافت حقائق حماد قه لوی
بخشد و هم صبر بر ایذای بنی جنس و تحمل بر شاق ایشان او را ارزانی دارند
اشد الناس بلاء الانبیاء ثم الامثل فالامثل ــه

بلاء الانبیاء هو البلاء و قد عاشت عناه الاولیاء
و ذلك کان فی الدنیا فیما به للناس ذمرا و ثناء
د من یکثر علیه الصبر نعظم به عهد الا لدله جزاء
و اما الدین فاحدرم من بلاء یصیبك فیه ذاك هو البلاء
و کن بالامر اد سلیم صدرم لان مصاحبات الناس داء

فاناك ان نطقت بما تراه ... عليهم حثهم فيك افتراء
وصرت عدوهم في كل حال ... وليس لهم بما قلت ارعواء
وان تسكت وتكرهه بقلب ... فقلبك ماله فيهم خفاء
وهم لا يقبلونك فاجتنبهم ... وانت بما علمت لك اهتداء
وان خالطتهم وسلكت معهم ... يكون لهم بفعلك ذا رضاء
وتمسي بينهم مرفوع شان ... وتصبح كل ما تلقى نهاء
ولكن تبتلى بالدين منهم ... بما هم فيه اذ بالسوء جاؤا
اكابرهم على الاعراض قاموا ... ولو بالكفر ما لهم انتناء
وقد حملوا اصاغرهم عليه ... مداهنة وليس لهم حياء
تنبه يا مريد الحق وافتح ... عيونك ما بنو الدنيا سواء
وصابر عن لقاء الناس واصبر ... على الايذاء وليسع الاناء
فان الصبر في الدنيا قليل ... وعقباه انكشاف وانجلاء
ولا تسترج غير الله مولى ... فغير الله ما فيه الرجاء

اجر هر ذی اجر در هر دو جهان بقدر نصب و تعب اوست و قدر هر عامل باندازهٔ مشقت و محنت او عمده درین باب ایثار حق بر خلق ست و ترک خلق از برای حق قل الله ثم ذرهم فی خوضهم یلعبون پانزده سال ست که در طفلی گذشت پانزده سال دیگرست که در سر طلب بسر شد لبست سال ست که شغل خدمت کتاب و سنت دست این اوفتاده گرفته و از همه بیگانه ساخته آشنای خود کرده ولله الحمد ربنا تقبل منا انک انت

السمیع العلیم نفسی چند که از حیات دو روزه باقی ست و صحبت مرگ بر کلمهٔ توحید تشنگی جان را ساقی امیدوارم که جان در طلب همین درد برود و توفیق حسن عمل رفیق این سفر شود رب انت ولیی فی الدنیا و الاخرة توفنی مسلما و الحقنی بالصالحین این ست ماجرای ماضی و حال که تعبیر از آن بدیروز و امروز و امس و الیوم می توان کرد و اما حال استقبال که عبارت از آن فردا و غد می تواند بود پس کریمه و ما تدری نفس ماذا تکسب غدا و ما تدری نفس بای ارض تموت کاشف حقائق او ست

رباعی
کس را خبری نیست چه آید فردا
نیرنگی قدرت چه نماید فردا
پوشیده ست و زیر پردهٔ عالم غیب
شب حامله است تا چه زاید فردا

رباعی
صد نسبت و کتاد باهم آمیخته اند
تا رنگ بنای این جهان ریخته اند
دلتنگ مباشید که مانند هلال
پیش هر در کلید آویخته اند

رباعی
هر که تسلیم بفرمان قضا میگردد
بر سرش ابر بلا بال هما میگردد
چه ضرور ست کشیدن نسیحا منت
کامرانی چو کند درد دوا میگردد

مطلع
بمحفلی که دل آئینهٔ رضا طلبی ست
نفس درازی اظهار پای بی ادبی ست

مطلع
بخدا کار چو افتاد خدا ساز شود
گرهٔ قطره بدریا چو رسد باز شود

رباعی
دائم بگناه نفس راغب بوده
قالب عاصی و روح تائب بوده
مو گشت سفید و رو سفیدم نکرد
این پیری من صباح کاذب بوده

خاتمۃ الرسالہ و عاقبۃ المقالہ

حافظ ابو بکر عبداللہ بن محمد بن عبید اللہ بن ابی الدنیا بسند خود از
ابن مسعود روایت نمودہ کہ آنحضرت فرمود صلعم سلوا اللہ من فضلہ
فان اللہ یحب ان یسال من فضلہ وافضل العبادۃ انتظار الفرج
واز حدیث ابو سعید مرفوعاً آوردہ لم اجد عطاء خیر ولا اوسع من الصبر
ربیع بن خثیم گفتہ مراد بمخرج در کریمہ ومن یتق اللہ یجعل لہ مخرجاً
خروج ست از ہر ضیق کہ بر مرد م باشد وابو الدرداء گفتہ پرسیدہ شد
رسول خدا از آیۂ کل یوم ھو فی شان فرمود ھو ان یغفر ذنبا و
یکشف کربا ویرفع قوما ویضع آخرین وابن عباس گفتہ در آن میان
کہ ردیف بودم آنحضرت را فرمود یا غلام احفظ اللہ یحفظک احفظ
اللہ تجدہ تجاھک واذا سالت فاسئل اللہ عزوجل واذا استعنت
فاستعن باللہ جف القلم ورفعت الصحف والذی نفسی بیدہ
لو جھدت الامۃ لتنفعک بغیر ما کتب اللہ لک ما
استطاعت ذلک ولو ارادت ان تضرک بغیر ما قدر لک ما
استطاعت وبطریق دیگر از سھل بن سعد ساعدی باین لفظ روایت
نمودہ کہ ان رسول اللہ صلعم قال لعبد اللہ بن عباس یا غلام الا
اعلمک کلمات تنتفع بھن قال بلی یا رسول اللہ قال
احفظ اللہ یحفظک تجدہ تجاھک اذا سالت فاسال اللہ واذا

استعنت واستعن بالله جف القلم بما هو كائن فلو جهد العباد
ان ينفعوك بشئ لم يكتبه الله لم يقدر واعلمه وان استطعت
ان تعمل لله بالصدق فى اليقين فافعل فان لم تستطع فان فى الصبر
على ما تكره خير كثيرا واعلم ان النصر مع الصبر وان الفرج مع
الكرب وان مع العسر يسرا و در روايت ابن عباس ست مرفوعاً
من اكثر من الاستغفار جعل الله عز وجل له من كل هم فرجا
ومن كل ضيق مخرجا ورزقه من حيث لا يحتسب و ابو ذر گفته
آنحضرت بر من اين آيه تلاوت ميكرد يعنى آيه مخرج نزد تقوى و رزق بيگمان
و آيه كفايت خدا نزد توكل و ميفرمود يا ابا ذر لو ان الناس اخذوا بها
لكفتهم و از حسن آمده كه فرمود آنحضرت صلعم ساعات الاذى يذهبن
ساعات الخطايا و عمر بن خطاب گفته ما ابالى اى حال اصبحت على
ما احب او على ما اكره وذلك لانى لا ادرى الخير فيما احب او فيما
اكره درين اثر نفى علم غيب ست از خود و ابراهيم گفته ان لم يكن لنا خير
فيما نكره لم يكن لنا خير فيما نحب منصور بن عبد الرحمن گويد همراه حسن
نشسته بودم كه مردى مر اگفت حسن را ازين آيه بپرس ما اصاب من مصيبة
فى الارض ولا فى انفسكم الا فى كتاب من قبل ان نبرأها پرسيدم فرمود
سبحان الله من يشك فى هذا كل مصيبة بين السماء والارض ففى
كتاب الله من قبل ان يبرئ النسمة و حسن گفته آنحضرت فرمود ادخل
نفسك فى هموم الدنيا واخرج منها بالصبر وليردك عن الناس ما تعلم

من نفسك وخالد بن رافع گفته آنحضرت ابن مسعود را فرمود لا تكثر همك ما يقدر يكن وما ترزق ياتك محمد بن علی گوید لقد بورك لعبد فی حاجة اكثر فيها دعاء ربه كائنة ما كانت وابن عيينه فرماید ما يكره العبد خير له مما يحب لان ما يكرهه يهيجه الدعا وما يحب يلهيه ولودا بودا نوّد که میگفت سبحان مستخرج الدعا بالبلا ومستخرج الشكر بالرضا كردوس بن عمر گفته فيما انزل الله فی الكتب ان الله يبتلی العبد وهو يحبه يسمع تضرعه بشر بن بشار مجاشعی از عبّاد بود عابدی را گفت مرا وصیت کن گفت الق نفسك مع القدر حيث القاك فهو احری ان تضرع قلبك وان يقل همك واياك ان تسخط ذلك فيحل بك السخط وانت عنه فی غفلة لا تشعر به ودر حدیث بن مسعود آمده که فرمود رسول خدا صلعم من نزلت به حاجة فانزلها بالناس لم تسد فاقته فان انزلها بالله اوشك الله له باجل حاضر او برزق عاجل ودر روایت عمران بن حصین ست مرفوعا من انقطع الی الدنيا وكله الله اليها این همه اخبار وآثار را ابن ابی الدنیا بسند خود در کتاب الفرج بعد الشدة آورده آخر کلام مالك بن دینار در مرض موت آن بود که ما اقرب النعيم من البوس يعقبان ويوشكان وابن مسعود گفته لو ان العسر دخل فی جحر لجاء اليسر حتی دخل معه ثم قال قال الله عز وجل فان مع العسر يسرا ان مع العسر يسرا مروی ست که عمر بابی عبیده نوشت مهما ينزل بامرء شدة يجعل الله له بعدها فرجا فانه لن يغلب

عمر بن واصبروا وصابروا ورابطوا واتقوا الله لعلکم تفلحون
و در روایت سعد ست گفت کما جلوسا عند رسول الله صلعم فقال
الا احدکم او احدثکم بشی اذا نزل برجل منکم کرب او بلاء من امر
الدنیا دعا به یفرج عنه قال فقالوا بلی قال دعاء ذی النون
لا اله الا انت سبحانک انی کنت من الظالمین گوینده یونس علیه السلام
این دعا در سه ظلمت کرد ظلمت بطن حوت و ظلمت لیل و ظلمت بحر ملک الموت نزد
یعقوب علیه السلام آمد یعقوب فرمود بالذی خلقک قبضت روح
یوسف گفت لا گفت الا اعلمک کلمات لا تسال الله شیئا الا اعطاک
قال بلی قال قل یا ذا المعروف الذی لا ینقطع ابدا ولا یحصیه غیره
قال فما طلع الفجر حتی اتی بقمیص یوسف علیه السلام

بوی پیراهن یوسف ز گریبان برخاست		خادیه شوق گر از جانب کنعان برخاست

مروی از اهل کوفه گفته جبریل علیه السلام در زندان بر یوسف علیه السلام
در آمد وی گفت یا طیب من ادخلک علی ها هنا گفت انت ادخلتنی
گفت بگو اللهم یا شاهدا غیر غائب و یا قریبا غیر بعید و یا غالبا غیر
مغلوب اجعل لی من امری فرجا و مخرجا وارزقنی من حیث لا احتسب
معمر بن سلیمان گوید مردی با یعقوب برخورد و گفت ما لی لا اراک کما کنت
تکون قال طول الزمان وکثرة الاحزان گفت پس ملاقات کرد او را
لاقی و گفت قل اللهم اجعل لی من کل ما اهمنی من امر دنیای و آخرتی
فرجا و مخرجا واغفر لی ذنوبی و ثبت رجاءک فی قلبی واقطعه عمن

سواك حتی لا یکون لی رجا الا ایاك حسن گفته لو عری من البلا احد لعری منه آل یعقوب جا سهم البلا ثمانین سنة ابن عباس گفته آنحضرت فرمود کلمات الفرج لا اله الا الله الحلیم الکریم لا اله الا الله العلی العظیم لا اله الا الله رب السموات السبع و رب العرش الکریم و ابوبکره گفته آنحضرت فرمود دعوات المکروب اللهم رحمتك ارجو فلا تکلنی الی نفسی طرفة عین و اصلح لی شانی کله شان الدنیا و الاخرة فی عفو منك و عافیة لا اله الا انت و عبد الله گفته کان رسول الله صلعم یقول اذا نزل به هم او غم یا حی یا قیوم برحمتك استغیث و اسماء بنت عمیس گفته آنحضرت صلعم را شنیدم میفرمود هر کرا غم یا هم یا سقم یا شدة برسد ی بگو یا الله الله ربی لا شریك له آن بلا از وی منکشف گردد و عن ابن مسعود قال قال رسول الله صلعم ما اصاب مسلما قط هم و لا حزن فقال اللهم انی عبدك و ابن عبدك و ابن امتك ناصیتی بیدك ماض فی حکمك عدل فی قضائك اسألك بکل اسم هو لك سمیت به نفسك او انزلته فی کتابك او علمته احدا من خلقك او استاثرت به فی علم الغیب عندك ان تجعل القران ربیع قلبی و جلاء حزنی و ذهاب همی الا اذهب الله همه و ابدل مکان حزنه فرجا قالوا یا رسول الله افلا نتعلم هذه الکلمات قال بلی ینبغی لمن سمعهن ان یتعلمهن مردی را حجاج قید کرد و بروی حرس گذاشت و حکم کرد که فردا صبحدم حاضر آرند وی گفت در زندان سرنگون بودم که از زاویه یکی ندا کرد و گفت

ای فلان این عابس یاس لا یعلم کیف هو الا هو و یامن لا یعرف قدره الا هو فرّج عنی ما انا فیه چون این دعا کردم سندانهایم بیفتاد و دروازه را گشاده دیدم و درین وقت برآمدم و بواسطه شتافتم تا آنکه در مسجد آمدم صبح کردم رقیه گوید ابراهیم تیمی در دیاس بود ادا گفتند بود دعوت الله ان یفرج عنک گفت انی لاستحیی لن ادعو الله ان یفرج عنی مالی فیه اجر مردی ادحاجی بند کرده بود در سر چاه صحره گذشته او را دران جا کسی تلقین کرد که چنین گوید سبحان الملک القدوس سبحان الله وی از آن چاه برآمد آنکه انسانی او را برآورده باشد ابن ابی الدنیا در کتاب الفرج بعد الشدة از این جنس حکایات و ادعیه خلاص مسجون از بیت مغلق و دعا نجات اسیر نقل دعا مصروع و ضایع علی الشدر و دعا مکروب و دعا در حضور خصم و دعا در سجده و دعا مستاک در قتل و مامور بسجن باسانید خود آورده و گفته محمد بن ابی رجا روایت کرده که یکی مردی از ملوک که در حبس بود در آمدم وی تمثل میکرد باین ابیات و حبس او را زمان دراز گذشته بود دیدم که بی درنگ بیرون رفت ابیات این است

عسی مترب یصبح وهو طیّه	اطال صداها المنهل المتکدر
عسی الکروب الغادیات ستکتفی	و بالمستدل المستضام سینتصر
عسی جابر العظم الکسیر بلطفه	سیرتاح للعظم الکسیر فیجبر
عسی الله لا تیأس من الله انه	یسیر علیه ما یحل و یکبر

عمر بن عبد العزیز گفته اذا کنت فی الدنیا فیما یسوءک فاذکر الموت فانه یسهل علیک مسلمه بن عبد الملک گویان اقل الناس هما فی الاخرة اقلهم هما فی الدنیا ابو بکر ثقفی گفته مردی گفت مرا همی رسید

کہ ازان سخت دل تنگ شدم بخواب رفتم می بینم کہ گوینده میگوید ؎

کن للمکاره بالعزاء مقطعا	فلعل یوما لا تری ما تکره
ولربما ابتسم الوقور من الاذی	وضمیره من حره یتاوه

بیدار شدم و این ابیات را تردید کردن گرفتم دیر نشد کہ حق تعالی مرا ازان اندوه برهانید و انشد احمد بن یحیی ؎

مفتاح باب الفرج الصبر	وکل عسر معه یسر
والدهر لا یبقی علی حالة	والامر یاتی بعده الامر
والکره تفنیه اللیالی التی	یفنی علیها الخیر والشر
فکیف یبقی حال من حاله	یسرع فیه الیوم والشهر

وانشد محمد بن ابراهیم هذه الابیات ؎

اذا اشتملت علی الیاس القلوب	وضاق لما به الصدر الرحیب
واوطئت المکاره واطمئنت	وارست فی اماکنها الخطوب
ولم تر لانکشاف الضر وجها	ولا اغنی بحیلته الاریب
اتاک علی قنوط منک غوث	یمن به اللطیف المستجیب
وکل الحادثات اذا تناهت	فموصول به الفرج القریب

وانشد رجل من قریش هذه الابیات ؎

الم تر ان ربک لیس تحصی	ایادیه الحدیثة والقدیمة
تسل عن الهموم فلیس شیئ	یقیم وما همومک بالمقیمة
لعل الله ینظر بعد هذا	الیک بنظرة منه رحیمة

بکر بن معتمر در زندان بود ابو العتاهیه را شکایت طول حبس و شدت غم خود نکاشت وی در جواب نوشت

هی الایام و العبر	وامر الله ینتظر
اتیاس ان تری فرجا	فاین الله والقدر

ابن ابی الدنیا بعد از ایراد این ابیات قصه خروج عمرو بن هبیره از حبس و قصه استتار معاویه بن قطن و قصه خلاص تو یه عنبری از حبس نوشته و بدان تسلیه مکروبین مطوبین خواسته و گفته قمری که دید بر حجری یافتند که بر آن مکتوب بود

اصبر لدهر نال منك	فهکذا مضت الدهور
فرح وحزن مرة	لا الحزن دام ولا السرور

و مردی از قریش این بیت خوانده

حلبنا الدهر اشطره ومرت	بنا عقب الشدائد والرخاء
فلم ناسف علی دنیا تولت	ولم نفرع الی عند الدعاء
هی الایام نکلما وتاسوا	وتاتی بالسعادة والشقاء

و جعفر بن محمد انشاد کرده

ولا تجزع وان اعسرت یوما	فقد ایسرت فی الزمن الطویل
ولا تیاس فان الیاس کفر	لعل الله یغنی عن قلیل
ولا تظنن بربك ظن سوء	فان الله اولی بالجمیل

قاسم بن محمد بن جعفر بسیار بود که تمثل باین اشعار میکرد

عسى ما ترى ان لا يدوم وان ترى	له فرجا مما الح به الدهر
عسى فرج ياتى به الله انه	له كل يوم فى خليقته امر
اذا لاح عسر فارج يسرا فانه	قضى الله ان العسر يتبعه يسر

وانشد الحسين بن عبد الرحمن

اذا المرتسامح فى الامور تعسرت	عليك فسامح وامزج العسر باليسر
فلم ار اوفى للبلاء من التقى	ولم ار للمكروه اشفى من الصبر

قال ابن ابى الدنيا تم كتاب الفرج بعد الشدة والحمد لله وحده وصلى الله على محمد واله وصحبه اولى النجدة گويم و درينجا استغاثه ديگرست كه انشاد آن مناسب مى نمايد وهى هذه

يامن يفرج كربة المكروب	انت المعد لشدتى وخطوبى
مالى سواك وانت خير مؤمل	ارجو لكشف شدائدى وكروبى
ان لم تلاحظنى بعين عناية	كرما والا دمت فى تعذيب
فالطف الهى بى كما عودتنى	ياخير مدعو وخير مجيب
اوليتنى نعما ابوء بحقها	ولطفت بى وانلتنى مطلوبى
وجعلت حظى فى عبادك وافرا	مستوطنا بلدى وفى تغريبى
وسترت زلاتى على تكرما	وجزيتنى منها جزاء منيب
هذى مواهب من قديم نلتها	وانا الحريص على وفور نصيبى
لا تسلبنى ما وهبت فليس من	شيم الكرام الرد فى الموهوب
ولئن سلبت مواهبا اعطيتها	كانت لبعض جرائمى وذنوبى

لكن حكمك يا الهى عدلى ... والرب ذو كرم على المربوب
وعوائدى منك الجميل تكرما ... حاشاك تقطعها عقوبة حوبى
فاجعل علىّ سبيل سترك مسبلا ... كى لا تبين فضائحى وعيوبى

ومما انشده الشيخ العارف بالله تعالى عبد الغنى النابلسى بلدا الحنفى مشربا القادرى مذهبا النقشبندى طريقة قدس الله سره وافاض علينا بره فى هذا المقام هذا النظام

ما الشدة الا للفرج ... وستاتى انواع الفرج
واصبر فالله له حكم ... فيما يقضيه على المهج
والكل يزول ولا تحزن ... من شئ راح فسوف يجى
والدهر عجيب حالكه ... وعجيب ايضا منه نجى
وصارف الايام على ... اهل الدنيا احدى الحجج
العالم للبلوى خلقوا ... فمن البلوى لا تنزعج
فحوادثهم قد كان بلى ... فى الاصل لمعنى ممتزج
والله له غضب ورضى ... كالظلمة تظهر والبلج
واصعد بمراقى الخير الى ... اعلى الغرفات من الدرج
واذا وكلت الهك فى ... امر من امرك فابتهج
واستر فهو المقضى ولا ... تضجر منه او تختلج
والشئ له وقت فاذا ... لم يات فكن للوقت رجى
والعسر ليسر يعقبه ... فاخرج عن ضيقك والحرج

وسالتك يا مولائى بمن ... يمشون على اسنى النهج
من كل رسول جاء لنا ... بالحق وبالدين البهج
وبكل نبى منك اتى ... بطريق ليس بذى عوج
وبنوح يشكر من غرقت ... بالدعوة منه ذو والهرج
ونجت اصحاب سفينته ... من كل فتى فى الله شجى
وبابراهيم خليلك من ... نجاه الحق من الوهج
وبخلته واسامته ... لبنيه على مر الحجج
وبتسمية من قبل لنا ... بذوى الاسلام المنتهج
وكليمك موسى من انجى ... بك امته يوم الخلج
والفرق له كالطود غدا ... فى لجة بحر مختلج
وبروحك عيسى من ظهرت ... انوار هداه على السرج
ابرى الاعمى والابرص بل ... احيى كم ميت مندرج
ولطه احمد من بهرت ... آيات هداه المنبلج
وحمى دين الاسلام وقد ... وافى بالنصرة فى الرهج
واباد بمدح الدين لنا ... عن ملته والكفر هجى
وباهل البيت باجمعهم ... ارباب السبق لدى الدلج
وباصحاب المختار ومن ... بالسرا نار واكل دجى
وابى بكر الصديق بلا ... شك فى الدين ولا مرج
وبشيبته وسريرته ... تلك المعمورة باللهج

وبنور التيطا ن اسى	منه لطريق مبتهج
عمرالفاروق ومن بسا	حلما ه ابان عن الفلج
وبعثمان السزاكى الا	خلاق سهد الدار المتلج
وبحرالعلم علي من	قد فاح كرو ص مفترج
صهرالمختار وعدته	فى السدة والهم اللرج
وبكل ولى فاحنا	من سيرته براكى الارج
ان تفرج همرآحزننا	وتقيهم معترك الهج
وتزيل العسمه اجمعها	عن هذا القلب المزعج
وادفع سترالاعداء ولا	تعرضنا منهم فى اللجج
والطف يا رب اللطف لنا	وانقذنا من هذا الحرج
وصلوة الله مع التسليم	على ذى السرالمنذ حج
طه المختار وشيعته	والصحب ذوى الحظ البهج
وعلى العبد المنسوب بهم	لغنى ساعى المنحوج
ما لعلع حادى الشوق وما	سار الركبان على السرج

وقال رضى الله عنه سه

قد اصبح قلبى فى وهم	ومدامع عينى كالبحر
ومعانى السوق قد اتضحت	بلسان ضنى الجسم اللهج
نعمى الالطاف تحف بنا	ويلوح النور من السرج
ولعل الرحمة تدركنا	من بعد الشدة بالفرج

ولعل علينا الله يجود　بشرح الصدر من الحرج
والذنب يزول بمغفرة　ويصير الهالك منه نجى
كرم المولى يحكى لججا　فاسبح فى هاتيك اللجج
وادخل بيت التوفيق ولا　تصعد الا فى ذى الدرج
واعرفه به واعبده له　واسجد ان اسفر وابتهج
واسكر من خمرة طلعته　وانظر نور الوجه البهج
واترك عنك الاكوان بلا　ترك واسلك فى ذا النهج
مت واغسل عنك الغير وفى　اكفان الصفوة فاندرج
ياخمرة عين الحق لنا　برضاب الحضرة فامتزجى
واذهب يا كاس فانك من　وهم تمضى طورا وتجى
ما ثم سوى الاحكام فلا　تمدح شيئا فالشيئ هجى
ذات كالروض ونحن بها　من زهر الوصف شذا الارج
يا صاحب هذا المشرب قف　انت المقدام لدى الرهج
جل بين صفوفك مفتخرا　واسق الاسياف من المهج
والكل سواك بغير هدى　ان شئت فسر او شئت عج
لا تطلب غيرك انك انت　مناك فجل عن ذا العوج
هذا نصحى فاقبله وكن　للجاهل جهلا فى ودج
او كن للكل رياض هدى　اوحسنا فى الخد الضرج
واشكر مولاك كما اولا　ك به واترك قول الهمج

وصلوة الله سلام	وسلام الله مدى الحجج
وتحية رب الخلق على	طه مجيبنا من و هجر
وعلى الآل الاطهار له	وعلى الاصحاب اولى النهى
ما اسفر ضوء الصبح وما	ولى ليل فى الدهر دجى

هذا اخر ما اردنا ايراده فى هذا المختصر وقد مسنا فى بيان نظره متنى من لشرواشدر وحسى سرانا طهورا من حد اول الكوثر وغاب عن نفسه وحضر وتاب عما تقدم من ذنبه وتاخر ونضلع من زمزم الصفا وسعى فى مروة الوفا وزار مدينه حديث المصطفى صلى الله عليه وسلم ما اتصلت عين سطر واذن محبرسه

شربنا على ذكر الحبيب مدامة	سكرنا بها من قبل ان يخلق الكرم

ولله در القائل سه

اتانى هواها قبل ان اعرف الهوى	فصادف قلبًا خاليًا فتمكّنا

واقول والحالة هذه سه

اذا كان هذا الدمع تجرى صبابة	على غير ليلى فهى دمع مضيّع

وآخر دعوانا ان الحمد لله رب العالمين وصلوة وسلام على المرسلين خصوصًا على سيدهم وخاتمهم واله وصحبه اجمعين

تمام شد

خاتمهٔ طبع مع نظم تقریظ از یکه تاز میدان سخن طرازی مرکز دائرهٔ نظم پردازی حافظ مولوی حکیم سید اعظم حسین صاحب سندیلوی سلمه الله تعالی

الحمد لله والمنه که این نامهٔ فرخنده عنوان موسوم بالروض الخصیب من تزکیة القلب المنیب جلوه آرای اختتام آمد و بگلگونهٔ شهرت رخ آراسته دلربای خاص و عام وقت ست که کالاشناسان از هر طرف فراهم آیند و مر این جنس بی بها را بنرخ جان از هم ربایند کتابی ست گوناگون سخنهای ناشنیده را یکجا کرده و بوقلمون رازهای ناگفته را فراهم آورده جائی از طب روحانی و جسمانی بدان اندازه سخن میرود که خط بر دفتر بقراط باید کشید و در گفتگوی ابن سینا نکته ها میتوان چید و فصلی بشمار عیوب نفس بدانگونه نگارش می پذیرد که پنداری خرد کوشان خرده بین را آئینهٔ حقیقت نمای پیش نظر گزاشته آمد و پرده از روی سرائر برداشته هرجا حکایات دلربا و مواعظ هوش افزا پرداخته اند نکته یابان معنی نهاد را بو العجب شوری بخاطر انداخته اند بالجمله درین زمان سعادت نشان باشارت فیض بشارت صورت آرای این معنوی ارتنگ و گرد آور این مجموعهٔ دانش و فرهنگ اعنی علم افراز میدان دارائی چراغ افروز شبستان دانائی پرده کشای چهرهٔ اقبال بستر آرای کشور اجلال رهگرای طریقت جادهٔ تردماغ حقیقت بادهٔ نیکی پسند

راستی بلند سحاب ادرار محیط ایثار رحمت نهاد فطرت نژاد خورشید کلاه
رحیین نگاه سهیل انوار قمر دیدار جوزا کمر کیوان سیر گلستان روی بهاران
خوی گرامی القاب همایون خطاب جناب مستطاب والاجاه امیر الملک نواب
سید محمد صدیق حسن خان صاحب بهادر دام اقباله وزاد اجلاله وعم فیضه
ونواله که کشورکشای صاحبقران آثار است و سپاه آرای سکندر پیکار نگین
حکمرانی بانوی دارا دربان ملقب سلیمان فرمان عدالت گرامی نوشیروان
جهان حاتم نوال دریا نوال فرمانروای ایزد شناس کار آرای شریعت اساس
مملکت ران دانش وزیر دور اندیش مشیر مسند نشین بوستانه اختر عفت
گزین مریم مسیح محفل طراز کامگاری هنگامه آرای شهریاری فرهمند خردمند
فرخ علم جناب نواب شاهجهان بیگم رئیس والا در اعظم طبقهٔ اعلای ستارهٔ هند
وتاج هندوستان ورئیسه بهوپال دامها الله بالعز والاقبال که بپروردن
علم و هنر پیوسته همت میگمارد و به بستن آئین دولت و ساختن کار ملت
تشکر فیها بکار می آرد فرزانه لیاقت پیشه مودت اندیشه جان گداز نشان
منشی محمد احمد خان صوفی اعانه الله المنان در مطبع مفید عام واقع صحت آباد
اکبرآباد مر این صحیفهٔ دلپذیر را بقالب طبع حریت و نیز و دتر ین اوقات
بحسن اهتمام گلگونهٔ اتمام بر روی کشیده جانی را ولوله شوق خریداری
بخاطر انگیخت

نظم تقریظ

نو بهار آمد که گلها آورد	نی که جنت را بدنیا آورد

میفریبد دلفریبان را بهار
بهر گل چیدن بصحرا آورد

سنبل آشفته مجنون را بدام
از فریب زلف لیلی آورد

سر بصحرا باد مجنون را دهد
در چمن مرغ خوش آوا آورد

تا برعنائی فروشد جلوه‌ها
باغ از گل روی زیبا آورد

تا صنوبر عشقها ورزد به گل
عاریت دلهای شیدا آورد

گلزمینها تا کند سیراب ابر
دمبدم آبی ز دریا آورد

تا گشاید بر جمال خود نظر
گل ز نرگس چشم بینا آورد

ذوق گل خلوت نشینان را بباغ
در لباس راز رسوا آورد

نامیه چون خانهٔ ارتنگ بند
گونه گون صورت هویدا آورد

میکشد تشریف در بر مرغزار
حلهٔ مخمل ز خضرا آورد

از گل نارسته شاخ سبز رنگ
بادهٔ احمر به مینا آورد

بار و گل بندد نهالان را بهار
تا حلی بندان زیبا آورد

در چمنها باد چون بازارگان
شاخ و برگ و بار کالا آورد

گسترد دامی سراسر سبزه زار
طوطیان رشته بر پا آورد

میزند بلبل نوائی کز اثر
شکر بر ارباب تقوی آورد

وقت آن آمد که گل را نامیه
چون شرر بیرون ز خارا آورد

وقت آن آمد که والا جاه را
در چمن ذوق تماشا آورد

آنکه رضوان از ریاض همتش
نور هان گلهای بویا آورد

آن نهان بین کافتاب راز خاص
از دل هر ذره پیدا آورد

حرا میر الملک والاجاه نیست ❊ آنکه کار دین و دنیا آورد
خواست جاوشتی برسم خسروی ❊ رفت اسکندر که دارا آورد
تا چراغی برکند در خانقاه ❊ آتشی از طور سینا آورد
عشه نگریزد بحصن آسمان ❊ تیغ دین درکف چو هیجا آورد
گستر دشام وسحر خوانی کزان ❊ نان طلب رزق گوارا آورد
می نرنجد گر برسم وام خواه ❊ دایه چو بر وی تقاضا آورد
طرفها بندند از وی بی طلب ❊ کاهها عرض تمنا آورد
آن طرب دارد مدیدارش جهان ❊ کز رخ یوسف زلیخا آورد
از پی تعمیر منزلگاه او ❊ خشتی از خورشید بنا آورد
تا گشاید تا بدانها اندران ❊ روشنان ثور و جوزا آورد
تا رود بالای بامش آسمان ❊ نردبان بهر مسیحا آورد
می ندارد از ارسطویی کم ❊ چون دلیلی بهر دعوی آورد
طفل نادان را اگر پندی دهد ❊ گفتگوی پیر دانا آورد
گر کند فکری بلند از بهر شعر ❊ در زمین از چرخ شعری آورد
استخوان بندد اگر الفاظ را ❊ نغزیی پیوند اعضا آورد
رهنمائی گر پی طوف حرم ❊ کاروانی از کلیسا آورد
آن زمان کز علم باطن دم زند ❊ ماجرای خضر و موسی آورد
جمع کرد اینک کتابی دلنشین ❊ تا چه اعجاز آشکارا آورد
میکند روض الحسیب القاب آن ❊ روضهٔ جنت همانا آورد

مختصر کاندر نوردد هر ورق — هر چه میگنجد در اجزا آورد
طب روحانی و جسمانی کزو — نسخه ها در کف مسیحا آورد
دردمندی گوشد از وی چاره گیر — چاره سازان را مداوا آورد
از عیوب نفس میراند سخن — نکته های عبرت افزا آورد
دیده زین آئینهٔ معنی نما — در نظر راز سویدا آورد
شعبهای اصل دین کاجر عظیم — زان عملها کار ادنی آورد
قصه های حال و ماضی گسترد — موعظت آئین سخنها آورد
می نهد فصلی ز نظم آبدار — کوثر و تسنیم گویا آورد
آن کتا نشها که بعد از غم رسد — دلنشین ناشکیبا آورد
این گرامی پایه نقش آرای را — کاین چنین نقش از پی ما آورد
روز و شب شام و سحر در کام باد — تا فلک امروز و فردا آورد

قطعهٔ تاریخ رسالهٔ روض خصیب از عزیز مصر نازکخیالی منشی محمد عبد العزیز عزیز بھوپالی تلمیذ افتخار الشعرا حافظ خان محمد خان صاحب شهیر سلمه الله تعالی

نواب امیر ملک کزوی — هم علم بلند رتبه هم فن
فیضش بجهان بهار امید — دستش بعطا بلای معدن
از باغ نوال او جهانی — پر کرد ز جیب تا به دامن

در کشور او کسی ندیده ... دریوزه گری بکوی و برزن
بخشند کمینه چاکرانش ... در جای جوی هزار خرمن
در سفرهٔ عام او جهان را ... دیدم که فتاده نان و روغن
بر هر که نگاه لطف افگند ... از جور زمانه گشت ایمن
نازم حشمش که در ترقی ... بگذشت ز فر تور و بهمن
یک لشکریش بسهل ریزد ... خون دو صد اشکبوس و بیژن
چون زال بلرزد از نهیبش ... هرچند بود دلیر و تهمتن
تیغش دل قاف بر شگافد ... تیرش گذرد ز هفت جوشن
حکم ست بعهد او که باشند ... کبک و شاهین بیک نشیمن
بگرفت هزار نکته خلقش ... در کار نسیم صبح گلشن
جان باختهٔ لبش تبسم ... قربان جبین او شکستن
نظمش همه آبدار و دلکش ... نثرش همه دلپسند و احسن
هر نقطه که بر نگاشت کلکش ... شد جلوه گه بهار و سوسن
هر خط که کشد گره رباید ... از خط بتان یاسمین تن
دین را بجهاتش ترقیست ... شد شیخ زمانه هر برهمن
امکان بیان کیست وصفش ... نتوان همه عمر شرح کردن
بنوشت رساله که باشد ... هم فیض رسان مرد و هم زن
آن روض خصیب نام دارد ... کاندر صفتش زبان ست الکن
هر صفحه ازوست گنج اسرار ... هر نقطه دروست دُرّ معدن

لفظش ہمہ آبدار و شاداب / معنیش ہمہ لطیف و روشن
چون خواستم ای عزیز سالش / از ہاتف کنج غیب مسکن
آن پاک نہاد با دل شاد / فرمود بگو شگرف مخزن ۱۲۹۷
یارب بود این رسالۂ نغز / مشہور بہر دیار چون من
نواب ہمیشہ کامران باد / در زیر سپہر کام دشمن
احباب و بصدر جاہ بسند / اعداو بکنج تار مدفن

گزارش مہتمم مطبع

بسم اللہ الرحمن الرحیم

چون ختام طبع این روض خصیب در ماہ شوال سنہ ۱۲۹۸ ہجری اتفاق افتادہ و دو سہ صفحہ آخر کتاب فارغ از کتابت بودہ ابیات تہنیت عید الفطر سال مذکور رسک این ختام آمد منشی صابر حسین سہسوانی فرماید

ترخوانی قلم نغمہ فشان بہجت تبسائش عید میمنت جا جا بنواب شاہجہان بیگم صاحبہ دام اقبالہا

یارب بود بہ شاہجہان تا ہزار سال / خوش صبح و شام و روز و شب و ماہ و سال عید
از تاب عیش او چو کند اقتباس نور / کامل شود بجلوہ فیروزی ہلال عید
جاوید روز او ست ز نور روز ہمکنار / دائم ز جشن تہنیتش اتصال عید
فرق است در نشاط شہان و سرور او / دیگر برنگ روزہ و ذاتش مثال عید

ہنگامہ گرم ساز دل راحت آشنا	از لطف جانِ اوست سراپا جمال عید
در عہد روح پرور او خوگر نشاط	جز دل شگفتگی نہ شناسد مآل عید
از جلوۂ ریزمی طرب جان نواز او	دارد بہر صباح جہان احتمال عید
تا او استاد رتبی بکند ز انبساط خویش	ظاہر شود بخلق بباشد مجال عید
از کثرت سرور و ہجوم مسرتش	در دہر گشت رنج و الم پائمال عید
از فیض حق من و او بہر دو دل خوشیم	عیدست حال ہشتم و من عیش حال عید

تاریخ دلفروز صبا خوش ستودہ

فرخ ہلال عید ہمایون جمال عید

۱۲ سنہ ہجری ۹۸

گلبانگ زنی خامۂ تہنیت نواز بمدح جناب نواب والاجاہ امیر الملک سید محمد صدیق الحسن خانصاحب بہادر دام اقبالہم

ساز و سرود رگ شادمانی	از لطف خدا بود ہمایون
با حضرت دین پناہ نواب	این عید دلا بود ہمایون
ایام سرور و موسم عیش	ہر صبح و مسا بود ہمایون
بر جان نشاط دل نوازی	جان بخش صلا بود ہمایون
ہنگامہ فروز جشن عشرت	با ساز و نوا بود ہمایون
جوش اثر ہجوم راحت	جاوید بقا بود ہمایون
این فیض سرور خسروانہ	بر ما و شما بود ہمایون

این راحت غم زدای عالم
بر شاه و گدا بود همایون

تا نور و فروغ ذره و مهر
بر ارض و سما بود همایون

گل را به نشاط گاه گلشن
تا چاک قبا بود همایون

تا بهر فروغ اهل تنجیم
بر چرخ سها بود همایون

بر سرور کاروان عشرت
آواز درا بود همایون

بر دشمن جاه و حاسد اوج
اندوه و بلا بود همایون

در خاطر بندگان دلشاد
تسلیم و رضا بود همایون

از کلک ستائش آفرینی
خوش مدح و ثنا بود همایون

در انجمن طرب فروشی
گلبانگ صبا بود همایون

یارب ز من و ز پیر گردون
آمین و دعا بود همایون

یک بیت دو مصرعه‌های تاریخ
از مدح سرا بود همایون

این عید و هزار عید دیگر
۶۸۲
با عیش و بقا بود همایون
۶۱۶
سنه ۱۲۹۸ هجری

قطعه گزرانیدهٔ سید محمد شاکر حسین شاکر ابن منشی سید صابر حسین صبا سهسوانی سلمهما الله تعالی

بجشن عید طرب ریز و تهنیت انگیز
شها مبارک و فرخ بود نشاط سعید

عجب ترا آنکه دریں فیض عام شاکر تو
بود قریب بماند ز لطف خاص بعید

قطعه گزرانیدهٔ سید جمیل احمد سهسوانی سلمه الله تعالی

ای امیر الامرا مهر سپهر شوکت
چون نظارهٔ روی تو میان شد عید
یافت از پیر فلک مصرع تاریخ جمیل
با ادب مهر سلام تو کمان شد مه عید
۹۸ ۱۲ھ

قطعه گزرانیدهٔ منشی امداد العلی ابن منشی احمد علی صاحب احمد مرحوم

ایکه از جلوهٔ روی تو جمال عیدست
نسخهٔ عمر تو هر روز بفال عیدست
تا شود واز دلت عقدهٔ خاطر که تراست
ناخن پنجهٔ خورشید هلال عیدست

قطعه گزرانیدهٔ منشی ابو القاسم ابن شیخ عباس صاحب رفعت مهتمم تنظیمات سلمه الله تعالی

عید تو بسامان طرب سازی باد
انجام نشاط تو در آغازی باد
تا بال همای عید باشد مه نو
اقبال تو در بلند پروازی باد

ایضاً منه

گردون بمراد بخت فیروزت باد
خورشید فلک بندهٔ دلسوزت باد
هر روز تو خوشتر ز هر روزت باد
در هفته سه عید و چار نوروزت باد

قطعه گزرانیدهٔ ابوالنصر میر علی حسن خان سلیم در تهنیت عید بحضور رئیسهٔ عالیه سلمها اللّٰہ تعالی

ای شاه جهان خسرو اقلیم سعادت	تو مایهٔ صد عیش ہے تو ہے سبب عید
تاریخ کرد عرض سلیم از سر آداب	شاہانہ مبارک ہو نشاط و طرب عید
	۱۲ ھ ۹۸ سنہ

قطعهٔ تهنیت عید از منشی گنج منوہر لعل نوش تخلص بخشی آستانهٔ نواب سلطان جهان بیگم صاحبه سلمه

نیر اوج مهی داور ما والا جاه	کز جبینش سحر فره دمیدن دارد
آنکه هر گاه سر رخش بر آید پیشش	دولت و بخت چو چاوش دویدن دارد
آنکه از نور رخ و جوش بهار خویش	مهر لرزیدن و گل جیب دریدن دارد
همه از فیض کف بحر مثالش در دهر	جای هر قطره دُر از ابر چکیدن دارد
از فراوانی اسباب شکوهش دوران	دوش خود را ز تهِ بار کشیدن دارد
هر کجا صرصر قهرش گذری داشته است	خار آسا رگ گلبرگ خلیدن دارد
هر کجا عنبر لطفش اثری کاشته است	نافه سان بوی خوش از سیر رسیدن دارد
باد انیکه چه سرو چمان در گلشن	خامه اش در چمن علم چمیدن دارد
همچو شهباز که دانند باوج هنرش	نامه اش از پر اوراق پریدن دارد
هر که از شهد کلامش کشد انگشت بکام	جاودانش ز ره ذوق مکیدن دارد

هر که از عطر ریاضش نشود گل بمشام
نکهت گیسوی حوراش گزیدن دارد

وقت آنست دلا گوش تراشی از خویش
نغمهٔ تهنیت عید شنیدن دارد

عید آن عید که در چهره فروزد شادی
عید آن عید که از روح رسیدن دارد

عید آن عید که از صبح سعادت خندد
عید آن عید که در خیر چکیدن دارد

داورا بر تو چنین عید همایون که ز تو
هر دمم عیدی عید رسیدن دارد

حرف وا ترونه ردم آنچه سرودم که خودش
گوهر فرخی از بزم تو چیدن دارد

فرحت باد هر سال که باز آید عید
روی زیبای ترا خواهش دیدن دارد

میروی عیدگه شهر در گرد راهت
شاه عید برخ غازه کشیدن دارد

ماه سوی عیدگهت روی بصدق باطن
جانب بارگهت خلق دویدن دارد

دیده عیدم برخت عیدگهم بارگهت
فرق تسلیم بحضور تو خمیدن دارد

انبساطت بود از عید و مرا طائر دل
در هواداری عیش تو پریدن دارد

چند این پرده دردل لب دعا وا کردن
نوش خوش حرف کنون از تو شنیدن دارد

خسروا تا در تو جلوه گه لیلی عید
تا فلک محمل ایام کشیدن دارد

از خدا بر تو بود ریزش باران کرم
تا که از ابر سیه برق جهیدن دارد

تقریظ در نظم از بندهٔ گمنام احمد جان صوفی مهتمم مطبع مفید عام آگره

بحمد الله این نامهٔ دلفریب
که از کلک نواب بگرفت زیب

شده طبع در مطبع نیکنام
که نامش مفید است در خاص و عام

ز کان سخن جوهر آمد پدید
نه جوهر پی لعل مردم کلید

سکندر که آئینه ساخته / برین آئینه نقد دل باخته
ببین سوی آئینه و جام جم / به بین نقش کلک جواهر رقم
سراپای این نامه گر بنگری / شوی از گناه و معاصی بری
همه باب او همچو باب السلام / فصولش چو فصل بهاران مدام
منور ورقهاش چون آفتاب / مدلل به آیات ام الکتاب
بهر جا احادیث خیر الوری / که تا حق و باطل بماند جدا
بیانش بدلها اثر میدهد / ز نفس و عیوبش خبر میدهد
براه شریعت اگر میروی / تو این نامه بینی و سالک شوی
ز پند و نصائح که نشنید کس / اگر بنگری دفتری هست و بس
چه خوش گفت مردی حقائق شناس / که با داور و رحمت بیقیاس
محال ست سعدی که راه صفا / توان رفت جز در پی مصطفی
خلاف پیمبر کسی ره گزید / که هرگز بمنزل نخواهد رسید
زهی کلک نواب عالیجناب / شریعت پناه و حقیقت مآب
که بنوشت این نامهٔ دلنواز / پی تیره بختان شده چاره ساز
ازو بر همه خلق جود و عطاست / تصانیف او مرهم زخم ماست
پی دیدن خوبی این کتاب / فلک راست عینک مه و آفتاب
معانی و الفاظ او بیش من / چو یک غنچه و اندرو صد چمن
به نظاره اش دیده ها بهره ور / چو سلک گهر هست تار نظر
پی غنچه و گل درین روزگار / خزان ست گاهی و گاهی بهار

دلی این گلستان بهار جهان | جدا هست ز آسیب باد خزان

کتابی که روض الخصیب است این | صفا بخش قلب منیب است این

کتابی که در دیده نوری دهد | بلغم پروران هم سروری دهد

کتابی که تار نگاه مرا | دهد غوطه چون دُر بموج صفا

کتابی که الفاظ و معنی او | بود دلربا چون گل و رنگ و بو

کتابی که بینی اگر یک نظر | نظر باز ناید بچشمت دگر

فدای مضامین بهارست و من | برین تر نثری نثارست و من

زهی کلک نواب شیرین رقم | که برد از دل کوهکن رنج و غم

بها دست نزلی بلغم پروران | سبک کرد دلها ز بار گران

طلسمی ست بهر جهان این کتاب | ورقهاش رشک مه و آفتاب

زهی عالم و فاضل و نیک رای | که کلکش بخلق ست معجز نمای

قلم در کفش حاصل کان دهد | مسیح لبش مرده را جان دهد

بطاعت کمر بسته دارد مدام | کشاید در گنج بر خاص و عام

برای جهان فصل پروردگار | پی باغ امید ابر بهار

کفش ابر نیسان جود آمده | پی مرحمت در وجود آمده

کشاید لب و مرده را جان دهد | سخن گوید و در بدامان نهد

خداوند دارنده مهر و ماه | ز چشم بد خلق دارد نگاه

اگر حرف گیرد کسی بر کتاب | دلش باد از آتش غم کباب

اصلاح ما وقع من الغلط فی طبع الروض الخصیب

صفحه	سطر	خطا	صواب
٣	١٤	فی	من
=	١٧	طیرة	طیره
٤	٣	عجدُوانی	غجدُوانی
٥	٦	بالنطق	بالمنطق
٧	٤	گیاست	کیاست
٨	١١	خطائی	خطاے
١١	١٠	لله	لِلّٰہِ
١٤	١٩	یسأل	نسأل
١٥	١٣	ودر	دور
١٦	٤	ترس	تَرُس
١٩	١٤	يَعتَنُوا	يُعتَنُوا
٢١	٩	فانشاء	فانشأ
=	١٨	وهم	هم
=	=	خشته	خشیة ربهم
٢٢	٧	الدموء	الدموع
٢٤	١٢	بلد الحرام	البلد الحرام

صفحه	سطر	خطا	صواب
٢٥	١٦	كالاوآخر	كالاواخر
=	=	ولاتجعلوا	لاتجعلوا
٢٦	٩	يلقي	يلقىٰ
=	١٣	ليجئ	ليجيئ
=	١٨	الشروط	شروط
٢٧	١٩	ليبينته	لتبيّنُنّه
٢٨	١	ولايكتمونه	ولاتكتمونه
=	٩	يورث	تورث
=	١٩	مِن	مَن
٢٩	٣	موعظة	موعظته
=	٤	غصّته	غُصّتهٗ
٣١	٢	ظهور	طهور
٣٣	١	يحمي	يُحمىٰ
=	٣	ولاتحسبن	ولايحسبن
=	١٨	ولاتحسبن	ولايحسبن
٣٧	٩	اخبرو	آخبروا

صفحہ	سطر	خطا	صواب
٣٨	١٨	ساهدوا	عاهدوالله
=	=	سهم	بسهم
٤٢	٣	يحفظوا	ويحفظوا
=	حاشیہ	العير الى الامام	+
٤٣	١٢	الحدير	الحدير
٤٦	٢	يرعي	يرعى
٤٨	١٣	سى	نهى
٥٠	١١	احوا	احو
٥١	١٤	يراى يراى	يرائى يرائى
٥٢	٧	دسيه	دينه
٥٦	٢	ليس	وليس
٥٨	١٥	النساء	الناس
٥٩	١١	يهى	ويهى
=	١٥	سهما	سهما
٦٠	١٢	دوا	دو
٦٢	٤	فلاتمدوهم	فلاتمدوهم
٦٦	١٥	يايهم	تاتيهم
٦٨	١	ادا	وادا
٦٨	٥	يعيته	يعنيه
=	١١	من يحل	ومن يحل
=	=	على	عن
=	١٣	يصح	يصح
٦٩	٩	عنها	عنها
٧٨	١	مائلة	ماملاة
٧٩	٦	دتقلت	ازتقلت
٨٠	١	سيه	يعنيه
=	١٧	والذي اشتراك	وهو للذي اشتراك
٨٣	٥	آنکہ	باآنکہ
=	١١	محاکات	محاکات
٨٨	٥	تتعله	تتعلها
=	١٣	تاآنکہ	تاآنکہ
٨٩	١١	تاآنکہ	تاآنکہ
٩٢	٩	دى	ودى
٩٤	٣	وراتها	وراءها
=	١٢	نعسا	نفوسا
=	=	الى نعسا	اليها

صفحه	سطر	خطا	صواب
۹۴	۱۷	هو	قل هو
=	=	شفاء	وشفاء
۹۵	۷	العل	العسل
۱۰۲	۱۵	جباهم	جباههم
۱۰۴	۱	پشیتروی	پیشتروی
۱۰۵	۱۵	الاالله	+
۱۰۶	۸	خفیة	خیفة
۱۱۱	۱۲	دعائی	دعای
۱۱۲	۱۹	صغت	صنعت
۱۱۵	۱۱	کرسف	کرفس
۱۱۶	۵	ستة	ست
۱۱۷	۱۲	برلون	پرلون
۱۲۱	۲	دُند	دند
=	۱۰	لوله	توله
=	۱۳	وبجوز	والجوز
=	۱۶	نسخاین	+
۱۲۲	۲	دام	ورم
=	۶	ستة	ست
۱۲۲	۶	ثلثة	ثلاث
۱۲۳	۱۹	ثلثة	ثلاث
=	=	ماشجات	ماشجة
۱۲۷	۱۵	الی	عن
۱۳۲	۱۲	پخته	بپخته
=	۱۷	ومخ	مخ
۱۳۴	۱	درد	درو
=	۹	بنجسانند	بجلبانند
=	۱۴	دانه مورد دوقیه نیمکوب	دانه مورد نیکوب دوقیه
۱۳۵	۱۱	بهیدانه	بهدانه
۱۳۶	۱۷	نقره	ورق نقره
۱۴۰	۷	قرد	مزد
۱۴۱	۱۴	پائی	پاپی
۱۴۳	۱۷	بخزند	نخزند
۱۴۴	۱	مروی	مرومی
۱۴۵	۳	شیدامی	شیدائی
=	۱۱	کور	کوز

صفحہ	سطر	غلط	صواب	صفحہ	سطر	غلط	صواب
۱۲۵	۱۳	[illegible]	[illegible]	۱۵۰	[illegible]	مشتق	[illegible]
[illegible]	۲	[illegible]	=	۱۵۱	۱۵	[illegible]	[illegible]
[illegible]	۳	[illegible]	=	[illegible]	۱۰	[illegible]	[illegible]
۱۲۹	۶	کرو	کرے	۱۵۳	۱۵	[illegible]	[illegible]
=	۱۱	آدم	آدمرو	۱۵۵	۳	[illegible]	[illegible]
۱۳۲	۷	آلیہ	آلیہ	۱۵۸	۱۰	الودار	الوداد
۱۳۳	۱۰	اصحت	اصبحت	۱۶۱	۲	حشرات	حشرات
۱۳۵	۴	خوار	خُرد	=	۱۲	خویش	[illegible]
=	۱۴	[illegible]	بجویتی	=	۱۵	سکتہ	مسکتہ
۱۴۲	۲	ست	ستار	=	۱۸	تعاویا	تعادیا
=	۱	یتیمی	تعوسمی	۱۶۳	۴	حسدا	جسدا
=	۱۰	یعرفی	تعرفی	۱۶۴	=	التمش	الشمس
۱۴۴	۵	وانت	دانت	=	۹	[illegible]	شطط
=	۸	می آید	می آید	=	۱۲	یومۃ	لومۃ
۱۴۰	۱۵	تذهیبات	مریبات	۱۹۰	۱	الہیات	الہیات
۱۴۱	۷	بتقدیر	برتقدیر	=	۹	ایرادکسی	ایرادکسی
=	۶	متصور	مقصود	۱۹۰	۱	عصاں	عصاما
۱۴۹	۹	گردوره	گردیده	۱۹۸	۵	حظمة	عشمتہ

صفحہ	سطر	خطا	صواب
۱۹۹	۶	نهاء	هناء
=	۱۴	قرد	فرد
۲۰۰	۱۰	زائد	زاید
۲۰۱	۵	خیر	خیرا
۲۰۲	۱۰	لکفهتم	لکفتهم
=	۱۱	ایالی	ابالی
=	=	اصجت	اصبحت
=	۱۸	یبدی	یبرأ
۲۰۳	۳	عینیه	عیینه
=	۴	بنیحه الدعاء	یهیجه للدعاء
۲۰۵	۱۳	تضائك	قضاؤك
۲۰۶	ہندسہ	۱۰۶	۲۰۶
=	۱۳	ظمئة	ظمأة
۲۰۷		۱۰۷	۲۰۷
=	۸	یضی	یمضی
=	۹	الیوم	البوس
۲۰۷	۱۱	به	بها
۲۰۸	۱۴	تاسوا	تاسی
۲۱۱	۱	مولائی	مولای
=	۷	مَرَّ	مَرِّ
۲۱۲	=	تقیمهم	تقیهم
=	۱۰	لنا	بنا
=	۱۳	المنعوج	المنعرج
=	۱۴	الشوق	النوق
۲۱۳	۱۶	فجعل	فحُل
=	۱۷	جهلا	جلا
۲۱۴	۱۴	تیعری	یجری
=	=	فهی	فهو
۲۱۵	۷	ابن	این
۲۲۰	۶	اشکبوش	اشکبوس
۲۲۲	۱۲	یا	با

تمت